

شماره ۳۹۱۱
چهار شنبه ۳ دی ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

# در بیابان عاشقش شدم پول ما را از هم جدا کرد

# شعبانی، شاعر کودکان: شعر باهمراهی خانواده موثر است

بسم الله الرحمن الرحیم



**عکس جلد: خیابان علم‌الهدی رشت**


صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱٥٤۹۹٥۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱٦) ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲٥۸۰۱٤ نمابرآگهی: ۲۱ و ۲۲۲٥۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳٤۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi




## یادداشت هفته

محمد امین جوادی

# اخلاق، سنگ بنای فضایل اجتماعی

یکی از خوانندگان مجله طی تماسی تلفنی، ضمن اظهار لطف نسبت به بنده به نکته مهمی اشاره داشت و اصل حرف ایشان این بود که اکثر یادداشت‌های شما درباره مسائل اقتصادی و بعضاً اجتماعی است که البته یادداشتهای خوب و مفیدی است اما چرا به مسائل اخلاقی و کمرنگ شدن اخلاق در جامعه کمتر می‌پردازید؟ چون به گمان من اگر جامعه اخلاقی داشته باشیم بسیاری از دعواها و اختلافها شکل نمی‌گیرد. حتی بسیاری از مسائل اقتصادی و نابرابری‌ها در حوزه مسائل اخلاقی قابل تعدیل هستند.

این حرف، حرف درستی است؛ تا آنجا که یادم می‌آید چند یادداشت در این باره نوشته‌ام اما ظاهراً کافی نبوده است. ما یک مفهوم کلی داریم به عنوان رعایت اصول اخلاقی مثلاً اینکه دروغ نگوییم، زیر قولمان نزنیم، با درشتی با دیگران صحبت نکنیم، حُسن خلق داشته باشیم، آنچه را که درباره دیگران ناپسند می‌دانیم وقتی پای خودمان به میان می‌آید درصدد توجیه برنیاییم و از ارتکاب آن خودداری کنیم، اهل گذشت و مدارا باشیم و مسائلی از این قبیل... البته برای رشد فضایل انسانی در یک جامعه به پیش زمینه‌هایی نیازمندیم از جمله اینکه حاکمیت یعنی مسئولان اداره کشور که قانون می‌نویسند در خود قانون برای مراعات اخلاق جایزه و برای بی‌اخلاقی مجازات تعیین کنند. قاعدتاً خواهید گفت که اصولاً قوانین در همین پایه استوار شدند. بسیاری از سوءرفتارها جرم انگاری شده است. عدم رعایت مفاد قرارداد نوعی بی‌اخلاقی است که در قانون برای آن مجازات تعیین شده. تهمت و افترا جرم به حساب می‌آید و مواردی از این قبیل. اما نوشتن قانون یک چیز است و رعایت آن و اجرای درست آن نکته دیگر. در یک جامعه اخلاقی قانون باید در حرف و عمل پشتیبان و حامی اخلاق‌مداری باشد. در این رابطه البته ما شاهد چنین وضعیتی نیستیم. یا حداقل قانون به درستی اجرا نمی‌شود وگرنه این همه فساد شکل نمی‌گرفت. حالا یا در دستگاه اجرایی یا در دادگستری یا در نیروهای امنیتی و انتظامی و... نوعی ضعف موجب این وضعیت می‌شود. این یک سوی قضیه است اما نکته مهمتر این که در یک جامعه اخلاقی، حاکمان و کارگزاران بیش از همه مقید به اصول اخلاقی هستند. متأسفانه شاهدیم که بسیاری از مسئولان ما تحت عنوان مصلحت خلاف می‌گویند و یا آمارها را به گونه‌ای که خود دوست دارند ارائه می‌دهند و یا وعده می‌دهند و به آن عمل نمی‌کنند و یا آنچنان که هستند خود را نمی‌نمایانند.قاعدتاً نقشی را که آنها در رواج بی‌اخلاقی در جامعه دارند بسی پررنگ‌تر است. درستکاری و امانتداری آنان و صداقت و سلامت آنان نقش پررنگی در رواج خصلت‌های نیک در جامعه دارد که از اجتماع افراد تشکیل می‌شود.هر چه که قائل به مسئولیت پذیر بودن انسان باشیم که در هر شرایطی مسئول است حتی اگر تک و تنها افتاده باشد او مسئول اعمال خویش است اما به هر حال رفتار جمعی روی رفتار فردی او هم اثر می‌گذارد. در تعاملات اجتماعی وقتی ببیند که پایبندی به اخلاق برای او هزینه زاست و به جای تشویق تنبیه می‌شود قاعدتاً انگیزه‌هایش را از دست می‌دهد. کم هستند افرادی که از هیچ کدام از عوامل پیرامونی تأثیر نگیرند و سلامت خویش را نگاه دارند و در برابر هر سختی و دشواری ثابت قدم بمانند. باید بپذیریم که اینگونه افراد در اکثریت نیستند. پس در درجه نخست حاکمان، واعظان و ذی نفوذان جامعه نقشی قابل توجه در رشد و رواج اخلاق مداری در جامعه دارند. نکته دیگر اعتقاد و ایمان افراد است که آنها را در چارچوب فضایل اخلاقی نگاه می‌داردو هرچه این اعتقاد کمرنگ‌تر شود مقاومت انسان در برابر کژی و ناراستی و بی‌اخلاقی هم کاستی می‌گیرد. در فروپاشی اخلاقی جامعه البته بی‌قراری اجتماعی، مشکلات اقتصادی و معیشتی و تبعیض، سوءمدیریت و مواردی از این قبیل نقش ایفا می‌کند و در کنار اینها البته نوع آموزش و تربیت در خانواده و در مراکز آموزشی مدرسه و دانشگاه به سهم خود نقش دارد. البته در این‌باره می‌توان فراوان صحبت کرد و به عوامل و پدیده‌های متعدد دیگری اشاره کرد اما این سخن درست است که در یک جامعه اگر فضایل اخلاقی رفته رفته کمرنگ شود آن جامعه نه فرهنگ درستی خواهد داشت و نه اقتصاد درستی و نه روابط انسانی معقولی. ما در همه حوزه‌های علوم انسانی و اجتماعی و اقتصادی به پایبندی به اصول اخلاقی سخت نیازمندیم.

اجتناب از عجله، مشورت کردن و توکل بر خدا، منفعت های بسیار دارد
• امام جواد(ع)

## نامه‌های بی‌واسطه

### زمان دایره نیست، خط است!

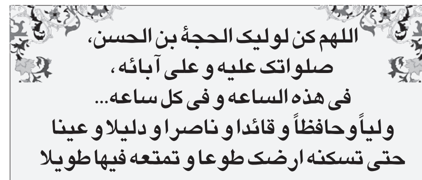
وقتی به ساعت خیره می‌شوم ذهنم را مشغول می‌کند چه ایده بدی بوددایره ساختن ساعت،احساس می‌کنی همیشه فرصت تکرار هست،اما ساعت دروغ می‌گوید،زمان دور یک دایره نمی‌چرخد،زمان برروی خطی مستقیم می‌دود و هیچگاه بازنمی گردد. ایده ساختن ساعت به شکل دایره،ایده جادوگری فریبکار بوده است،ساعت خوب، ساعت شنی است،هرلحظه به تو یادآوری می‌کند که دانه‌ای که افتاد دیگر بازنمی‌گردد، اگر روزی خانه‌ای بزرگ داشته باشم به جای همه دکورها و مجسمه‌هاو ستون‌ها، ساعت شنی بزرگی برای آن خواهم ساخت ومی گویم در آن ساعت شنی آنقدر شن بریزند که تخلیه‌اش به اندازه متوسط عمریک انسان طول بکشد،تا هر لحظه که روبرویش می‌ایستم به یاد بیاورم که زمان خط است نه دایره، و زمان رفته، دیگرباز نمی‌گردد.

**اصغر شاهنظری-رامسر**

### گرانی‌وروزهای‌سخت‌ونفسگیر

عده ای بر این باور بودند به محض این که اصولگرایان به مجلس راه یافتند به جای افزایش قیمت‌ها، با رسیدگی آنها، شاهد ارزانی و گشودن گره‌های بسته شده اقتصادی خواهند بود. نه این که هیچ معجزه ای از سوی آنان اتفاق نیفتاد بلکه هر روز که می‌گذرد قیمت اجناس بالا می‌رود و این مسأله بر روی بقیه کالاها تأثیر گذار بوده و قیمتها به طور جهشی بالا می‌رود. به عنوان نمونه مهندس محمدحسین قمیشی که لیسانس تأسیسات دارد، می گوید: "قیمت پکیج‌های ایرانی ماه گذشته شش میلیون تومان بود، اکنون همان‌ها به علت افزایش قیمت دلار به ۹ میلیون تومان رسیده است!"میثم صراف، راننده شرکت دوریکا، می‌گوید: "قیمت شکلات و دراژه‌ها و بنزین گران شدند، اما کرایه حمل آنها مانند پارسال است." امیررضا جورابچی بروجردی، دانش آموز، می‌گوید: "گرانی، مشکلات اقتصادی و پایین بودن حقوق‌ها موجب شده ما هم پا به پای مردان خانواده کار کنیم تا بتوانیم پول تو جیبی مان را خودمان در آوریم. وی در ادامه صحبت‌هایش می گوید: چرا دولت و مجلس فقط نظاره گر هستند و هیچ کاری برای کاهش قیمتها و بهبود شرایط اقتصادی مردم انجام نمی‌دهند؟"

علی قصیمی، پیک موتوری، می‌گوید: "متأهل و مستأجرم، گرانی‌ها بر روی اجاره خانه هم




بی تأثیر نبوده، برخی صاحبخانه‌ها هر طور که دلشان می‌خواهد با مستأجران رفتار می کنند و دیواری کوتاه‌تر از مستأجران گیر نیاورده اند. افزایش قیمت سکه و دلار چه ربطی به اجاره خانه دارد؟"اگر پای صحبت مردم به ویژه حقوق بگیران، کارگران و کم درآمدها بنشینیم، درد دلشان فراوان اما گوشی به غیر از ما برای شنیدن حرفهایشان وجود ندارد! تا لحظه نوشتن این یادداشت، قیمت دلار بیست و شش هزار تومان است احتمالا تا چاپ این یادداشت بیشتر هم خواهد شد. چه کسی پاسخگوست؟

**علی اکبر فرقانی - خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی**

### یک عمر کار و ۱۵ میلیون پاداش!

صندوق ذخیره فرهنگیان وذوق بعضی‌ها که درپایان بازنشستگی حدود ۱۵ میلیون پول گرفتند! چه غمبار پولی که درطی ۳۰ سال دستشان را می گیرد ارزش پرداختی دو سه سال اول عضویت راهم ندارد درحالی که ازهمین صندوق میلیارها تومان حیف ومیل واختلاس شد که اگر به سهامداران می‌دادند نفری بالای ۱۰۰میلیون تومان می‌رسید آن هم چند سال پیش که ارزش پول ملی خیلی بیشتر بود حال اینکه مسئولی باابهت تمام اعلان می کند آورده عضو چهار میلیون بوده ۱۴/۵ میلیون پول می گیرند انگار خیلی به حال اعضا لطف شده! درحالی که جفاست به سهامداری امثال من که هیچ خدماتی بجز پرداخت ماهیانه چند درصدی که ازحقوق کسر می کنند دریافت نمی کنند. خدایا خودت رحم کن به بندگانت. آمین

**علی مفاخری فرهنگی بجنورد**

### حسرت یک خواب راحت!

عدالت گاهی به سادگی و به زودی خود را نشان نمی‌دهد. صبر می کند و صبر و سپس آنچنان ناگهانی خود را به نمایش می گذارد و وارد زندگی انسانها می‌شود که مایه شگفتی است. آنچنان که فردی با وجود دارایی‌های سرشار و چه بسا با ضایع کردن حق دیگران و رسیدن به ثروت بی‌شمار حاضر است نیمی از ثروتش را ببخشد به شرط آنکه یک شب مثل کارگری که صدای انفجار هم نمی‌تواند او را از خواب خوش بیدار کند آسوده بخوابد.

**ح-حبیبی، مشکین شهر**

## نامه به سردبیر

**با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.**

***

**❁ غلامعلی چریکی-گچساران**

نامه شما را به آقای شیرزادی نشان خواهم داد. همانطور که توضیح دادیم به پیشنهاد خود ایشان صفحه مسابقه بزرگ داستان‌نویسی دو هفته یک بار به چاپ می‌رسد. در مورد داستانهای ارسالی نیز گمان می کنم تا به حال چند داستان در این صفحات از شما منتشر شده است با این حال حتما ایشان هم جداگانه در مورد سرنوشت داستانهایی که ذکر کرده‌اید توضیح خواهند داد.ضمنا همانطور که شما هم اشاره کردید مرحوم جلیلوند جدای صداپیشگی در فیلمهای خارجی بخصوص به جای هنرپیشگانی چون مارلون براندو، پل نیومن... در فیلمهای ایرانی نیز به جای هنرپیشه‌های زیادی از جمله مرحوم فردین، ملک مطیعی، وثوقی و قادری و... صحبت کرده اند. اینکه در آن برنامه تلویزیونی به این موارد اشاره نشد گلایه‌ای است به خود تلویزیون که چندان به ما هم ربطی ندارد. از لطف شما متشکرم و برایتان آرزوی توفیق دارم.

**❁ ابراهیم ـ س، بندرانزلی**

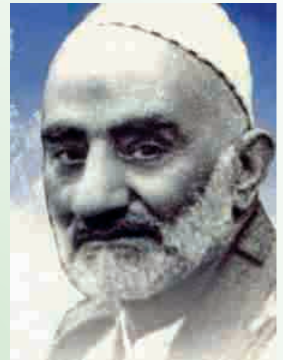
نامه شما خواننده عزیز به دستم رسید.داستان ارسالی را با همان احتیاط‌هایی که خودتان خواسته بودید در نوبت چاپ قرار دادیم تا در یکی از صفحات مجله مورد استفاده قرار گیرد. ضمنا این قصه را در اختیار خانم راشین مختاری هم قرار خواهیم داد تا درمورد آن تصمیم بگیرند. موفق باشید.

**❁ احسان الله فقیهی- سمنان**

همانطور که شما هم اشاره کردید در شعر طنز انتقاد از اشخاص طبیعی است و کسی هم که با طنز برخورد می کند قاعدتا باید با مسامحه بیشتری با آن روبرو گردد. مطلبی که بنده هم عرض کردم درباره کیفیت ابیات بوده است که گاهی از وزانت آن می کاهد. به همین اعتبار بنده انتظار دارم اشعار قوی‌تری از شما که نویسندگان قدیمی هستید دریافت کنم.چون همانطور که می‌دانید تنها رعایت وزن و قافیه برای اینکه شعری به دل بنشیند کفایت نمی کند. لذا وسواس بنده بیشتر به خاطر حفظ حرمت است و نه خدای نکرده بی‌توجهی. از لطف شما خواننده دیرپا و اهل قلم سپاسگزارم.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

## راضی شدن به ظلم



جناب شیخ رجبعلی (خیاط) دوستان و شاگردان خود را از همکاری با دولت حاکم و به خصوص از تعریف و تمجید آنان بر حذر می‌داشت.
یکی از شاگردان شیخ از وی نقل کرده است که فرمود:
روح یکی از مقدسین را در برزخ دیدم محاکمه می کنند و همه کارهای ناشایسته سلطان زمان او را در نامه عملش ثبت کرده و به او نسبت می‌دهند.
شخص مذکور گفت: من این همه جنایت نکرده‌ام!
به او گفته شد: مگر در مقام تعریف از او نگفتی: عجب امنیتی به کشور داده‌است؟...گفت: چرا!!
به او گفته شد: "بنابراین تو راضی به فعل او بودی، او برای حفظ سلطنت خود به این جنایات دست زد. "
در نهج‌البلاغه آمده است که امام علی(علیه السلام) فرمود :
"هر که به کردار عده‌ای راضی باشد، مانند کسی است که همراه آنان، آن کار را انجام داده باشد و هر کس به کردار باطلی دست زند او را دو گناه باشد؛ گناه انجام آن و گناه راضی بودن به آن..."

**محمود جعفری کوهبنانی**

## نردبان می‌سازد

دزدی از نردبان خانه‌ای بالا رفت.
از شیار پنجره شنید که کودکی می‌پرسید: خدا کجاست؟
صدای مادرانه‌ای پاسخ داد:
خدا در جنگل است، عزیزم.
کودک دوباره پرسید: چه کار می کند؟
مادر گفت: دارد نردبان می‌سازد!
ناگهان دزد از نردبان خانه پایین آمد و در سیاهی شب گم شد!
سالها بعد، دزدی از نردبان خانه حکیمی بالا می‌رفت. از شیار پنجره شنید که کودکی پرسید: خدا چرا نردبان می‌سازد؟... حکیم از پنجره به بیرون نگاه کرد، به نردبانی که سالها پیش، از آن پایین آمده بود و رو به کودک گفت:
برای آنکه عده‌ای را از آن پایین بیاورد و عده‌ای را بالا ببرد!
نردبان این جهان ما و منی است، عاقبت این نردبان افتادنی است
لاجرم آن کس که بالاتر نشست، استخوانش سخت‌تر خواهد شکست.

**بیژن ملاح سعید**

## حساب و حکمت

در بیمارستانها وقت شام و ناهار، غذاها خیلی متفاوت است.
به یک نفر سوپ، چلوکباب و دسر می‌دهند و به دیگری فقط سوپ می‌دهند و به یک نفر حتی سوپ هم نمی‌دهند و می گویند که فقط آب بخور. به یکی هم می گویند که حتی آب هم نخور.
جالب است که هیچ کدام از این بیماران اعتراض ندارند زیرا آنها پذیرفته‌اند که کسی که این تشخیص‌ها را داده است طبیب است و آن کسی که طبیب است حکیم است.



پس اگر خدا به یک کسی کم داده یا زیاد داده، شما گله و شکوه نکنید که چرا به او بیشتر داده‌ای و به من کمتر داده‌ای این کارها روی حساب و حکمت است!

## دیگر حساب دفتری نداریم

بعد از مدتها دفترم را بررسی کردم. چه قدر بدهکاران زیاد شده اند...
مهربانی‌هایی را که گرفته‌اند و پس نداده‌اند، آرامش‌هایی که برده‌اند و به روی خودشان نمی‌آورند... شادی‌هایی که یادشان رفته، برگردانند...
اعتمادهایی که از کیسه ما خرج کرده‌اند
دوستی‌هایی که دستی گرفته اند و نیاورده‌اند...
لبخندهایی که مشت مشت در جیب ریخته وگفته‌اند به حساب بگذار...
استراحت‌هایی که گاه و بی گاه از ما برده اند...
آبروهایی که در غیابمان بر زمین ریخته اند...
وجه دستی‌هایی که برنگردانده اند...
تصمیم گرفتم؛ سر درفروشگاهِ دل با خط درشت بنویسم...
نسیه داده نمی‌شود حتی به شما دوست عزیز....



## همیشه خوب باش



هروقت تصمیم می گیری که خوب باشی، هرچی نامرده سر راهت سبز می‌شن... همین که تصمیم می گیری تو هم نامرد بشی، یه آدم خوب پیدا می‌شه، که حالا دیگه تو اون آدم سابق نیستی.
می‌دونی، منم یه زمانی خوبه بودم، ولی حالا دیگه خیلی وقته خسته شدم...

**مهین آقاپور**

در انسان چیزی بزرگ‌تر از مهر او نیست
• همیلتون

# ایران‌وجهان

*رهبر انقلاب در دیدار اعضای ستاد بزرگداشت سالگرد سپهبد شهید سردار سلیمانی: شهید سلیمانی با حیات و شهادت خود استکبار را شکست داد
*رئیس‌جمهوری: شهر قرمز کرونایی نداریم
*معاون اول رئیس‌جمهوری: باید برای استمرار یا لغو تحریم‌ها آماده باشیم
*همتی: با توجه به نامه رهبر انقلاب، باید تغییراتی در بودجه ۱۴۰۰ داده شود
*دکتر معین: باید از تجربه کشورهای موفق در کنترل کرونا استفاده کنیم
*کدخدایی سخنگوی شورای نگهبان: مجلس نمی‌تواند شاکله بودجه را تغییر دهد
*رزم حسینی وزیر صنعت: قیمت خودرو به زودی کاهش می‌یابد
*قالیباف رئیس مجلس: با اقتصاد رانتی نمی‌شود مقابل جنگ اقتصادی ایستاد
*رئیس قوه قضاییه: حمایت از تولید و مبارزه با فساد در اولویت دستگاه قضاست
*شهریاری، رئیس کمیسیون بهداشت مجلس: تولید انبوه واکسن کرونا تا تیر ماه زمان می‌برد
*وزیر بهداشت: واکسن ایرانی کرونا بهار می‌آید
*فتاح رئیس بنیاد مستضعفان: هیچ طرح بنیاد مستضعفان به خاطر تحریمها متوقف نشده است
* وزیر اقتصاد: ۴۰ درصد تولید ناخالص داخلی کشور از مالیات معاف است
*مردم فرانسه در اعتراض به دولت مکرون به خیابان‌ها آمدند
*رشد اقتصادی کشور در نیمه اول امسال مثبت شد
*با رسمی شدن پیروزی جو بایدن در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، پوتین پیروزی بایدن را تبریک گفت
*رئیس سازمان ملی استاندارد: کیفیت خودرو ارتقا نیابد، توقف تولید خواهیم داشت
*وزارت بهداشت: یک افزایش ۵۰ درصدی حقوق شکل گرفت که شامل حال پرستاران هم شد
*دستورات لازم برای خرید و واردات واکسن کرونا در حال انجام است
*سخنگوی ثبت احوال: یک ساعت پس از ازدواج مجدّد، طلاق قبلی از شناسنامه پاک می‌شود
*قیمت مسکن در تهران با ۱۵ درصد کاهش روبرو شد
*روغن موتور رسماً گران شد
*ثبت نام کارشناسی ارشد بدون آزمون آغاز شد
*کرونا مسافران هوایی را ۴۵ درصد کم کرد
*محسن تنابنده: پایتخت ۷ ساخته نمی‌شود
*نرخ مرغ به قیمت مصوب نزدیک شد

از جهان سیاست

پویا حمداللهی

# تکرار چرنوبیل با دور آهسته

**این مخفی کاری‌ها به گونه‌ای پیش رفت که حالا در بعضی از پر رونق ترین مناطق ماهیگیری دنیا، زیردریایی‌های رادیواکتیو بازمانده از دوران اتحاد جماهیر شوروی در کف دریا در حال فروپاشی هستند و روسیه می‌خواهد بعد از چندین دهه آنها را بازیابی کند.**

هنگام هدیه دادن گل، روس‌ها رسم دارند که برای آدم زنده به تعداد فرد و بر روی سنگ قبر به تعداد زوج گل ببرند. اما مادر ۸۳-ساله سرگئی لاپا یک روز درمیان، سه شاخه رز یا گلایل در کنار پلاک پسرش می‌گذارد؛ انگار نه انگار که پسرش در سال ۲۰۰۳ با یک زیردریایی در عملیات ناموفق یدک کشی در اقیانوس منجمد شمالی به زیر آب رفته است. او گاهی فکر می کند پسرش هنوز زنده است و می گوید که "باید کشتی را بیرون بیاورند، تا ما مادران بتوانیم پسرانمان را به خاک بسپاریم. "

حالا ۱۷ سال بعد از وعده‌های تحقق نیافته، او ممکن است به آرزویش برسد، اما نه به خاطر اینکه کسی نگران استخوان‌های کاپیتان سرگئی لاپا و شش خدمه دیگر کشتی است.

ولادیمیر پوتین برای کاهش ۹۰ درصدی مواد رادیواکتیو در اقیانوس منجمد شمالی طرحی را به اجرا گذشته است تا دو زیردریایی هسته‌ای دوران شوروی و چهار محفظه راکتور را از زیر گل‌ولای کف اقیانوس بیرون بکشند. اولین هدف این طرح، کا-۱۵۹، همان زیردریایی است که سرگئی لاپا و خدمه‌اش با آن غرق شده‌اند.هدف این طرح که درست قبل از ریاست روسیه بر شورای شمالگان در سال آینده اعلام شده آن است که نشان دهد این کشور نه تنها قدرت برتر تجاری و نظامی در منطقه شمالگان، که همچنین نگران نظارت بر محیط زیست است.

زیردریایی کا-۱۵۹ درست کنار بندر مورمانسک در زیر دریای بارنتز خوابیده که ثروتمندترین بندر صید ماهی کاد و همچنین زیستگاه مهم ماهی‌هادوک، شاه خرچنگ قرمز، گراز دریایی، نهنگ، خرس قطبی و جانوران دیگر است.

همزمان با این طرح، روسیه جلودار "هسته‌ای‌سازی" شمالگان با کشتی‌ها و سلاح‌های جدیدی است که دو مورد از آنها منجر به حادثه شده است.

***روسیه و میراث در حال فروپاشی**

در دوران جنگ سرد، آمریکا و شوروی بیش از ۴۰۰ زیردریایی هسته‌ای ساختند. یک "ارتش خاموش" که به طرفین مخاصمه راهی برای تلافی می‌داد و حتی اگر تمام انبارهای موشک و بمب‌افکن‌های استراتژیک آنها با اولین حمله ناگهانی از بین می‌رفت. به همین خاطر تنها صد کیلومتر آن طرف‌تر از مرز یک عضو ناتو یعنی نروژ، بندر شمالی مورمانسک و پایگاه‌های نظامی اطراف آن تبدیل به مرکز نیروی دریایی هسته‌ای شوروی می شد.

در واقع پیامدهای فعالیت‌های نظامی مخفیانه پس از فروریختن دیوار برلین آشکار شد. برای مثال، در سال ۱۹۸۲ در خلیج آندریف ۶۰۰هزار تن آب سمی از یک استخر ذخیره هسته‌ای به دریای بارنتز نشت پیدا کرد. در این محل سوخت مصرف‌شده بیش از صد زیردریایی هسته‌ای در قوطی‌های زنگ‌زده و در فضای باز انبار شده بود.

روسیه و کشورهای غربی شامل بریتانیا، از ترس آلودگی نزدیک به یک میلیارد پوند هزینه پاکسازی کردند تا ۱۹۷ زیردریایی هسته‌ای شوروی را از رده خارج و اوراق کنند.

یک مطالعه در سال ۲۰۱۹ نشان داده است که حدود ۱۸هزار جسم رادیواکتیو در اقیانوس منجمد شمالی رها شده که ۱۹ زیردریایی و کشتی و ۱۴ راکتور هسته‌ای در میان آنهاست. اما ۹۰ درصد تشعشعات گاما از شش جسمی ساطع می‌شود که کمپانی روسی روس اتم قرار است در طول دوازده سال آینده آنها را از زیر آب خارج کند. این کمپانی قصد دارد که دو زیردریایی هسته‌ای، سه محفظه راکتور و یخ‌شکن لنین را از کف اقیانوس بالا بکشد.

آناتولی گریگوریف، مدیر بخش فنی کمپانی روس اتم می گوید: "حتی اگر به احتمال بسیار کم مقدار ناچیزی از مواد رادیواکتیو این اجسام نشت کند، اکوسیستم شمالگان را در خطری غیرقابل قبول قرار خواهد داد. "

دو زیردریایی هسته‌ای که قرار است بیرون کشیده شوند، در مجموع یک میلیون کوری تشعشع رادیواکتیو ساطع می کنند که تقریبا معادل یک چهارم تشعشع ساطع شده





پس از فاجعه فوکوشیما در ماه اول است.

یکی از این زیردریایی‌ها کا-۱۵۹ است که وقتی غرق شد ۸۰۰ کیلوگرم سوخت اورانیوم مصرف شده را با خود به کف دریا برد، که درست زیر مسیر ماهیگیری و کشتی‌رانی پر رفت و آمد در شمال مورمانسک قرار دارد.

**تامس نیلسن**، دبیر روزنامه بارنتز آبزرور در توصیف این زیردریایی‌ها می گوید که مانند "حادثه چرنوبیل با دور آهسته در کف دریا" هستند.

**اینگار آموندسن**، از مدیران سازمان نروژی ایمنی هسته‌ای، می گوید: "این زیردریایی‌ها حاوی مقدار زیادی سوخت هسته‌ای مصرف شده هستند که قطعا در آینده به محیط زیست نشت خواهد کرد. و ما به تجربه می‌دانیم که تنها مقدار کمی آلودگی، یا حتی شایعه آلودگی، پیامدهای سنگینی برای اقتصاد، محصولات دریایی و شیلات خواهد داشت."

## *کمینه کردن خطر

روسیه، نروژ و کشورهای دیگری که کشتی‌های ماهیگیری آنها در آب‌های پربار دریای بارنتز کسب و کار می کنند، شمشیر داموکلس را بالای سرشان حس می کنند.

یک متخصص از موسسه پژوهشی انرژی هسته‌ای کورچاتف در مسکو می گوید که قفل محفظه یک راکتور "در بهترین حالت ۳۰ سال پس از غرق شدن ممکن است شکسته شود." چنین واقعه‌ای می‌تواند ایزوتوپ‌های رادیواکتیو مانند سزیم ۱۳۷ و استرانسیوم ۹۰ را آزاد کند. با اینکه آب زیاد اقیانوس به سرعت این مواد را رقیق می کند، اما حتی اگر مقدار کمی از آن وارد بدن آبزیان و از طریق آنها وارد بدن جانورانی در بالای زنجیره غذایی شود، به بدن انسان هم راه خواهد یافت.

اما پیامدهای اقتصادی برای صنعت ماهیگیری دریای بارنتز، حتی از پیامدهای زیست‌محیطی هم بیشتر خواهد بود. برای مثال، با اینکه آزمایش‌ها دیگر وجود ایزوتوپ‌های رادیواکتیو را در ماهی‌های اقیانوس آرام نشان نمی‌دهد، هنوز بیش از ۲۰ کشور محصولات ماهیگیری ژاپنی را به دنبال حادثه نیروگاه هسته‌ای فوکوشیما در سال ۲۰۱۱ تحریم کرده‌اند. هر گونه تحریم مشابه بر روی محصولات ماهیگیری دریای بارنتز و دریای کارا می‌تواند ماهانه ۱۲۰ میلیون یورو به اقتصاد روسیه و نروژ



خسارت وارد کند. از سوی دیگر اگر حادثه‌ای در جریان بالا کشیدن زیردریایی‌ها رخ دهد و باعث باز شدن ناگهانی راکتور شود، می‌تواند باعث شروع یک واکنش زنجیره‌ای هسته‌ای شود که قابل کنترل نخواهد بود و منجر به انفجار هسته‌ای گردد.

**آموندسن** استدلال می کند که خطر چنین بحرانی برای زیردریایی‌های کا-۱۵۹ و کا-۲۷ بسیار کم است و می‌تواند با برنامه‌ریزی مناسب به کمترین مقدار برسد. همان گونه که در جریان جمع آوری سوخت هسته‌ای مصرف شده از آب‌های خلیج آندریف انجام شد.

آموندسن می گوید که حتی اگر حادثه‌ای رخ دهد "ما مسأله را برای نسل‌های آینده باقی نخواهیم گذاشت؛ نسل‌هایی که ممکن است دانش کافی برای مواجهه با چنین میراثی از زباله هسته‌ای نداشته باشند."

**اگر حادثه‌ای در جریان بالا کشیدن زیردریایی‌ها رخ دهد و باعث باز شدن ناگهانی راکتور شود، می‌تواند باعث شروع یک واکنش زنجیره‌ای هسته‌ای شود که قابل کنترل نخواهد بود و منجر به انفجار هسته‌ای گردد**

ایمنی و شفافیت صنعت هسته‌ای روسیه هیشه مورد سوال بوده است. مقامات هلندی اخیرا به این نتیجه رسیده‌اند که ایزوتوپ ۱۳۱ ید رادیواکتیو که در ماه ژوئن بر فراز اروپای شمالی آشکارسازی شده از سمت غرب روسیه آمده است. تاسیسات بازفراوری هسته‌ای مایاک که سوخت مصرف شده در خلیج آندریف را با قطار دریافت می‌کرد، سابقه مشکوکی دارد که به حادثه اتمی ۱۹۵۷ باز می گردد. همچنین کمپانی روس‌اتم به تکذیب یافته‌های متخصصان بین‌المللی ادامه می‌دهد که منبع ابر رادیواکتیو روتنیوم ۱۰۶ که در سال ۲۰۱۷ بر فراز اروپا ثبت شد، تاسیسات مایاک بوده است.

در حالی که زیردریایی‌های کا-۱۵۹ و کا-۲۷ باید از زیر دریا بیرون کشیده شوند، رشید الیموف از سازمان صلح سبز روسیه می گوید: "ما نگران نظارت بر روی این پروژه، مشارکت عمومی و انتقال سوخت مصرف شده به تاسیسات مایاک هستیم."

## *پارادوکس هسته‌ای

بیرون کشیدن شش جسم رادیواکتیو از زیر دریا با تصویری که پوتین به عنوان محافظ محیط زیست شکننده شمالگان از خود ساخته است، همخوانی دارد.

دمیتری ترنین، مدیر اندیشگاه مرکز کارنگی در مسکو، می گوید که "برای پوتین، شمالگان بخشی از میراث تاریخی اوست که باید به خوبی محافظت شود، سود واقعی بدهد و پاک باشد."

با این همه، همزمان با دنبال کردن سیاست شمالگان "پاک"، کرملین از توسعه گاز و نفت در شمالگان حمایت می کند. و حتی با اینکه پوتین میراث هسته‌ای بازمانده از شوروی را در آبهای شمالی پاک می کند، در حال ساختن میراث هسته‌ای خودش است. حضور یخ‌شکن‌های هسته‌ای جدید و ساختن اولین و تنها نیروگاه هسته‌ای شناور جهان، دوباره آبهای شمالگان را تبدیل به هسته‌ای‌ترین آبهای زمین کرده است.

این توسعه بدون حادثه نبوده است. در ژوئیه سال ۲۰۱۹، آتش‌سوزی یک زیردریایی هسته‌ای در نزدیکی مورمانسک منجر به "فاجعه‌ای در مقیاس جهانی" شد. این توصیف یکی از افسران در مراسم یادبود ۱۴ ملوان کشته شده در این حادثه است.

تامس نیلسن، از روزنامه بارنتز آبزرور، با اشاره به اینکه تلاش مشترک جامعه جهانی شامل نروژ و روسیه برای پاکسازی هسته‌ای سرمایه گذاری خوبی بوده است، می‌نویسد که روز به روز تعداد سیاستمدارانی که در نروژ و اروپا به این همکاری شک می کنند بیشتر می‌شود. آنها فکر می کنند که "این واقعا یک پارادوکس بزرگ است که جامعه جهانی به ایمن کردن میراث جنگ سرد کمک می کند در حالی که به نظر می‌رسد روسیه به ایجاد یک جنگ سرد جدید اولویت می‌دهد."

البته به گفته نیلسن تا جایی که سازمان غیرنظامی روس‌اتم مسئول پاکسازی هسته‌ای باشد، ارتش روسیه انگیزه کمی برای کاهش زیاده‌روی‌های هسته‌ای خواهد داشت.

بنابراین، در حالی که پاکسازی هسته‌ای پیش رو بزرگترین عملیات در نوع خود در تاریخ است، ممکن است صرفا سرآغازی برای معامله با موج جدید قدرت هسته‌ای در شمالگان باشد.

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

## یک کودک ایرانی گُم شده است!

پژوهشی از سوی وزارت بهداشت در سه ماه اول امسال انجام شده، حدود شش ماه قبل، در شرایطی که هنوز موج جدید گرانی‌ها در شش ماه گذشته وجود نداشت، نتیجه این پژوهش از طرف مدیر کل بهبود تغذیه این وزارتخانه اعلام شده و بر اساس آن، تعداد زیادی از خانواده‌های ایرانی -که مدیر کل وزارت بهداشت، نخواست تعداد دقیق آن را اعلام کند- مصرف گوشت، لبنیات و میوه را حذف کرده یا دست کم کاهش داده‌اند. نیمی از این خانواده‌ها نیز اینطور گفته‌اند که دلیل چنین رفتاری، کاهش درآمد خانواده یا بیکار شدن اعضای آن بوده است.

مدیر کل وزارت بهداشت، پس از انتشار نتایج این تحقیق، هشدار می‌دهد که انتظار می‌رود در شرایط فعلی، وضعیت تغذیه مردم بدتر شود و این سوءتغذیه در ایرانیان، خود باعث می‌شود در روزهایی که سطح درگیری با کرونا به حداکثر رسیده سیستم ایمنی بدن ایرانیان نیز تضعیف شود. سیستمی که شاید مهمترین عامل مبارزه با ویروس در زمان مواجهه است. گرانی و افزایش شدید تورم و فشار سخت تحریمها، هیچ تازگی ندارد، حتی کرونا، که کم کم به سالگرد ورودش به ایران رسیده‌ایم هم دیگر به امری

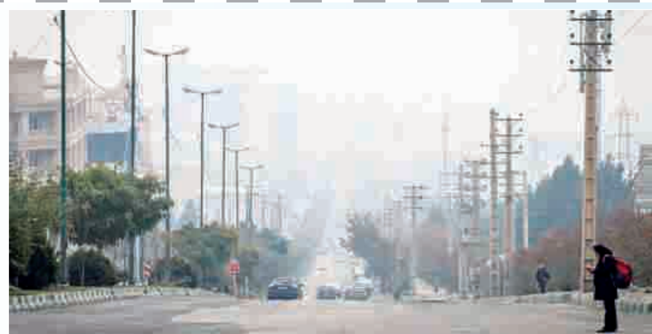


نسبتاً عادی در زندگی ایرانیان تبدیل شده، ولی اینکه سوءتغذیه در کشوری که یکی از منابع مهم تولید لبنیات، میوه و گوشت در قاره آسیا یا حتی جهان است، گسترش یابد و مدیر کل وزارت بهداشت، در این خصوص هشدار دهد، اتفاقی است که دست کم در سالهای اخیر بی‌سابقه است.

این سوءتغذیه اگر ادامه دار و دامنه دار شود، نه تنها قدرت مبارزه با ویروس را در بدنهای ایرانیان کاسته و عوارض و مرگ را تشدید خواهد کرد، بلکه به ویژه در کودکان بی گناه و شایسته ایرانی، اثرات جبران ناپذیری خواهد گذاشت، کودکانی که در سرزمینی متولد شده‌اند که میلیاردها بشکه نفت و سرمایه‌خدادادی، زیر پایشان است و مرکز تولید پروتئین

## دو سر طلا!

از مهمترین توصیه‌های این روزها برای مقابله با کرونا، باز کردن درها و پنجره‌ها در فضاهای بسته است تا با جابجایی هوا، ویروس منحوس، از نزدیکتر شدن به ایرانیان، ناامید شود. رئیس کارگروه سلامت هوای وزارت بهداشت اما در همین روزهایی که دیگر همکارانش، توصیه اکید به جابجایی هوا و باز بودن درب‌ها و پنجره‌های محیط‌های بسته می کنند، اینطور می گوید که شاخص کیفیت کلان شهر تهران در وضعیت قرمز قرار دارد، وضعیتی که چندین روز تکرار شد؛ در شهری که میلیونها ساکن دارد و بیشترین آمار مبتلایان و مرگ ناشی از کرونا، این مسئول وزارت بهداشت از عموم مردم می‌خواهد که تا حد امکان از حضور در فضای آزاد اجتناب کنند، ضمن



اینکه تقاضا می کند حتی در چنین شرایطی، پنجره‌های محل سکونت هر یک ساعت برای مدت ۵ دقیقه برای تهویه! هوا باز و بسته شود.

به این ترتیب مردم تهران باید برای فرار از کرونا دربها و پنجره‌های

## دلِ خوش!

پس از گرانی‌های اخیر، برخی کالاها و خدمات که به ظاهر هیچ ارتباطی به قیمت دلار و ارز و کمبود واردات برخی کالاها ندارند هم دچار گرانی شدند. یکی از مهمترین و ملموس‌ترین این موارد، دستمزدها در ایران بود. دستمزد کارگر روزمزد تا استادکاری که برای دقایقی مشغول برطرف کردن یک مشکل فنی می‌شد، این ماجرا تا دستمزدهای میلیاردی فوتبالیستها هم رسید و ارقام قراردادهای آنها کاملاً به سوی چندین میلیارد پیش رفت، در حالی که تا یکی دو سال قبل، چنین اعدادی هیچ مانوس و ملموس نبود. این موج افزایش دستمزدها به بازیگران در فیلم‌های سینمایی و نمایشها هم رسیده، ولی رئیس کمیسیون محترم فرهنگی مجلس می گوید؛ مجلس وارد

دستمزدهای نجومی بازیگران می‌شود و ظاهراً قصد دارد، به روشهای ممکن، جلوی پرداختهای بزرگ به بازیگران گرفته شود.

اینکه دستمزدها هم در کشور بتواند در سطحی حفظ شود و گرانی و تورم



و شـیر، مواد لبنی و میوه اسـت ولی، مهمترین مقامات بهداشـتی کشورشان باید در مورد سـوءتغذیه آنها هشدار دهند که رشـد جسمی وذهنی آنها ممکن است در اثر سوءتغذیه، آسیب ببیند. تا سالها قبل زمانی که اخباری در مورد سوءتغذیه کودکان در اخبار منتشر می‌شد، بینندگان ایرانی این اخبار بی‌آنکه هیچ گاه به ایران فکر کنند، به یاد کشـورهایی مثل اتیوپی و سـودان در آفریقا می‌افتادند و احیاناً کمکهایی هم از سوی سازمانهای بین المللی به سوی آنها روانه می‌شد و اخباری هم در این خصوص، منتشـر، اما اینطور که پیداسـت سایه سیاه تحریم علیه ایران و ناتوانی در داخل، حالا با کمال شرمسـاری، به روی سـر کودکان ایران هم افتاده است و کاملاً پیداست که این سوءتغذیه به مشکلات مالی خانواده‌ها و سرپرستان کودکان ایرانی مربوط است و بدتـر از همه اینکه دولت هم توانی برای حمایت از این خانواده‌ها و کودکانی که در این هیاهو گم می‌شوند، ندارد.

در همین روزها از سـوی برخی نمایندگان مجلس هم، اینطور با صدای بلند اعلام می‌شـود که بودجه سـال ۱۴۰۰ کاملاً دچار کسری است و احتمالاً دولت باز هم توانی برای انجام بسـیاری از وظایفش نخواهد داشت و این کسری بودجه به احتمال فراوان، تـورم بزرگـی را نیز دوباره به اقتصاد ایران تحمیل خواهد کرد، به ویژه اینکه درسـت در میانه سال ۱۴۰۰ رئیس‌جمهور کنونی و احتمالاً تمام مدیران ارشد و تصمیم گیران اقتصادی و سیاسی‌اش تغییر خواهند کرد و مدیران امروز، دیگر نیستند تا پاسخی دهند یا کاری کنند و مدیران جدید هم آنقدر تازه به این جایگاه رسیده‌اند که تا مدتی نتوانند، زمـام تورم و گرانی را در اختیار بگیرند. تا پایان سـال ۱۴۰۰ از امروز باید تصمیمات جدی گرفت تا کودکان ایرانی برای غذای خود به دردسر کمتری دچار باشند!

---

محیط‌های بسته را باز کنند و با این عمل، باعث شوند که هوای آلوده‌ای که به منطقه قرمز رسـیده به داخل محیط‌های مسـکونی و کار ایشـان راه پیدا کند، اگر پنجره‌ها بسـته بماند کرونا بیرون نمی‌رود! و اگر پنجره‌ها باز شـوند، راه ورود هوای به شدت آلوده باز خواهد شـد. عجیب اینجاسـت، در حالی مردم بی‌پناه تهران در این شرایط آلودگـی قـرار دارند که به دلیل کرونا، تعطیلی مدارس و دانشـگاهها و نیمه تعطیل شدن ادارات ادامه دارد و بخش زیادی از تردد خودروها نیز در ساعاتی از شبانه روز ممنوع اسـت و حتی برای چند روزی بارش‌هایی در تهـران اتفاق افتاد ولی هیولای آلودگی هوا، در روزهایی که تهران اسیر کرونا شده نیز این اسیر دربند را رها نمی‌کند، هیچ گزارشی نیز از سوی شهرداری تهران، سازمان محیط زیست یا حتی استانداری و وزارت کشـور درباره علت این آلودگی چسـبنده به تهـران، حتی در این روزهای تعطیلی و ممنوعیت و محدودیت و بارانی منتشـر نمی‌شـود و سکوت، وجه مشترک تمام این نهادها شده است!

---

شـامل آن نشود امر پسـندیده ای است، ولی اینطور که پیداست، اعضای محترم این کمیسیون اطلاع ندارند که کنترل تورم و گرانی با دستور و حکم و ابلاغیه، مدتهاست که به یک روش کاملاً شکست خورده تبدیل شده است.

راهـی که مدتهاسـت دولتها برای کنتـرل گرانی چند کالای خـاص و معمولی می‌روند، هیچ اثر مهمی در ثبات قیمتها نداشـته و کارشناسـان اقتصاد مدتهاسـت فریـاد می‌زنند که مسـیر کنترل قیمتها از دسـتگیری و باتـوم و دادگاه نمی‌گذرد، دسـتهای پنهان اقتصاد، اگر عاملهای اقتصادی مهار نشـوند، همچنان کار می‌کنند و دور از چشـم تمام مأموران دولتی و مقابل چشـم تمام مردم، قیمتها را بالا می‌برند، چه رسـد به اینکه در آشفته بازار تورم، عده‌ای با حُسن نیت و شاید از سر بی‌توجهی، بخواهنـد بهـای برخـی خدمـات را در حالـی که بقیـه خدمات در حـال افزایش قیمت هسـتند، ثابت نگه دارند و دل خوش به این باشـند که گامی در جهت حفظ منافع عموم برداشته‌اند!

---

## ▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

# زهرسازی و شهدانگاری

در مکتوب پیشـین از دسـت بردن در آثار برخی نویسندگان کتـب درسـی فارسـی نـام بـردم و امروز بـه حـذف یکی از نمادهـا در کتـاب عربی سـال یازدهـم و جایگزینـی آن با نماد دیگری اشاره می‌کنم.

پیش‌تـر بگویم، در دومین دوره از دولت پیشـین، گفتمانی که به تظاهر و کاریکاتورنمایی بیشـتر شبیه بود، در سطحی از جامعه شـکل گرفت، که ادعای ملّی گرایی و حمایت از تمدن قدیم ایرانی داشـت و البته باطنش آن‌قدر نمایان بود، که باورپذیر نمی‌نمود. کسـانی که جلوه‌هـای بیرونیِ فعلی کشـور را چنـدان مراعات نمی‌کردنـد و گاه دسـتمایه‌هایی از شـرمندگی و انفعال را هم به ارمغـان می‌آوردند، ناگهان سـینه‌چاک احیای میراث کوروش و داریوش شدند و گفتارها و رفتارهایی که اصولا در قواره و اندازه و جنس گفتمانشان نبود ابراز می‌کردند.

از جملـه، مجمعـی را فراخواندند به نـاگاه از ایرانیان خارج از کشـور؛ عمدتاً از قماشی که نه چندان درد کشورشان را داشتند و نه اصولا وزنه‌ای به عنوان پیشانی و نمایه‌ی کشور در خارج بودند و در چند روز آنان را در هتل‌های لاکچری تهران اسـکان دادند و چند سخنرانی مثلا در صیانت از میراث تمدن ایرانی تحویلشان.

آن جماعـتِ مدعو نیز گرم خوردند و نرم خفتند؛ از کیسـه‌ی مردم داخل؛ و بانیـان تبلیغات کردند که بله؛ ایرانیان خارج را به داخل آوردیم!... میهمان‌ها هم پس از چند چرب خوردن از اطعمه و اشـربه و گذران اوقات و دریافت هدایا و سـوغات، دوباره روان شدند به کشورهای میزبانشان؛ علی برکةالله آن دوران!

عـده‌ای نیز بـا دوقطبی کردن جامعه در نزاع سـاختگی میان ملّیت و اسلامیت و مشـاجره‌آمیز کردن تمدن هفت‌هزارساله‌ی ایرانی با فرهنگ هزار و چهارصد سـاله‌ی اسلامی، بر طبل توخالی و پرصدای این دوگانه‌سازی کوبیدند و موجب افراط عده‌ای دیگر در رفتارهای کاریکاتوری شـدند؛ تا جایی که دخیل‌بندی به بنای پاسـارگاد و عریضه‌خوانی در برابر مرقـد مرحوم کوروش کبیر، شد یک پُز و یک برند.

انـگار ایـن دوگروه بنـا ندارنـد باهم کنـار بیاینـد؛ یکی بر کاریکاتورسـازیِ ملی‌گرایی و اطوارْبازیِ واپس‌مانی در گذشـته اصرار دارد و دیگری به محو و حذف همه‌ی آثار ملی و تمدنی، به نام اسلام‌گرایی.

جای اسـتاد شـهید مطهری خالی، که کاش می‌بود و جلد دوم کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران را می‌نگاشت و به عوامی‌گری هردو گروه پاسخ می‌داد.

امسـال در کتاب عربی سال یازدهم، نماد پاسارگاد با عمارتی تاریخی در سـنندج جایگزین شده؛ شاید به زعم نویسندگان، زهر کوروش بیشتر گرفته شود و شهد اسلام، بیش از پیش چشیده!... و چه سلیقه‌ی کژی!

---

یاری رساندن به دیگران، روزی را زیاد می‌کند و بدی‌ها را دور می‌سازد

● امام باقر(ع)



زیر نظر: محمود صفادار

# روستای انجدان

روستای تاریخی انجدان در دهستان مشک آباد بخش مرکزی شهرستان اراک، در اســتان مرکزی واقع است. این روستا در منطقه‌ای کوهستانی جای دارد و دو کوه برف شــاه و کوه چشــمه در پیرامون آن قرار گرفته. از ســویی دیگــر غارهای زیادی هم در مجاورت آن هســتند. از جمله آنها می‌توان به غار گیوه کش، غار کبوتر، غار آسیلی و غار طاق رجه اشاره کرد. آب و هوای خوب مطبوع و وجود چشــمه ســارها این روستا را به محلی عالی برای تفریح و اســتراحت تبدیل کرده است. مســافران بسیاری از شهرهای اطراف، آخر هفته‌ها را در این روستای خوش آب و هوا می‌گذرانند.

انجــدان در ارتفــاع ۲۰۰۰ متری قــرار دارد و در ۳۷ کیلومتری شــرق اراک اســت. اکثر اهالی روستا به کشــاورزی و دامپروری مشغول هستند و محصولاتی مثل گردو، بادام و انگور از محصولات اصلی روســتا است. صنایع دســتی پر رونق این روســتا گلیم بافــی، قالی بافی و منبت کاری اســت که می‌توانید آنها را به عنوان سوغات از اهالی روستا خریداری کنید.

درباره نامگذاری روســتا بایــد گفت که لغت انجــدان برگرفته از کلمه انگدان است که نام نوعی گیاه است که صمغ آن در این روستا تولید می‌شود و حتی به کشورهای دیگر هم صادر می‌شود. در واقع این گیاه که ماده ی انگرود و یا آنقوره از آن گرفته می‌شــود در اطراف این روستا زیاد روییده می‌شود و اسم روستا هم از همین گیاه گرفته شده است.

گفته می‌شــود که قدمت روستا به بیش از هزار سال می‌رسد. حتی سنگ قبری نیز در یکی از قبرســتان‌های روســتا اســت که متعلق به نوه ســلمان فارسی اســت. این روستا در سالیان دور، در حمله مغول‌ها به ایران به شدت







# روستای نوشا

نوشــا نام روســتایی مرتفع و ییلاقی است که در یک منطقه گردشگری و طبیعت‌گردی بکر و خوش آب و هوا قرار دارد. روســتای نوشــا در ارتفاعی حدود ۲۲۰۰ متر بالاتر از ســطح دریا واقع شــده که تجمع ابرها در اطراف آن مناظری را در مقابل چشــمانمان به تصویر می‌کشــد که شاید نظیر آن را فقط در رویا بتوان دید. این نظر تمامی کســانی اســت که از این روستا دیدن کرده‌اند. به همین علت است که به گفته مسافران، مناظر این روستا در واقع بهشــت را توصیف می‌کنند.روستای نوشا از جمله ییلاق‌های منطقه دو هزار در اطراف شهرســتان تنکابن در اســتان مازندران است و تنها ۵۰ کیلومتر با شــهر تنکابن فاصله دارد. حدود ۳۲ نفر در این روستا زندگی می‌کنند. اینجا روستایی در اعماق ابرها است که اطراف آن را کوه‌های بلند قامت و درختان تنومند و جنگل‌های وســیع پوشــانده‌اند. قرارگیری این روستا در ارتفاعات ســبب شده که زمستان‌هایی بسیار سرد داشته باشد، به طوری که حتی خود ساکنان روستا هم در زمستان آن را ترک کرده و فصل سرما را جای دیگری سپری می‌کنند. در واقع تنها چهار ماه از سال را می‌توان در خانه‌های زیبایش گذرانــد و زندگی کرد. آن چهار ماه، از روزهای پایانی اردیبهشــت ماه آغاز می‌شــود و تا روزهای آخر شــهریورماه ادامه دارد. این روســتای بکر و زیبا بخشــی از طبیعت مازندران است که هنوز پای هیچ ماشینی به آن باز نشده است. موتور تنها توسط مردم بومی و آن هم فقط گاهی اوقات استفاده می‌شود و هلیکوپتر به ندرت و بنا بر ضرورت در آن دیده شده است.

کلمه نوشــا در گویش مازندرانی به معنی نســیم خنک صبحگاهی است. برای رفتن به این قطعه بهشــت کوچک بایستی از دل جنگل‌های دوهزار و از کنار رودخانه نوشــارود که خود از کوه‌های نوشا سرچشمه می‌گیرد و یکی از سرچشمه‌های اصلی و بزرگ رود دوهزار است عبور کرد. بخشی از مسیر به صورت راه پیمایی و بخشــی از آن نیازمند کوه پیمایی اســت و ممکن است تا حدی سخت باشد و برای کودکان و افراد سالخورده مناسب نیست. در اواسط







آسـیب دید و مردم برای فرار، در زمین‌های زیر روستا اتاقهایی حفر کردند و در زیر زمین مشـغول به زندگی شـدند. در گذشته در این روستا قلعه‌ها و کاروانسراهای زیادی سـاخته شده بود که بیشتر آنها امروز از بین رفته اند. بعد از قرن ۹ قمری این روسـتا خواستگاه نویسنده‌ها و ادیبان زیادی بوده که تعدادی از آنها شـامل شاه طاهر دکنی، میرزا ابوتراب بیک فرقتی، ملا داعی انجدانی هسـتند. علیرغم جمعیت کم روستا، حسینیه‌ها و مساجد زیادی در روسـتا دیده می‌شـود. تعدادی از این مسـاجد مثل مسجد جامع که قدمت آن به قرنهای آغازین اسـلام برمی‌گردد از آثار تاریخی این روسـتا به شمار می‌روند. از دیگر آثار تاریخی روسـتای انجدان بقعه‌های زیبای آن است که از میراث‌هـای ارزشـمند به جای مانده از دوره صفوی به حسـاب می‌آیند. ایام محرم در این روسـتا بسیار پر شور برگزار می‌شود و خیلی‌ها از شهرهای اطراف برای شـرکت در مراسم ویژه خودشـان را به این روستا می‌رسانند. چغچغه زنی یکی از آیین‌های سـنتی این روسـتا است که در ایام محرم رواج دارد و در فهرست میراث معنوی کشور نیز ثبت شده است.



راه چشـمه آبی وجود دارد که در دشـتی خوش آب وهوا قرار گرفته و با آبی گوارا از گردشگران منطقه و افراد بومی پذیرایی می کند تا با انرژی مجدد به ادامه راه بپردازند. مسیر رفتن به روستای نوشای تنکابن بدین صورت است که تا نیمه‌های راه را می‌توان با ماشین طی کرد. اما بقیه مسیر را بایستی با پای پیاده یا با اسب طی کرد که معمولاً اسب تنها توسط مردم بومی به کار می‌رود. معمولاً افرادی که برای تفریح به منطقه تنکابن و به طور خاص منطقه دوهزار عزم سـفر می کنند به صورت گروهی، با تورهای گردشگری و با برنامه قبلی پیش می‌روند. نوشـا روستایی کهن است و گفته می‌شود که قدمت آن به دو هزار سال می‌رسد. دلیل این گفته نیز آثار تاریخی و باستانی با ارزشی است که در این روسـتا یافت شده است. از جمله این آثار می‌توان به کوزه‌های سفالی، کاشی‌های قدیمی و ابزار آلات کشاورزی اشاره کرد که همگی به مرور زمان در زمین روستا کشف شده است.

مسـیر جنگل و کوهپیمایی آن در نیمه اول مسیر کمی طولانی است و در نیمه دوم مسیر، کوهپیمایی نسبتاً سنگین است.



# روستای رزک داراب



روسـتای رزک در شـمال شـرقی بخش رسـتاق و در جنوب شرقی شهرستان داراب و جنوب شرقی استان فارس قرار دارد. این منطقه اگرچه از نظـر موقعیت جغرافیایی در قلمرو منطقه خشـک و نیمه خشـک قرار دارد امـا به علت بلندی کوههای آن نسـبت به مناطـق همجوار بارندگی بیشـتری جذب می کند و همین بارندگی‌هـا رویش انواع گیاهان جنگلی و حیوانات‌وحشـی و پرندگان را سبب شده است. بارندگی این منطقه حدود ۲۵۰ الی ۳۰۰ میلیمتر است و هوای تابستانهای آن خنک و زمستان بسیار سـرد همراه با ریزش برف سنگین است. در حدود ۵۰۰ سال قبل روستای رزک منطقه ای بکر و دسـت نخورده بود و هیچ اثری از دخالت و سکونت انسان در آن منطقه دیده نمی‌شد. بعدها بر اثر مهاجرت چند خانواده به این منطقه و سـاکن شدن آنها در حوالی محل کنونی روستا، رزک شکل گرفته اسـت.اما در خصوص وجه تسمیه این روستا گفته می‌شود که در روبروی روسـتای رزک کنونی، غاری وجود دارد که به خواجه معروف اسـت و در ابتدا درخت رزی که به معنی درخت انگور اسـت در این غار وجود داشته و به واسطه درخت رز این منطقه را رزک نامیده اند.

هوای این منطقه زمسـتانهای بسیار سرد و یخ بندان دارد به طوری که زندگی در آن را مشکل می کند به همین جهت اهالی به یک نوع کوچ فصلی دسـت می‌زدند، آنها زمستانها را همراه با خانواده و دامهای خود در نواحی گرمتر زندگی می کردند و تابسـتانها به رزک می آمدند زیرا در تابسـتان هـوای منطقه بسـیار مطبوع و خنک اسـت و میوه درختـان آنها هم قابل برداشـت و بهره برداری بود. بیشـتر کار آنها در باغهای میوه‌های منطقه در تابسـتان انجام می‌گرفته و کارهایی از قبیل بوته کنی و کشـیدن حصار به دور باغها انجام می‌دادند و این حصارها بیشـتر به وسـیله سنگ و روی آن به وسیله شاخه‌های گیاهان پوشیده می‌شود و حدود مالکیت هر فرد را مشـخص می کرد؛ دیوارهایی به طول صدها متر که هم اکنون پس از سالها پا بر جا هستند و دیدنشان در نوع خود جالب توجه است.



ابتدا مصمم شوید، سپس راه انجام را خواهید یافت

• نیکلن

# مرگ، پایان زندگی نیست!

مترجم: نیلوفر یوسفی

منبع: مجله نشنال جئو گرافیک

**ماجرای خواندنی سرنوشت دختری که با یک تصمیم اشتباه به کلی تغییر کرد. خواندن این ماجرای واقعی با وجود اینکه دارای توصیف صحنه‌های جراحی است به همه افراد توصیه می‌شود**

"**کتی استوبل فیلد**" در ۱۸ سالگی توسط یک تصمیم احساسی اشتباه، هویت ظاهری‌اش را از دست داد. او ۲۱ ساله بود که با کمک یک معجزه پزشکی چهره و هویت جدیدی پیدا کرد. این ماجرای واقعی قسمتی از واقعیت پشت پرده، هویت سابق، مقاومت، فداکاری و معجزات شگفت‌انگیز پزشکی است. خواندن این ماجرای واقعی شاید برای بعضی افراد دشوار و ناراحت کننده است، ولی با این حال به شما توصیه می‌شود که ارزش خواندن دارد. بخوانید و ببینید که چگونه یک زن جوان با یک تصمیم اشتباه و احساسی مجبور می‌شود به یکی از سخت‌ترین جراحی‌های دنیا یعنی پیوند صورت تن دهد.

این ماجرای فوق العاده احساسی رابطه عمیقی فرای روابط انسانی را به ما نشان می‌دهد.

چهره هر انسانی آنچه او هست را منتقل می‌کند و ما از طریق دیدن چهره‌ها با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنیم. ما انسان‌ها تنها موجوداتی نیستیم که از چهره برای شناخت هم استفاده می‌کنیم. حیوانات دیگری نیز هستند که چهره خود را در آینه تشخیص می‌دهند. علاوه بر ما، میمون‌های بزرگ، فیلهای آسیایی، دلفین‌های اوراسیا تنها حیواناتی هستند که چهره خود را تشخیص می‌دهند. دانشمندان کشف کرده‌اند که دلفین‌های هفت ماهه وقتی چهره خود را می‌بینند ژست می‌گیرند، می‌چرخند و چشم خود را درست به سمت آینه نگه می‌دارند و به چهره‌هایشان خیره می‌شوند. ما همانطور که صورت خود را به دقت بررسی می‌کنیم تا چین و چروک و نقص‌های آن را بیابیم، متوجه نیستیم که این عضو چقدر شگفت انگیز است. چهره ما متمایزترین قسمت بدن ماست که قابل مشاهده است. چهره ما به ما هویت می‌بخشند، احساساتمان را ابراز می‌کنند و به ما امکان می‌دهند جهان را از طریق حواس خود تجربه کنیم. ما چهره‌مان را از اجدادمان به ارث می‌بریم و به دلیل شباهتمان به پدر و مادر و یا فرزندانمان با آنها ارتباط مثبت برقرار می‌کنیم. حتی تصور اینکه کسی این همه دارایی را به صورت یکجا از دست بدهد غیر ممکن است.

***



شانزده ساعت قبل جراحان در اتاق عمل شماره ۱۹ کلینیک "کلیولند" کار ظریف برداشتن صورت اهدا کننده زنی ۳۱ ساله را آغاز کرده‌اند که سه روز قبل از نظر قانونی و پزشکی مرده اعلام شده است. این صورت که شبیه نقابی ترسناک به نظر می‌رسد، به زودی به دختری ۲۱ ساله پیوند زده می‌شود که بیش از سه سال منتظر این صورت جدید است. صورت جدا شده که فعلا بدون صاحب است و برای لحظه‌ای در خلوت حیرت زده خود آرام می‌گیرد. جراحان، پرستاران، متخصصان و هر کسی موفق شده که به اتاق عمل راه پیدا کند حالا اجازه پیدا کرده‌اند وارد اتاق شوند و ساکت و با احترام به آن نگاه می‌کنند. پاپاراتزی‌های بی‌اخلاق (کسانی که دوربین به دست به دنبال شکار صحنه‌هایی برای مجلات زرد هستند)، برای اولین بار مودب در حالیکه دوربینشان را در دست گرفته‌اند برای مستند کردن این صحنه نادر آرام به راه می‌افتند. صورت جدا شده که مشخص است ساعت‌هاست خونی در آن جریان نداشته، رنگ پریده روی میز قرار گرفته است. با هر ثانیه که از جدا شدنش می‌گذرد، بیشتر شبیه نقاب مرگ قرن نوزدهم می‌شود. ولی همین نقاب ترسناک قرار است به یک انسان زندگی و هویت ببخشد. "**فرانک پاپای**" یک جراح پلاستیک باسابقه، سینی که صورت بریده شده در آن قرار گرفته را برداشته و آن را با احتیاط در دستانش گرفته و به سمت اتاق عمل شماره ۲۰، جایی که "**کتی استوبل فیلد**" بیهوش منتظر آن است، می‌رود.

کیتی اولین کسی نیست که صورت یک فرد مرده را دریافت می‌کند ولی جوان‌ترین آنهاست. هنوز هم در دنیا اهدای عضوهایی مثل کبد یا حتی قلب برای بسیاری از خانواده‌ها پذیرفته شده نیست چه برسد به اینکه کسی قبول کند که صورت مرده خودش را اهدا کند. ولی این جراحی شگفت انگیز و این اهدای فوق العاده مهم، زندگی یک انسان را زیر و رو خواهد کرد. دختری که تاکنون به علت نداشتن چهره حتی نمی‌توانست خودش را در آینه نگاه کند به زودی با این بخشش بزرگ به زندگی بر می‌گردد. البته این پیوند از نظر راحتی نیز برای او خیلی خوب است. کیتی در سه سال گذشته بعد از آن اتفاق حتی یک وعده غذای جامد نخورده است. او به علت نداشتن لب و قسمت‌های داخلی دهان نمی‌توانست غذا را بجود اگر این پیوند برای او جوابگو باشد او می‌تواند بعد از مدتها مثل قدیم غذاهای خوشمزه مادرش را بخورد.

## ماجرای از دست رفتن صورت کیتی

کیتی فقط هجده سال داشت که خودش آن بلا را سر خودش آورد. عکس قبل او هنوز روی صفحه فیس بوک او که حالا رمزش را فراموش کرده است، موجود است. دختری زیبا با یک لبخند بزرگ که مثل خیلی از نوجوانان دیگر قدر زیبایی و سلامتی‌اش را نمی‌دانست. او در عکسش از چشمان تا پوست هر آنچه که یک دختر جوان برای زیبایی باید داشته باشد را دارد. ولی آنطوری که خودش می‌گوید، هیچ وقت خودش را زیبا نمی‌دیده است. کیتی یک دختر ایده آل گراست. او همیشه دوست داشت همه چیزش بدون ایراد باشد. به گفته خواهرش او حتی در درس و مدرسه نیز همینطور بود و با همه همشاگردی‌هایش رقابت داشت. این اواخر چند وقت قبل از آن تصمیم شوم کیتی با یک پسر نوجوان خوشتیپ آشنا شده بود و مانند هر نوجوان دیگری روابط بین آنها خیلی زود احساسی و غیر منطقی شده بود. کیتی به شدت روی آن پسر حساس شده بود به شکلی که اگر او را با دختر دیگری می‌دید دنیا برایش به پایان می‌رسید. چیزی که حالا فکر کردن به آن برایش شبیه یک طنز تلخ است. چند وقتی بود که پسری که کیتی روابط را با او آغاز کرده بود به بهانه‌های مختلف از او فاصله می‌گرفت و دیگر مثل سابق علاقه‌ای به او نشان نمی‌داد.

خوب از نظر روان شناسان این یک چیز کاملاً طبیعی است که علاقه‌های تند نوجوانی خیلی زود فروکش کند ولی درک این موضوع ساده برای کیتی اصلاً راحت نبود. روز حادثه کیتی از مدرسه به خانه برمی گشت که در راه چیزی را دید که اصلاً توقعش را نداشت. آخر روابط دروغین آنها به یک خیانت زشت ختم شده بود و کسی که کیتی صمیمانه او را دوست داشت حالا با صمیمی‌ترین دوست کیتی در حال قدم زدن بود. آن روز کیتی با عصبانیت شدید به خانه آمد و به جای صحبت با خانواده‌اش یک تصمیم نادرست گرفت. تصمیمی


کیتی یک روز قبل از عمل با دوستان خود در حال صحبت است

که خودش و خانواده‌اش سالها در حال دادن تاوان آن هستند.

کیتی در راه رفتن به حمام برای عملی کردن تصمیمش حتی مادرش را دیده و چند ثانیه‌ای با او صحبت کرده بود ولی آنقدر در دنیای کوچکش غرق شده بود که حتی یک لحظه هم به اینکه چه بلایی سر عزیز ترین‌هایش می‌آید فکر نکرد. چند ثانیه بعد صدای شلیک شنیده شد. وقتی برادر کیتی او را پیدا کرد در حالیکه اسلحه خودش در کنار او قرار داشت که غرق در خون در حالت اسفباری در وان حمام افتاده بود. هیچ کسی فکر نمی‌کرد زنده باشد ولی او به طرز معجزه آسایی زنده ماند ولی حالا خودش را با یک چالش بزرگ رو به رو کرده بود. نصف صورت، چانه، لب، زبان، بینی و تمام حفره‌های تنفسی و سینوس‌هایش در اثر برخورد گلوله‌ای که خودش شلیک کرده بود از بین رفته بود و حالا حتی بعد از عمل‌های فراوان برای پیوند زدن بافت‌های باقی مانده نه تنها نمی‌توانست نفس بکشد بلکه دیگر نمی‌توانست غذا نیز بخورد.

## ادامه زندگی به شکلی تازه

**دکتر گاستمن** یکی از پزشکان معالج کیتی می‌گوید در طول ۲۷ سال سابقه پزشکی‌اش تاکنون چنین آسیبی را ندیده بود. شاید کیتی خیلی خوش شانس بود که زنده ماند ولی در عین حال خیلی هم بد شانس بود زیرا گلوله عین یک چاقوی برنده دقیقا قسمت‌های کاربردی صورتش را از بین برده بود. گاستمن در قبال کیتی


کیتی به همراه برادرش قبل از عمل


کیتی در کنار پدر و مادرش یک روز قبل از پیوند صورت از یک روز آفتابی لذت می‌برد

احساس مسئولیت خاصی دارد زیرا کیتی همسن دخترش است و او یک اشتباه بزرگ احساسی کرده و زندگی‌اش را به باد داده است حالا نیاز می‌بینند به عنوان یک انسان هر طور شده به او کمک کند به زندگی برگردد. کیتی به شدت احساس عذاب وجدان دارد و تحت نظر روان شناسان برجسته زندگی می‌کند. او حس می‌کند نه تنها خودش بلکه خانواده‌اش را نیز نابود کرده است و مدام می‌گوید کاش زودتر به روان شناس مراجعه می‌کردم. او باور دارد اگر ایده آل گرا نبود ترک شدنش از طرف کسی که دوست داشت را به راحتی قبول می‌کرد.


کیتی بلافاصله بعد از عمل پیوند

## مرگ پایان یک زندگی نیست

در تمام مدتی که کیتی این بلا را سر خودش آورده هربار در اجتماع ظاهر شده، صدای پچ پچ مردم را شنیده که در حالیکه او را با دست به هم نشان می‌دهند درباره‌اش صحبت می‌کنند. یک سال از روزی که کیتی در نوبت دریافت پیوند عضو قرار گرفته می‌گذرد و حالا خبرهایی شده


کسانی که قبلا صورت اهدایی دریافت کرده‌اند با کیتی قبل از عمل صحبت می‌کنن تا او را آرام کنند


کیتی در حالیکه با کمک خانواده به سختی غذای کاملاً مایع را می‌خورد

است. هزینه جراحی پیوند صورت کیتی حدود سیصد هزار دلار شده که تمامی آن توسط موسسه تحقیقات روی پیوند اعضا پرداخت شده است. کیتی روی ویلچری نشسته که پدرش آن را حرکت می‌دهد و در حالیکه با ماسک صورتش را پوشانده به سمت اتاق عمل می‌رود. او زندگی سیاهی را پشت سر گذرانده و با قدرت به راهش ادامه داده است. حالا دیگر می‌خواهد زنده بماند و مدت‌هاست برای این زنده ماندن می‌جنگد. ایمان او در این مدت خیلی قوی شده است و مدام در دلش دعا می‌خواند. کیتی می‌داند که **آندریا** نام زنی است که حالا چند روزی است که مرده است. مادر بزرگ مهربان این زن صورت نوه‌اش را به کیتی اهدا کرده تا کیتی بتواند اشتباهش را جبران کند. اشتباهی که با اندکی صبر می‌توانست جلوی آن را بگیرد.

آندریا زن ۳۱ ساله که مادر یک پسر ۱۵ ساله بود، درحالی از یک مادر معتاد به دنیا آمد که در دوران جنینی به اعتیاد مبتلا شده بود. او هیچ وقت موفق نشد اعتیادش را ترک کند و همیشه در دوران کودکی از لذت داشتن پدر و مادر محروم بود زیرا پدر و مادرش هم از مصرف کنندگان مواد بودند که او را به حال خود رها کرده بودند. مادر بزرگ آندریا او را در نوجوانی نزد خود آورده بود ولی هیچ وقت موفق نشده بود او را به درستی ترک بدهد. حالا آندریا به علت مصرف بیش از حد مواد مخدر جانش را از دست داده بود و با رضایت مادر بزرگش هویت ظاهری‌اش را به یک دختر جوان می‌بخشید. آندریا هیچ وقت


مادر بزرگ آندریا اهدا کننده صورت، در کنار عکس‌های نوه در گذشته اش

بقیه در صفحه ۶۵

اهل سیاست تنها به پرسش‌هایی که دوست دارند پاسخگو هستند! • ناپلئون

Mohsen.ak۲۱۲@gmail.com

بر اساس سرگذشت: بارید

قسمت دوم و آخر

# تمساح

محسن طیب

**در قسمت نخست خواندید: دختر جوانی به نام "مرجان" از تهران به یکی از شهرهای مرزی می‌رود و از جوانی به نام "بارید" که در کار قاچاق کالا است، برای نجات دادن برادرش "گشتاسب" کمک می‌خواهد. بارید که می‌داند برادر او با یک باند خطرناک مواد مخدر به سرکردگی "فیدل وحشی-نصیر" کار می‌کند، درخواست دختر جوان را نمی‌پذیرد. مرجان او را "ترسو" خطاب می‌کند و تصمیم می‌گیرد خودش دنبال برادرش بگردد. اما فردای آن روز یکی از نوچه‌های فیدل به نام "ناصر خرسه" به بهانه اینکه مرجان را به برادرش برساند، او را مورد تجاوز قرار می‌دهد. بارید وقتی این خبر را می‌شنود همراه رفیقش "برزو" می‌رود تا گشتاسب را آزاد کند. فیدل به صراحت بارید را تهدید می‌کند و... و اینک پایان زندگینامه**

***

دست "فیدل" کمی بالا رفت. برجستگی کلت کمری زیر پیراهنش به چشم می‌آمد. اگر می‌فهمید در مورد مأموران پلیس - که گفته بودم اگر سالم برنگردم به آن مکان می‌آیند بلوف زده‌ام! همه گلوله‌هایش را توی سرم خالی می‌کرد. اما فیدل حرفم را باور کرد که زد به شوخی و گفت:

-باشه، حرفی نیست...، هیچی نباشه "بارید" هستی، ما هم یکی از آدمهامون رو تحویل تو میدیم...، اما میدونی بارید که توی تشکیلات ما، سزای آدم فروش چیه؟این را گفت و صدایش را انداخت ته گلویش: "ناصر... آهای ناصر خرسه با تو هستم... این پسر تهرونیه رو بردار بیار..."

ناصر خرسه از اتاق ته سالن بیرون آمد و لبخند زد. دندان‌های زرد و چرکش -که انگار از لحظه تولد رنگ مسواک را به خود ندیده بود- حالت چندش آوری داشت. زیر پیراهنش رکابی مشکی و تنگی پوشیده بود و چربی‌های دوسوی پهلویش حسابی توی ذوق می‌زد. با دمپایی پلاستیکی که در پا داشت لخ لخ کنان جلو آمد و با همان لبخند که حالا بی‌حیاتر شده بود به آرامی گفت:

-آقا فیدل اگه این گشتاسب از قضیه آبجیش باخبر بشه شاید برامون دردسر درست کنه...؟

فیدل که پیدا بود از آنچه خرس دست آموزش مرتکب شده چندان دل خوشی ندارد، آتش سیگارش را روی دست ناصر خاموش کرد و رو به ناصر که بدون ناله دستش را پس کشید ادامه داد: "وراجی نکن و زودتر برو گشتاسب رو بیار، نگران این پسره هم نباش، خودش از ترس پلیس هم باشه و از بس خلاف کرده، حتی اگر از ماجرای خواهرش باخبر بشه، جرات نمی کنه اسمی از تو و این مکان بیاره، بارید هم خوب می‌دونه که به خاطر غریبه‌ها نباید پا روی دم ما بزاره.... حالا هم برو و این پسره رو بیار...، بگو سر و وضعش رو مرتب کنه..."

ناصر خرسه لخ لخ کنان برگشت و رفت به طبقه بالا. فیدل به من گفت:خبر دارم که آبجی این پسره قبلاً هم اومده بود از تو کمک بگیره، وقتی فهمیدم ما رو نفروختی بیشتر ازت خوشم آمد، از بلایی هم که این خرس حرومزاده سر اون دختر آورده، بعد از آن اتفاق باخبر شدم! لابد دوباره دختره ازت کمک خواسته؟ به من ربطی نداره که تو چرا می‌خوای بهش کمک کنی؟ دلت به حالش سوخته یا داری براش دون می‌پاشی؟ این هم به من مربوط نیست، چیزی که به من مربوطه اینه که مبادا بخوای آدم فروشی کنی بارید؟ بهت قول می‌دم خودم ناصر خرسه رو تنبیه کنم، اصلاً یک گوشش رو می‌برم و برات می‌فرستم که اگه دلت خواست به دختره نشون بدی تا دلش خنک بشه، خوبه؟

پوزخند زدم و گفتم: "کسی بهت گفته دو تا دستهای من قطع شده که قرار باشه تو کمکم کنی؟ بارید اگر بخواهد حسابش رو با کسی تسویه کنه، خودش بلده طرف رو چطوری تنبیه کنه...!"

گشتاسب بالا آمد و "فیدل وحشی" جمله آخرش را در گوشم زمزمه کرد:باشه...، هر کاری خواستی باهاش بکن...، ولی پلیس بی‌پلیس!

گشتاسب نزدیک شد و نگاهم کرد. او که جوان بود و می‌شد فهمید قبل از معتاد شدنش خوش قیافه بوده از من پرسید:"ناصر راست میگه تو از طرف خواهرم اومدی؟ راست میگه؟

سر تکان دادم و او دوباره پرسید: ببینم "ممر" تو رو از کجا می‌شناسه؟... منظورم مرجانه، خواهرم تو رو از کجا می‌شناسه؟"

دستش را گرفتم و دنبال خودم کشیدم:"خیلی سوال می کنی...، هر وقت خواهرت رو دیدی از خودش بپرس...!"گشتاسب رو به فیدل ادامه داد:"آقا فیدل دستمزدم چی میشه؟ شاید خواهرم مجبورم کنه برگردم تهران...!"



فیدل بسته‌ای دلار از جیبش درآورد و بخشی از بسته را به ناصر داد. خرسه لخ لخ کنان جلو آمد و دلارها را گذاشت کف دست گشتاسب و گفت:"به سلامت...، به مرمر یا همان آبجیت سلام برسون!"

گشتاسب اخم کرد، ناصر خرسه خندید و من گفتم:"امیدوارم که شب عروسی ننه ات هم همینطوری بخندی!"... ناصر سینه سپر کرد. رفیقم برزو هم که جلو آمده بود دست به تیغ شد تا بالاخره "فیدل وحشی" با دشنامی که نثار ناصر کرد، معرکه را خواباند...!

***

چند روز بعد که حال مرجان کمی جا آمد و کبودی‌های صورت و زخم‌های دست و پایش برطرف و از بیمارستان ترخیص شد، او و برادر و مادرش را به منزلمان آوردم. مادر بیچاره‌اش که پیرزنی مظلوم بود، تا ساعتی قبل به خاطر وضعیت پسرش غصه می‌خورد و اشک می‌ریخت. اما هنگامی که وارد خانه ما شدند و "مرجان" برایشان گفت که چگونه مورد تعرض قرار گرفته پیرزن بیچاره کم مانده بود سکته کند! یکی دو بار آنقدر اشک ریخت و خودش را زد که بیهوش شد. اما هر بار که مادرم او را به هوش می‌آورد، همین که نگاهش به مرجان می‌افتاد دوباره ضجه می‌زد و از حال می‌رفت. اوضاع گشتاسب هم خوب نبود، اما رفتارش متفاوت بود. او که همان روز اولی که از پاتوق "فیدل" خارج شده بود از زبان "برزو" شنید که ناصر خرسه چه کاری کرده، فریاد می کشید و می‌خواست همان لحظه به "پل شکسته" برگردد و حق ناصر را بگذارد کف دستش! ولی وقتی خمار می‌شد همه چیز یادش می‌رفت تا وقتی که دوباره موادش را تهیه می کرد و نشئه که می‌شد، باز یاد انتقام می‌افتاد. آن شب هم حسابی خودش را ساخته بود و چاقویی را از توی آشپزخانه برداشت و همانطور که لباس می‌پوشید فریاد زد:

"مرد نیستم اگه سر ناصر خرسه رو نبرم"!

مرجان که در همه مدتی که از بیمارستان خارج شده بود، غیر از یکی دو کلمه که با مادرش احوالپرسی کرد، با کسی حرف نزده بود، یک مرتبه خشمگین شد و به برادرش گفت: "هر کس حرف از مردونگی بزنه، تو یکی خفه شو گشتاسب، تو اگر مرد بودی اینطوری داخل تشکیلات یک حیوان وحشی مثل فیدل و دار و دسته‌اش نمی‌شدی که من مجبور باشم بیفتم دنبالت بگردم تا این بلا سرم بیاد..."

گشتاسب که به غرورش برخورده بود، برای اثبات غیرتش هم که شده بود خواست از خانه بیرون و به سراغ ناصر برود. با اشاره من "برزو"او

را گرفت و نشاند روی فرش: "حرف گوش کن آقا پسر...، تو حریف ناصر خرسه نمیشی"!

پدرم که اصولاً آدم کم حرفی بود، با اینکه از من هم -که به قول خودش پول حرام درمی‌آوردم- زیاد دل خوشی نداشت، اما در آن لحظه رو به مرجان و خانواده‌اش کرد و مرا نشان داد و گفت:

-برزو راست میگه، پسر جان تو حریف این گرگها نمیشی، مرجان خانم شما هم نگران نباش، فقط "باربد" حریف این جماعته که خیلی خوب و کامل این حیوونهای وحشی رو می‌شناسه!

با اینکه متوجه حرف دوپهلوی پدرم شدم! اما سعی کردم قسمت مثبت حرف پدرم را-که همیشه شرمنده‌اش بودم-درک کنم و گفتم:

-شما اجازه بده مرجان خانم، من این خرس بیشرف رو به سزای...

مرجان حرفم را قطع کرد و با صدایی که می‌لرزید گفت: "مثلاً می‌خوای چیکارش کنی؟ کتکش بزنی؟ یا شاید هم می‌خوای بکشیش؟"

همه از شنیدن این حرف شوکه شدند. خودم هم جا خوردم. مرجان منتظر پاسخ بود. برزو کمکم کرد و گفت: "ببخش آبجی که فضولی می کنم، شاید به قول آقا کامیار (پدر باربد) من و باربد حرام خور و فروشنده کالای قاچاق باشیم، اما اصلاً مثل فیدل و ناصر نیستیم، به ارواح خاک مادرم، من و باربد تا حالا یک گربه رو هم نکشتیم، کشتن آدم کار ساده‌ای نیست؟ پس اینطوری نگو که باربد جوگیر بشه و...". دستم را بلند کردم و برزو ساکت شد و رو به مرجان گفتم: برزو راست میگه...، من قاتل نیستم، اما برای اینکه انتقام شما را بگیرم که دلتان هم خنک بشه، این "ناصر خرسه" رو می‌سپارم دست چند لاشخور از جنس خودش و میگم طوری کتکش بزنند و بلایی سرش بیاورند که از مردانگی، فقط سبیل براش باقی بمونه...!

گشتاسب و مادرش، مانند خانواده خودم، چشمانشان از شنیدن این حرف گرد شد. مرجان اما پوزخند زد و گفت: واقعاً فکر کردید من آنقدر احمق هستم که به خاطر خودخواهی خودم، انتظار داشته باشم آقا باربد یک نفر رو بکشه؟

من گفتم نمی‌کشمش...، بدتر از مرگ سرش میارم و... این را که گفتم مرجان حرفم را نیمه کاره گذاشت و به آرامی گفت: نه، لازم نیست هیچکس کاری بکنه، من شکایت کردم و پرونده تنظیم شده و الان پلیس داره دنبال اون حیوون نامرد می‌گرده، مأمورا به من گفتند دوبار رفتن به پل شکسته، اما ناصر فراریه، ولی مهم نیست، اگر قرار باشه وکیل هم بگیرم، آنقدر دنبالش می گردم تا پیدایش کنم و به شکل قانونی از این خرس کثافت شکایت کنم!

برای یک دقیقه سکوت خانه را پر کرد و هیچکس حرفی نزد همه به مرجان نگاه می کردند تا بالاخره گشتاسب تمجمج کنان گفت:

-آبجی زده به سرت؟ شکایت کنی که چی بشه؟ می‌خوای همه دنیا بفهمند که چه بلایی سرت آوردن؟ آبروت میره و...

مرجان لبخند تلخی زد و گفت: "تو اصلاً معنی آبرو رو می‌فهمی آشغال؟ ببینم داداش عزیز، تو واقعاً نگران آبروی من هستی، یا می‌ترسی ناصر توی دادگاه به همه چیز اعتراف کنه و معلوم بشه تو هم قاچاقچی هستی و بیفتی زندان؟!"

رنگ صورت گشتاسب مثل گچ دیوار شد و سکوت کرد. پدرم سر تکان داد و گفت: "این بهترین کاره" اما مادر مرجان حرف پدرم را قطع کرد: "آقا کامیار تو رو خدا آنتریکش نکن...، شکایت اسمش راحته، وقتی پرونده تشکیل بشه و کار به دادگاه بکشه، روزنامه‌ها و تلگرام و اینستاگرام و این کوفت و زهرمارها اسم و عکس مرجان رو چاپ می کنند و خانواده مان رسوای عام و خاص میشه و دیگه نمی‌تونیم جلوی فامیل و در و همسایه سر بلند کنیم!"

مادرم دست مادر مرجان را گرفت و گفت: "این هم حرف درستیه، مرجان خانم فکر آینده رو کردی؟ تحمل حرف مردم سخته!" مرجان با بغض گفت: "همه بلاهایی که سر ما زنها میاد، ناشی از همین افکار خود ما زنهاست، هر وقت یک نامرد حرامزاده‌ای به یک زن و دختری تجاوز کرد، ما زنها همین حرفها رو زدیم یک مرد بیشرف کثیف‌ترین کار رو می کنه، آن وقت ما زنها باید خجالت بکشیم؟ باید خجالت بکشیم که قربانی شدیم؟ گور پدر حرف مردم...!"

مرجان اینها را گفت و بی‌صدا اشک ریخت. مادرش و برادرش همچنان سعی داشتند او را منصرف کنند. پدرم به عادت همیشه که موقع سیگار کشیدن به حیاط می‌رفت. از اتاق خارج شد و بی‌آنکه کسی متوجه اشاره‌اش شود، من و برزو را فراخواند. برزو هم سیگار را بهانه کرد و به حیاط رفت و من هم پشت سرش زدم بیرون. لب حوض وسط حیاط کنار آنها نشستم. پدر دو سیگارش را به تاریکی شب فرستاد و گفت: "گاهی اوقات فاصله شرف و نامردی، فقط یک کلمه است. ترس! شاید حق داشته باشین که از انتقام "فیدل وحشی" نگران باشین، اما وقتی یک دختر اینقدر جرات داره، مرد باید نامرد باشه که بترسه! این حرف پدر مثل آتشی بود که قلبم را سوزاند! به بهانه اینکه می‌خواهم برزو را به خانه‌شان برسانم، ماشین را روشن کردم و از خانه که زدیم بیرون گفتم: "تو هم شنیدی ناصر خرسه داخل "دره سنگی" پنهان شده تا آبها از آسیاب بیفته؟"

برزو خندید و گفت: "نشنیدم، مطمئن هستم، دو روزه دارم زاغ سیاه نوچه‌های "فیدل وحشی" رو چوب می‌زنم و دیدم که براش آب و غذا میارن، منتظر بودم و مطمئن بودم میری سراغش!"

دنده را عوض کردم و پرسیدم: "چرا مطمئن بودی که به دختره کمک می کنم؟"

برزو خندید و گفت: "چون می‌شناسمت که یک اشتباه رو دو بار انجام نمی‌دی، دفعه اول خطا کردی که به مرجان کمک نکردی، واسه همین مطمئن بودم دوباره خطا نمی کنی..."

خندیدم و آنقدر گاز دادم تا رسیدم به آن قسمت از بیابان که معروف بود به "دره سنگی" اما نگذاشتم برزو بیاید و قانعش کردم که؛ بگذار لااقل فیدل دنبال یکیمون بگرده!"

برزو برخلاف میلش قبول کرد و من با زنجیری که همراهم بود داخل دره سنگی شدم و... چقدر کتک خوردم و چقدر زدم مهم نیست؟ آخر شب در حالی که دست و پای "ناصر خرسه" را با طناب بسته بودم و سر و صورتش پر از خون بود، در خانه را باز کردم و انداختمش پیش پای مرجان و گفتم: "حالا زنگ بزن به پلیس!". مرجان با موبایلش به پلیس زنگ زد و وقتی مأموران آمدند و ناصر را بردند، مرجان گفت: "جبران می کنم"! و من خندیدم و پاسخ دادم: "شما به ما نگو ترسو...، جبران نمی‌خواد بکنی!" مرجان خندید و نگاهم کرد. آن شب تا صبح حرف زدیم!

دادگاه مرجان آنقدر پرسر و صدا بود که هر کس او و فامیلش را می‌شناخت و از ماجرا باخبر شد، مرجان را سرزنش کردند و گفتند: با این کاری که کردی، هم آبروی خودت را بردی! و هم باعث شدی برادرت هم دو سال بیفته زندان...

مرجان اما، مثل یک شیرزن پای شکایتش ایستاد و دادگاه نیز ناصر خرسه را به مجازاتی که حقش بود محکوم کرد!

***

مادرم هفته قبل گفت: "پس چرا این قدر دست دست می کنی؟ تو که توبه کردی و قسم خوردی دیگه خلاف نمی کنی؟ خانواده مرجان هم راضی شدند که تو دامادشان بشی، پس چرا نمیری خواستگاریش؟"...حتی خود مرجان هم غیر مستقیم به من اظهار عشق کرده، من هم او را دوست دارم، اما هیچ کس نمی‌داند من چرا برای ازدواج با مرجان پا جلو نمی گذارم. مشکل من فقط "فیدل وحشی" است که فعلاً توانسته از دست پلیس فرار کند. او برایم پیغام فرستاده و گفته: "نباید آدم فروشی می کردی باربد، پس منتظر باش که یک شب توی تاریکی به سراغت بیام و جنازه ات رو تحویل خانواده ات بدم"!

خدا می‌داند که من از فیدل نمی‌ترسم، نگرانی من این است که اگر با مرجان ازدواج کنم، "فیدل وحشی" بخواهد مانند یک تمساح از مرجان انتقام بگیرد! ■

هر کس مرتکب اشتباهی نشده، اکتشافی هم نکرده است ● گالیله

# از هر دری سخنی

## ۷ هزار ازدواج زیر ۱۵ سال



بر اساس آمار در بهار امسال هفت هزار دختر ده تا چهارده ساله پای سفره عقد نشستند و ازدواج کردند. این آمار مرکز آمار ایران است که بر اساس آن یک مورد ازدواج دختر بچه زیر ده سال هم ثبت شده است و این درحالی است که لایحه منع ازدواج دختران زیر ۱۳ سال چند سالی است از سوی معاونت امور زنان و خانواده ریاست جمهوری به کمیسیون لوایح دولت ارائه و همچنان در انتظار تصویب است.بر اساس همین آمار که ایسنا آن را بازنشر کرده در همین بهار امسال یعنی در طول سه ماهه فروردین تا خرداد، ۳۴۶ نوزاد هم توسط مادران زیر ۱۵ سال متولد شده اند. حساب کنید یک دختربچه ۱۵ ساله در این دوره و زمانه چگونه می‌تواند مادری کند در شرایطی که خودش هنوز نوجوانی نکرده است؟ و تازه معلوم نیست چه میزان از این ازدواجهای زودرس به خاطر دریافت وام ازدواج بوده است؟

## این ترکهای زرنگ!

ایران در ده ماهه اول سال میلادی جاری (۲۰۲۰) ۷۹۵ میلیون دلار کالا به کشور ترکیه صادر و یک میلیارد و سیصد و پنجاه میلیون دلار کالا از این کشور وارد کرده است. اما بد نیست بدانید که در همین مدت زمانی ۱۰ ماهه در سال قبل از آن (۲۰۱۹) صادرات ایران به ترکیه سه میلیارد دلار بود. به این ترتیب باید گفت امسال ایران بیش از ۷۰ درصد نسبت به قبل در صادرات به این کشور کالای کمتری صادر کرده است در حالیکه واردات از این کشور تنها سی درصد کاهش یافته است.البته کرونا در کاهش مبادلات بازرگانی دو طرف موثر بود اما در همین شرایط کرونایی ترکیه توانست به اندازه هفتاد درصد سال قبل به ایران صادرات داشته باشد و اینکه به چه دلیل صادرات ایران تنها ۲۶ درصد سال قبل بوده محل سوال است.




## تهران و ۲۵ درصد سیگاری

معاون سیاسی و اجتماعی استانداری تهران اخیراً گفته که ۲۵ درصد مردم استان تهران سیگار می‌کشند که چهاردرصد این تعداد را زنان تشکیل می‌دهند. با این آمار می‌توان چنین نتیجه گرفت که از هر ۵ نفر مرد تهرانی حداقل دو نفر آنها سیگار می‌کشند که اگر این آمار درست باشد نشانه آمار بالای سیگاری‌های این کلانشهر است. البته ظریفی می‌گفت با این تورم و گرانی که در تهران است به ویژه افزایش شدید اجاره خانه‌ها و افزایش بیکاری



و بحران کرونا طفلکی تهرانی‌ها همین که به سیگار قناعت کرده و برای فرار از این همه مشکلات به سراغ دود و دم دیگری نمی‌روند جایزه دارند. گرچه همه می‌دانیم که سیگار حلّال مشکلاتی نظیر تورم و گرانی و کمبود درآمد و بیکاری و... نیست. اما...

## کاش محل ما هم کلانتری نیاوران داشت

هفته گذشته خبری منتشر شد از پایان یک گروگانگیری دو میلیارد تومانی در شمال تهران به همت مأموران کلانتری و آگاهی نیاوران.

ماجرا این بود که یک نفر با همدستی دو نفر دیگر



یکی از بچه‌های بالای شهری را می‌دزدند و از پدر و مادرش دو میلیارد تومان برای آزادی او طلب می‌کنند. ماجرا به اطلاع پلیس می‌رسد و شب نشده مأمورین با عملیات پلیسی به محل اختفای گروگانگیر پی می‌برند و آنجا را محاصره می‌کنند و فرد گروگانگیر هم وقتی خو را در محاصره پلیس می‌بیند فرد گروگان را آزاد می‌کند و تسلیم می‌شود و دو همدست او هم بعداً دستگیر می‌شوند. کاش کلانتری محل ما هم پلیسهای باهوش و کار درستی مثل کلانتری نیاوران داشت و ما بیست سال تمام دنبال سارقینی که تمام زندگی ما را جارو کردند و بردند و هنوز هم اثری از آنان نیست، نمی‌گشتیم!

## چای و ارتباط آن با کاهش وزن



به گزارش گروه سلامت عصر ایران به نقل از "ایت دیس"، اگر در تلاش برای کاهش وزن هستید، چای قطعا یکی از بهترین دوستان شما خواهد بود. این نوشیدنی نه تنها یک جایگزین بدون کالری برای برخی نوشیدنی‌های شیرین و پر کالری محسوب می‌شود، بلکه دارای ویژگی‌هایی است که می‌تواند به کاهش اشتها، پشتیبانی از متابولیسم و در نهایت تحقق اهداف کاهش وزن شما کمک کند. این امکان وجود دارد که شما تشنه یا بی‌حوصله باشید و این احساس را با گرسنگی اشتباه گرفته و برای خوردن تنقلات وسوسه شوید. نوشیدن یک لیوان چای گرم می‌تواند با این شرایط مقابله کرده و به تقویت احساس سیری کمک کند. زمانی که سوخت درست را در اختیار بدن خود قرار می‌دهید، احتمال احساس گرسنگی بین وعده‌های غذایی نیز کاهش می‌یابد. نوشیدن یک لیوان چای روش خوبی برای تشخیص این است که به واقع گرسنه هستید یا بدن به دلایل دیگری این احساس را در شما ایجاد کرده است. ضمناً برخی انواع چای توانایی خود در افزایش متابولیسم بدن را نشان داده اند.به طور خاص، چای سبز یکی از گزینه‌هایی است که در این زمینه بسیار توصیه شده است.

چای لیمو نیز می‌تواند یک گزینه خوب دیگر برای از بین بردن نفخ باشد. این چای حاوی دی-لیمونن است که این آنتی اکسیدان به واسطه آثار ادرارآور خود شناخته شده است.

## واقعاً نباید حسرت بخوریم؟

به این خبر که در فارس منتشر شد خوب دقت کنید و البته حق دارید، اگر بعد از آن دچار غصه شوید. یک کارشناس پوشاک گفت در کشور ما ۷۹۰۰ واحد نساجی وجود دارد که این تعداد فقط ۳۰ درصد



ظرفیت پارچه و منسوجات کشور را تأمین می کنند. تلخی دیگر صحبت‌های این کارشناس این است که می گوید هر سال ۱۹۰ میلیون مترمربع چادر مشکی وارد کشور می‌شود و این در حالی است که در سالهای اخیر توانسته‌ایم با فعال کردن دو کارخانه داخلی، ۱۵ درصد این نیاز را داخلی‌سازی کنیم...

اما غصه ماجرا کجاست؟ اینکه بسیاری از کارخانجات نساجی معتبر و برند کشور مثل نساجی مازندران به خاطر واردات بی‌رویه تعطیل شدند و ما همین حالا هم بسیاری از کارخانجات داخلی داریم که دخل و خرج نمی کنند و یا نیمه تعطیل هستند و کلی هم آدم بیکار داریم و کلی هم زمین که می‌تواند در صورت حمایت از این بخش صرف پنبه کاری شود و نیاز به مواد اولیه را به حداقل برساند. آن وقت اجازه می‌دهیم که هفتاد درصد نیاز داخل با واردات جایگزین شود و کارگر خارجی و کشور خارجی را بـه نان و نوا برساند و از آن بدتر اینکه ما به عنوان بزرگترین مصرف‌کننده چادر مشکی دنیا، بالای ۸۰ درصد نیازمان را وارد می کنیم! حالا بهتر می‌توان دریافت چـرا جوانان مـا بیکارند و چـرا تولیدکنندگان ما می‌نالند. چرا که مافیاهـای واردات گلوی همه را سفت و سخت گرفته‌اند و مقامات هم جز تماشا کاری نمی کنند و یا نمی‌خواهند کاری بکنند!

## اولین نفر شما باید جوابگو باشید

در پی قرمز شدن نماد بورس طی هفته گذشته و ضرری که متوجه سهامداران شد وزیر اقتصاد فرمودند: من همیشه گفته‌ام بازار سرمایه‌حساس است و افرادی که بی‌محابا و بدون برخورداری از مبانی حقوقی و نظری اقدام بـه اظهارنظر درباره بورس کرده و فعالان بازار سرمایه‌را دچار رعب و وحشت می کنند قطعاً روزی باید جوابگو باشند...

در همین ارتباط تابناک نوشت: سرمنشأ آغاز ریزش بورس در ۱۹ مرداد ماه جاری و ایجاد رعب و وحشت در سهامداران اختلافی بود که بر سر پذیره نویسی پالایشی یکم بین وزارتخانه تحت کنترل شما و وزارت نفت به وجود آمد، بنابراین باید گفت اگر قرار است کسی روزی جوابگو باشد اولین نفر شما و وزیر نفت هستید که سقوط بازار سرمایه را با یک اختلاف جزیی بر سر صندوق پالایشی یکم و رسانه‌ای کردن آن کلید زده و موجب رعب و وحشت سهامداران شدید.

## مصائبی که دیده نمی‌شود




کرونا باعث شده برخی مشکلات گروهی خاص از مردم اصولاً دیده نشود و مردم هم از آن اطلاعی نداشته باشند. هفته گذشته جمعی از خانواده‌هایی که فرزندانشان بیماری خاصی به نام CF دارند (کـه باعث کاهش وزن کودک می‌شود و برای جلوگیری از آن باید یک داروی خاص به نام کپسول کرئون را تهیه کنند تا وزن بچه‌هایشان کم نشود) از استانهای مختلف کشور به تهران آمدند و درجلوی وزارت بهداشت تحصن کردند. فارس هم گزارش مفصلی از ایـن اجتماع تهیه کرده که بازتاب گلایه‌های این مادران است. بد نیست به بخش کوچکی از آن اشاره کنیم:

من کلی زحمت کشیدم تا پسرم ذره ذره وزن گرفت اما در این یک سال که کرئون نایاب شده ۷۰۰ گرم وزن کم کرده بله، ۷۰۰ گرم برای شماچیزی نیست اما برای من کـه برای هر گرمش خون دل خوردم خیلی زیاد است. ساده‌تر بگویم همه بچه‌ها دارند بزرگ می‌شوند اما پسر من هر روز دارد کوچکتر می‌شود... یکی دیگر می گوید: مسولان وزارت بهداشت برای دلخوشی ما می گویند خدمات فیزیوتراپی بیماران سی اف رایگان است. اگر اینطور هم باشد به چه کار من می‌آید؟ من پسر مرده‌ام را می‌خواهم ببرم فیزیوتراپی رایگان؟! وقتی یک سال است کرئون ندارد و هر روز ضعیف‌تر می‌شود به چه درد من می‌خورد. پسر من هـر ماه حداقل ۲ بسته ۲۰۰ عددی کرئون مصرف می کند اما در یک سال گذشته فقط ۲ بسته کرئون به ما داده‌اند و هـر روز پسرم ضعیف‌تر می‌شود.چطور برای واردات همه چیز ارز هست اما بـرای هزار بیمار سی‌اف ارز نیست؟

پدر یک بیمار دیگر می گوید: چه حالی به شما دست می‌دهد وقتی ببینید نصف عمر فرزند ده ساله تان در دستشویی می گذرد؟ بچه‌های ما مدام دل درد و دل پیچه دارند هر چیزی بخورند به جای اینکه جذب بدنشان شود به صورت مدفوع چرب دفع می‌شود. این حال بچه‌های ماست. وقتی کپسول کرئون ندارند که همراه با غذا بخورند به این روز می‌افتند چرا که پانکراس و لوزالمعده آنها عملاً از کار افتاده است واین کپسول عملاً همان کار را برایشان می کند... **راستی چه مشکلات دیگری هم هست که مـا از آن خبر نداریم و چه نعمتی است سلامتی که اغلب قدرش را نمی‌دانیم.**

## حقوق شهروندی (۹۸)

محمدجعفر جوادی



اینها نشان می‌دهد که امر قضاوت بین مردم بسیار امر خطیر و خطرناکی است، ضمن اینکه در صورت اقدام صحیح و عادلانه از اجر و ثواب فراوانی در دنیا و آخرت برخوردار است، متأسفانه در امر قضا، گاهی حقوق شهروندی نادیده گرفته شده و یا سبک گرفته می‌شود، این یا از روی عدم احراز شرایط از سوی قاضی است و یا نقص در قوانین قضایی و یا ضعف در استنباط قضات، پرونده‌های کثیر یا اطاله دادرسی‌ها و از سویی واخواهی‌های تبدیل به روال شده و نقض احکام صادره از سوی مراجع هم عرض یا بالادستی نشان از این واقعیت‌های تلخ دارد، اینها بخشی از طرح موضوع قضاوت است که حق الناس و حق الله فراوانی در آنها مستمر است. اما از اصول دیگری که حقوق در آن فراوان دیده می‌شود و دستگاه قضا باید برای لحاظ و رعایت حقوق شهروندی در هنگام انتخاب و انتصاب قضات بـدان توجه کند تا حق الناس بر گردن این دستگاه نماند صفات و شرایط قاضی است. از مهمات اموری که اگر از همان ابتدا و هنگام گزینش قاضی هم از سوی دستگاه قضا و هم از سوی قاضی داوطلب رعایت شود. مطمئناً نه تنها اکثر مشکلات قضایی کشور مرتفع می‌شود بلکه مردم و جامعه اسلامی به عدالت دینی خوشبین شده و الگویی برای جوامع دیگر می‌شود، متأسفانه امروزه به دلیل بالا بودن شکایتها و ارجاعات به مراجع قضایی و وجود پرونده‌های فراوان که اصلاً زیبنده کشور اسلامی نیست، اعلام می‌شود که قاضی کم است و در گزینش قضات قدری تسامح و تساهل می‌شود که چون خشت اول در جریان قضا و قضاوت و قاضی کج است، دیوار حریم قضا هم تا بدین ثریا کج می‌رود، امام علی(ع) در نامه‌ای به مالک اشتر صفات قاضی را چنین می‌فرماید:

۱-عدالت و تقوی ۲-دانش و آگاهی‌های مرتبط ۳-حق جویی و واقع نگری، به گونه‌ای که پس از کشف خطای خود بر آن اصرار نورزد ۴-بی نیازی و پایداری در برابر فریب مال و جاه و شهرت ۵-دقت و تانی و توقف در شبهات ۶-سعه صدر در برابر مردم و مراجعه کنندگان ۷-خوشنامی و اصالت در میان مردم ۸-مرعوب نشدن در قبال جاه و مال و پست و مقام(۱)

اطاله دادرسیها، واخواهی‌های مکرر و نقض احکام صادره حکایت از عدم رعایت یک یا چند شرط از شرایط مذکور و یا عدم وجود استنباطی واحد یا قرین به وحدت از قوانین و احکام شرعی و یا مواردی از این دست دارد

ادامه دارد

پانویس:

(۱) نهج البلاغه نامه ۵۳ امام علی(ع) به مالک اشتر

انسان عاقل از بد گویی‌ها هم استفاده مثبت می کند

• زرتشت

مترجم:نیلوفر یوسفی

## آشنایی با فضاپیماهای مشهور دنیا

# تحقق آرزوهای آینده ما

**آرزو برای سفر فضایی کشف ناشناخته‌ها در فضا برای اولین بار در سال ۱۹۶۱ با سفر "یوری گاگارین" به کره ماه محقق و همین سفر راهی برای ادامه اکتشافات فضایی انسان شد.پیشرفت‌های فناوری فضایی از یک مأموریت آغاز شد و در مراحل بعدی توسعه یافت تا انسان بتواند در اعماق ناشناخته منظومه شمسی سفر کند. فضاپیماها مهمترین وسیله‌ای هستند که انسان را به فضا برده‌اند. در این میان هم بالاخره یک مأموریت باید اولین باشد. در فضا اولین اکتشافگران، فضاپیماهای دوقلوی"پایونیر ۱۰ و ۱۱"بودند که مسیر اکتشفات کیهانی را نشان دادند وویجر با گردش در خارج از منظومه شمسی و مشاهدات میان ستاره‌ای خود، اغلب به عنوان بزرگترین مأموریت رباتی فضا شناخته می‌شود؛ اما امروزه ما پایونیر شجاع را به یاد داریم که ثابت کرد مأموریت حماسی وویجر ممکن است.**

### فضاپیمای پایونیر

**اولین فضا پیمایی که از مشتری و زحل بازدید کرد، کمربند منظومه شمسی را رد کرد و عکس‌های خیره کننده از فضا گرفت.**

فضاپیماهای "پایونیر ۱۰"و "پایونیر ۱۱" که در سال‌های ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ به فضا پرتاب شده‌اند، جزو نخستین فضاپیماهایی بودند که از سیارات غول‌پیکر گازی مشتری و زحل بازدید کردند. "پایونیر ۱۰"اولین کاوشگری بود که در نوار سیّارکی منظومه شمسی بین سیّارات مریخ و مشتری حرکت کرد.۴۵سال پیش دانشمندان هنوز از سختی مسیریابی کمربند سیارکی اصلی آگاه نبودند. این کمربند شامل خرده سیارک‌های سنگی در منطقه‌ای وسیع میان مریخ و مشتری است. پایونیر ۱۰ به دانشمندان کمک کرد تا این مشکل را در ۶ ماه اول سال ۱۹۷۳ حل کنند. این



فضاپیما چند برخورد را ثبت کرد (کمتر از آن چیزی که انتظار می‌رفت) و به مهندسان روشهای جدیدی برای مسیریابی فراتر از سیاره زمین آموخت. سپس این فضاپیما پس از یک سال و نیم از پرتاب خود، نخستین پرواز را در اطراف سیاره مشتری انجام داد. نتیجه این پرواز، تصاویر جالب از نقطه عظیم قرمز و ردیف‌های وسیع قرمز رنگ بود که سیاره را در بر گرفته بودند. پس از حدود یک سال، فضاپیمای "پایونیر ۱۱" از کنار سیاره مشتری گذر کرده و به سمت سیاره زحل رفت. نتیجه این سفر کشف چند قمر کوچک ناشناخته در اطراف سیاره و یک حلقه جدید بود.هر دو کاوشگر اکنون دیگر پیامی ارسال نکرده و مسیر یک طرفه خود را به سوی ماورای منظومه شمسی ادامه می‌دهند.

### فضاپیمای وویجر

**کشف‌های مهم درباره مشتری و زحل، قدرت کافی برای انتقال سیگنال‌های رادیویی تا سال ۲۰۲۵.**

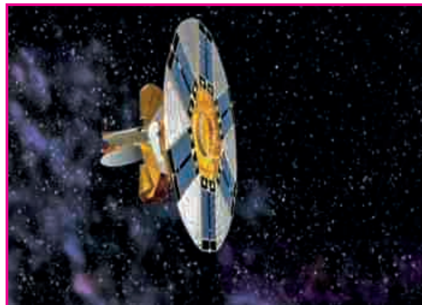
کمی پس از پرتاب فضاپیماهای پایونیر، کاوشگرهای "وویجر ۱"و "وویجر ۲"وارد فضا شدند. این دو فضاپیما به اکتشافات مهمی در



مورد سیارات مشتری و زحل از جمله حلقه‌های اطراف مشتری و وجود حالت آتشفشانی در قمر آیوی این سیاره دست یافتند. "وویجر" به سفر به سوی سیاره اورانوس پرداخته و موفق به کشف ۱۰ قمر جدید شد. همچنین در نپتون نیز دریافت که وزن این سیاره بسیار کمتر از تصورات ستاره شناسان است. هر دو فضاپیما از نیروی کافی برای ارسال علائم رادیویی حداقل تا سال ۲۰۲۵ برخوردار بوده و اکنون در حال بررسی لبه منظومه شمسی و آغاز فضای میان‌ستاره‌یی هستند. "وویجر ۲" در حال حاضر با فاصله چندین برابر زمین تا خورشید، دورترین جسم ساخت دست بشر از زمین محسوب می‌شود.

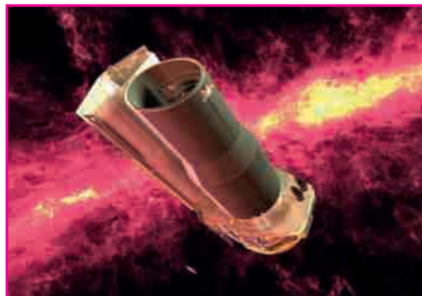
### فضاپیمای دبلیومپ

**تخمین سن جهان بر اساس داده‌ها**



کاوشگر "ناهمسانگردی‌ریزموجی‌ویلکینسون" (دبلیومپ) که در سال ۲۰۰۱ پرتاب شده، شاید از شهرت زیادی برخوردار نباشد اما این فضاپیما به اندازه‌گیری دقیق دمای تابش باقیمانده از انفجار بزرگ می‌پردازد. با نقشه‌برداری از نوسانات تابش زمینه کیهانی، دبلیومپ، نویدبخش یک حرکت رو به جلو در نظریات کیهان‌شناسی در مورد طبیعت و منشا جهان بوده است. در میان اکتشافات دیگر، داده‌های دبلیومپ به نمایش یک برآورد بسیار دقیقتر از سن جهان پرداخته و آن را حدود ۱۳.۷ میلیارد سال تخمین زده‌است. همچنین تائید کرده که ۹۵ درصد جهان از اجزایی مانند ماده تاریک و انرژی تاریک تشکیل شده که اطلاعات بسیار ناچیری از آنها در دست انسان است.

### تلسکوپ اسپیتزر



**مشاهده آسمان با نور قرمز، عکاسی از کهکشان ستاره‌ها و سحابی، اولین تلسکوپی که نور سیارات را تشخیص داد**

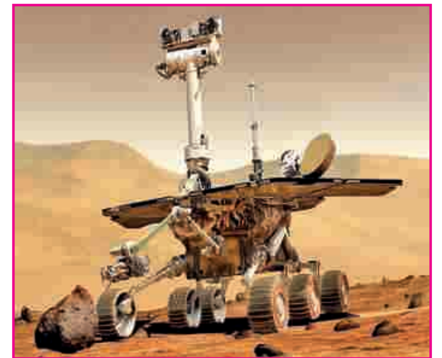
یک فضاپیمای دیگر با تأثیر عمیق در کیهان‌شناسی و فیزیک نجوم، تلسکوپ فضایی "اسپیتزر" بوده که به مشاهده آسمانها با نور

مادون قرمز می‌پردازد. ایـن نور که از طول موج طولانی‌تر از نور مریی برخوردار بوده تا حد زیادی با جو زمین متوقف می‌شود. این تلسکوپ علاوه بر ثبت تصاویر خارق‌العاده از کهکشانها، سحابی‌ها و ستارگان، همچنین موفق به دستیابی به اکتشافات علمی بسیاری شده است.

در سال ۲۰۰۵ "اسپیتزر" توانست برای اولین بار نور سیارات فراخورشیدی را شناسایی کند. در یک رصد دیگر ستاره‌شناسان بر این تصور هستند که احتمالا این تلسکوپ حتی موفق به ثبت برخی از ستارگان اولیه جهان شده است.

### ❊ مریخ‌نوردهای روح و فرصت

این مریخ‌نوردهای ناسا که تنها برای مأموریت ۹۰ روزه طراحی شده بودند، اکنون پس از پنج سال هنوز در حال بررسی سطح سیاره سرخ هستند. این کاوشـگر اکتشـاف مریخ دوقلو در ژانویه ۲۰۰۴ در دو سـوی متضـاد مریخ فرود آمدنـد. از آن



زمان آنها به حرکت در سـطح این سیاره، بررسی دهانه‌ها و تپه‌های آن پرداخته‌اند.

از جمله اکتشـافات بسـیار این دو مریخ‌نورد، شناسایی شـواهد وجود آب مایع در سطح مریخ در سـال‌های دور اسـت. این فضاپیمای مشترک ناسا و اسا در سـال ۱۹۹۷ به فضا به مقصد سیاره زحل پرتـاب شـده و در سـال ۲۰۰۴ به مقصد خود رسـید. از آن زمان ایـن فضاپیما به گردش در اطـراف ایـن جهان حلقه‌دار، ثبـت تصاویر جالـب از ایـن حلقه‌ها، قمرهـا و آب‌وهـوای آن پرداخته است.

### ❊ کاسینی–هویگنس

**در سـال ۲۰۰۴ بـه فضـا رسـید و اولیـن تلسکوپی است که دور زحل می چرخد**

کاوشـگر "هویگنس" از "کاسینی" جدا شده و یک سفر مستقل را به سوی قمر تیتان پیش گرفته که حاصل آن فرود در سـطح جامـد این قمر در سال ۲۰۰۵ بود. اگرچه فضاپیمای پیشین از زحل بازدید کرده اما کاسینی اولین فضاپیمایی بوده که در اطراف این سـیاره گردش کرده و به بررسـی دقیق این سیستم پرداخته است.



### ❊ رصدخانه چاندرا

اسـکن آسمان با اشعه پرتو ایکس، چند آینه با وضـوح بالا دارد. توانایی دیدن اشـعه ایکس صد برابر ضعیف‌تر از تلسکوپ‌های قبلی

از سال ۱۹۹۹، رصدخانه پرتو ایکس "چاندرا" به اسـکن و بررسی آسـمان‌ها در نور پرتو ایکس پرداختـه و برخـی از دورتریـن و عجیب‌ترین



رویدادهـای نجومی را مشـاهده کرده اسـت. از آنجایی که جو متراکم زمین به توقف میزان زیادی از پرتوهای ایکس پرداخته، ستاره‌شناسان قادر به مشـاهده جهان در این نور پـر انرژی و طول موج کوتاه نبودند تا اینکه چاندرا به فضا ارسال شد.

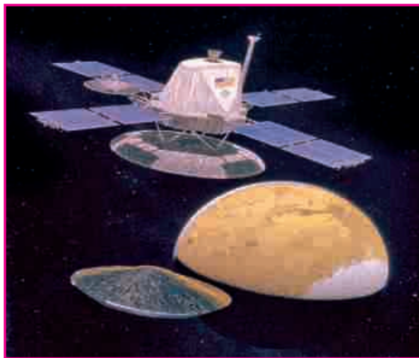
ایـن رصدخانـه از چنان آینه وضـوح بالایی برخـوردار بوده کـه قادر به مشـاهده منابع پرتو ایکـس بسـیار کم‌فروغتر از تلسـکوپ‌های پرتو ایکس پیشـین اسـت. در میـان دیگـر اولین‌ها، چانـدرا به نمایـش اولین تصویر از اولین سـتاره خـرد شـده باقیمانـده از یـک ابرنواخـتر را در زمـان رصـد باقیمانـده "ذات‌الکرسـی آ" بـه دانشمندان پرداخته است.

### ❊ کاوشگر وایکینگ

اولین سـاخته دست بشر روی سـیاره سرخ، دارای عنوان طولانی ترین مأموریت سـطح مریخ به مدت ۶ سـال و ۱۶ روز، فرستنده اولین تصاویر رنگی از سطح مریخ

هنگامی که کاوشـگر "وایکینگ-۱" ناسـا در ژوئیه ۱۹۷۶ بر سـطح مریخ فرود آمد، اولین بار بود که یک جسـم ساخت دست بشر با یک فرود نرم بر سـطح سـیاره سرخ نشسـته بود. فرودگر "وایکینـگ ۱" همچنیـن عنـوان طولانی‌تریـن مأموریت سـطح مریخ را با طول دوره شش سال و ۱۱۶ روز در اختیـار دارد. این فضاپیما همچنین اولیـن تصاویر رنگی را از سـطح مریـخ به زمین ارسـال کرده و برای اولین به نمایش شـمایل این سیاره پرداخت.

دوست داشتنی‌ترین فضاپیمای ناسا، تلسکوپ فضایی "هابل" بوده که از شهرت جهانی برخوردار اسـت. تصاویر آن به تغییر تصور انسان از جایگاه خـود در کیهان پرداخته اسـت. ایـن رصدخانه همچنین جهان علم را تغییر داده و دسـتاوردهای بسیاری را در مسـائل نجومی نصیب دانشمندان کرده اسـت. ناسـا با ارسـال یک تلسکوپ نوری برای نفوذ به آسـمان از ورای جـو متلاطم زمین در نهایت به سـاخت ابزاری پرداخت که قادر به کشف سیارات، سـتارگان، سحابی‌ها و کهکشانها



در جزییات دقیق است.

برتریـن مأموریت فضایی ناسـا "آپولو" بوده که انسـان را بر روی ماه قرار داد. نه تنها ارسـال انسـان به ماه جزء به یاد ماندنی‌ترین بخش‌های تاریخ بشریت بوده، بلکه این سفرها برای اولین بار توانسـتند نمونه‌های غیر زمینی را به زمین انتقال داده و درک علمـی بشـر را از ماه تا حدی زیادی وسـعت بخشند. با بررسـی دقیق و از نزدیک این قمـر و انتقال سـنگهای بسـیاری از آن به زمین، فضانوردان آپولو به جمع‌آوری اطلاعات در مورد سـن ماه، ترکیبـات سـازنده آن و حتی چگونگی آغـاز آن پرداختند. و اما مورد دیگری که احتمالا برای همه شـما آشناسـت و حتی به ضرب‌المثلی برای کنایه از انجام کاری سخت در زبان ما اشاره دارد:

مگر "آپولو به فضا فرستادی؟!"

### ❊ فضا پیمای آپولو

اولین مأموریتی که انسان با آن به فضا رفت و از آنجا برای خودش اجرام آسمانی سوغات آورد. این تکه‌های اجرام آسـمانی به دانشمندان کمک کرد سن ماه را محاسبه کنند.

خداوند راههایی دارد که تو را حیران خواهد کرد

● اسکاول شین

## مشاور

روانشناس



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

# به آینده امیدوار نیستم

**سوال: با سلام خدمت شما مشاور محترم. در شرایط بغرنجی که در جهان اتفاق افتاده است چه از نظر اقتصادی و چه به دلیل وجود کرونا، من دیگر امیدی به بهبود آینده ندارم و بسیار ناامیدهستم، به طوری که هیچ تلاشی نمی‌کنم و فقط در خانه وقتم را تلف می‌کنم و اصلاً دلم نمی‌خواهد کاری انجام دهم. آیا راهی هست که بتوانم امیدوارتر شوم؟**

**م. ک ـ ملایر**

**پاسخ:** با سلام خدمت شما خواننده محترم

طبق تحقیقات انجام شده **بالاترین شاخص سلامت روان مربوط به افرادی است که روابط اجتماعی دارند** و دیده‌اند کسانی که مبتلا به مشکلات مختلف روانشناختی اعم از اضطراب، افسردگی و... هستند یک وجه اشتراک دارند و آن در روابطشان است.به این صورت که یا روابط محدودی دارند، یا روابطشان از کیفیت پایین برخوردار است و یا روابط خوبی داشته‌اند اما روابطشان را از دست داده‌اند و به نوعی در روابطشان شکست خورده‌اند.هر سه گروه دچار مشکلات روانشناختی هستند. پس وجود روابط سالم بسیار در بهبود حال روانی ما موثر است. بنابراین بهتر است در شرایط قرنطینه که بیماری کرونا همه ما را خانه نشین کرده و باعث شده است که بسیاری از روابطمان را محدود کنیم ، این حال بدی که داریم را به رسمیت بشناسیم و به خودمان برای داشتن این حال بد، مشفقانه حق بدهیم. اما آنچه که در ایجاد حال بد در ما موثر است وقایع بیرونی نیست، بلکه واکنش ما به آن وقایع است. ما می‌بینیم که چه مشاغلی مخصوص همین شرایط قرنطینه در جامعه ایجاد شده است. در واقع این افراد کرونا را به جای تهدید، یک فرصت دیده‌اند و فکر می‌کنید این افراد چه تفاوتی با شما داشته‌اند. همه افراد یک تفاوت عمده با هم دارند و آن نوع برخوردشان با این اتفاق بیرونی است.اما چرا واکنش افراد به وقایع با هم متفاوت است.یک علت آن واژه‌ای است به نام "امید". پس ابتدا ببینیم امید چیست؟

امید یک سازه روانشناختی است و در وجود همه انسانها وجود دارد و مثل هر چیز دیگری باید پرورش داده شود.**امید مثل شانس نیست،مثل سرماخوردگی نیست که از بیرون وارد بدن انسان شود بلکه در وجود ما مثل عضله‌ای است که قابلیت پرورش دارد.** ما می‌توانیم آن را پرورش دهیم تا قوی شود یا می‌توانیم آنقدر به آن بها ندهیم تا لاغر و ضعیف شود و ما بالقوه همگی امید را در وجود خود داریم.

پس افراد براساس واکنش‌های خودشان و موضع گیری‌هایشان به وقایع زندگی،امید را پرورش می‌دهند یا از بین می‌برند.

**انسان امیدوار چه ویژگی‌هایی دارد؟**

انسان امیدوار سه ویژگی دارد:

**۱**- انسان امیدوار یک انسان پر انرژی است که اهدافش را با انرژی بالا و نه از روی بی‌رغبتی دنبال می‌کند.

**۲**- وقتی در شرایط بغرنجی قرار می‌گیرد می‌تواند برای خروج از آن شرایط به راههای مختلف فکر کند.

**۳**- انسان امیدوار پس از پیدا کردن راههای مختلف برای حل یک مساله، همه آن راهها را امتحان می‌کند و مایوس نمی‌شود و حتی زمانی که دیگران مایوس می‌شوند او فعالانه برای رسیدن به اهدافش تلاش می‌کند.

**چگونه امید را دهیم؟**

انسان امیدوار برای رسیدن به هدفش این گامها را برمی‌دارد:

* اول اینکه انسان امیدوار یک هدف در زندگی خود دارد فردی که در قلمروهای مختلف زندگی خود هدف گذاری نکرده است چرا باید امید داشته باشد؟ امید به چه چیزی داشته باشد؟

* با کمک بارش فکری تمام راههای رسیدن به آن هدف را پیدا می‌کند.

* برای رسیدن به آن هدف موانع رسیدن به هدف را شناسایی کرده وشیوه‌های غلبه بر آن موانع را بررسی می‌کند.

* امکانات و هر آنچه برای رسیدن به هدف نیاز است را بررسی می‌کند.

مثلاً کسی که می‌خواهد کنکور دهد اگر هدفش قبولی در یک رشته خاص و دانشگاه خاص است امیدوارتر از کسی است که فقط کنکور می‌دهد و هدف مشخصی برای خودش تعیین نکرده است.

بنابراین امید باید توسط خود فرد هم باید پرورش پیدا کند و علت اینکه سخنرانی‌های انگیزشی نهایتاً تا مدت کوتاهی تأثیر گذارند به این دلیل است که پرورش امید با یک نیروی بیرونی انجام می‌شود و نه درونی و تا وقتی که خود فرد با یک انگیزه درونی امید را در درونش پرورش ندهد هیچ نیروی بیرونی نمی‌تواند او را امیدوار کند.

شما خواننده عزیز.می‌توانید برای خودتان اهداف کوتاه مدت بچینید.هر آنچه برای شما تفریح بوده و لذت‌بخش است را لیست کنید و در طول یک روز یک کار تفریحی در برنامه خودتان بگذارید و یک کاری که به شما احساس ارزشمندی می‌دهد. هر چقدر کارهایی که انجام می‌دهید در جهت ارضای ۵ نیاز ژنتیکی تان باشد شما حال بهتری خواهید داشت.

* **نیاز ژنتیکی چیست؟**

بقا- عشق و تعلق - قدرت و ارزشمندی- آزادی - تفریح

پس اهداف خودتان را در جهت ارضای نیازهایتان اولویت بندی کنیدو وقتی یک انسان هدفدار شدید یک انسان امیدوار هم خواهید شد و انسان امیدوار یک انسان پر انرژی است. موفق باشید

---

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

**مشاوره تلفنی(در زمان ذکر شده) با هماهنگی روابط عمومی مجله:۲۹۹۹۳۴۰۴**

**به‌دلیل شرایط کرونایی مشاوره حضوری امکانپذیر نیست**

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده

آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

طنز



محمدرضا خانی

# زندگی خنده دار ما

## تریاک با طعم زعفران ایرانی!

از وقتـی افیونی بنام تریاک شـناخته شـد،برخی کشـاورزان زحمتکـش کشـور دوسـت و برادر مـا افغانسـتان هم بخـش بزرگـی از زمین‌های کشاورزی‌شـان را از کشـت گندم وجو به کشت خشـخاش اختصاص دادند و ایـن موضوع آنقدر فراگیر شـد که این روزها برای سـیر کردن شکم چارپایـان زبان بسـته هم، این کشـاورزان عزیز تریاک می‌فروشـند و جو را از کشور همسایه‌شان می‌خرند تا چرخ زندگی بچرخد و از وقتی مصرف این افیون در ایران همه گیر شد هم همیشه دولت‌ها به این فکر بودند که چه کنند تا کشاورزان همسایه دست از این نوع کشت بردارند، شاید مردم ما هم دست از زغال بشویند و بقیه ماجرا، اما مگر کشتی پرسودتر از خشخاش هم وجوددارد؟

پاسـخ بله اسـت؟ چرا، چون کشـاورزان عزیز سرزمین ما زعفران می کارندمثل آب نبات، زیبا و پرعطر و ارزشمند و چند وقت پیش بود که چندتن از مدیران تصمیم گرفتند برای تشویق کشاورزان همسـایه به آنها پیاز زعفـران ایرانی بدهند و راز کشتش را هم بگویند تا آنها را از کشت خشخاش دور کننـد و کشـاورزان افغان هم پیـاز زعفران مرغوب مختص ایرانی‌ها را گرفتند و تشکر کردند و آن را در زمین‌هایشان کاشتند و کنارشان هم بذر خشـخاش پاشـیدند و نتیجه این شد که طی چند سـال و در پی فکر بکر مدیران عزیزمان صادرات زعفران ایران با بی‌توجهی خریداران روبرو شـد و در مقابل کشاورزان عزیز کشور دوست و همسایه در کنار تریاکشـان یک نبـات زعفرانی دبش هم عرضه کردنـد و بازار زعفران ما را هم تا حدودی گرفتند و اینجا بود کـه مدیران زحمتکش ما تازه فهمیدند چه کلاه گشادی سرشان رفته و همچنان گل‌های زیبای مزارع خشخاش به روی کشاورزان افغـان می‌خندد و این چرخه ادامـه دارد تا اینکه چند روز پیش کشـور دوسـت و برادر دیگرمان یعنی قطر هـم از باغ زعفران ایرانی‌اش در حضور سفیر کشورمان پرده برداشت و حالا هر چه از این برادران عزیز قطری می‌پرسـیم این پیاز زعفران ایرانـی را از کجا آورده‌ایـد؟ به زبان زیبای عربی چیزهایی می گویند که ما خیلی سـر درنمی آوریم و فقط اینطور که پیداسـت می گوینـد؛ باد اینها را آورده! و اینطور هسـت که حالا نه تنها خشخاش کشت می‌شود، بلکه زعفران هم از انحصار ایرانی‌ها درآمده و فقط از بعضی از پنجره‌های باز خانه‌های هموطنان عزیزمـان نزدیکی‌های شـیش، هفت بعدازظهـر بـوی دل انگیز نبـات زعفرانی همراه تریاک به مشام می‌رسد!

ای لعنت بر واشـنگتن دی سی که کشت زعفران را هم از ما گرفت!



طنز برعکس

صبح یک روز کرونایی و سـرد پاییزی ومردمی که درصـف ایسـتاده اندتا مـرغ را چندهزارتومان ارزان تـر بخرندو امیدوارنـد خودمرغ‌ها یک کاری بـرای آنها بکنندتا دورهمی ها ومسافرتهایشـان از نفس نیفتد!

## فکرهای اشتباه من!

من تا دیروز فکـر می کردم رأی دادن، یک معنی بیشـتر ندارد و آن اینکه یعنی "من هم هستم پس رأی می‌دهم تا جواب دندان شـکنی به اسـتکبار جهانی داده باشـم!" اما دکتـر روحانی دیروز که عصبانی شـده بود و داشـت به شـدت برای قوه مقننه و قوه قضاییه و بقیه قوه‌های موجود در کشور عزیزمان خط و نشان می کشید، یک معنی دیگری هم از رأی دادن به ما مردم همیشه در صف "رای دادن" ارائه فرمودند و گفتند: "مردم به شـخص رأی نمی‌دهند؛ بلکه بـه برنامه‌ها رأی می‌دهند و دوره قبـل هم مردم برنامه‌های ما را شـنیدند که می گفتیم ؛ تـورم را کنترل می کنیـم، قیمت دلار را کنترل می کنیم، شـغل ایجـاد می کنیم و کاری می کنیم که مردم به این ۴۵ تومان نیازی نداشـته باشـند و البته معاون بنده هم برنامه‌هایی داشتند از جمله اینکه گفتند؛ مردم یادتان هسـت، شـب کـه می‌خوابیدید تا صبح که پلـک بازمی کردید، قیمت‌ها چند برابر شـده بـود؟!" و اینطور بود که مـردم برنامه‌ها را دیدند و صبح وقتی خروسـها هنـوز بیدار نشـده بودند، بـرای رای دادن صف کشـیدند و نتیجه این شـد که حـالا می‌بینیم... و حالا من مانده‌ام این مردم کره شـمالی که هر چند سـال یک بار صف می کشند و با لبهای خندان و با ضریـب ۱۰۰ درصد جمعیت (یعنی بچه‌هایی که هنوز نطفه‌شـان شـکل نگرفته را هم می‌شمارند) رأی می‌دهند و کیم جونگ اون را انتخاب می کنند به کدام برنامه‌های این رئیس‌جمهور جوان، چاق و خـوش تیپ رأی می‌دهند؟! یـا راه دور نرویم، همین کشـور دوسـت و برادر دیگر ما ونزوئلا که مردمش بی‌برو برگرد هر چهار سال یک بار صف ایستاده و ناایستاده اکثریتشان به کدام برنامه‌های جناب مادورو رأی می‌دهند که توی یک کشوری کـه بیل بزنند نفت بیرون می‌زند نشسـته‌اند و با پیت حلبی پالایشگاه بنزین می‌سازند تا...

بگذریـم، به ما چه مربوط، چیزی که برای ما مهم اسـت این است که ونزوئلایی‌ها همانطور که چند شـماره پیش گفتیم، هنوز دایناسـور توی تخمش جابجا نشـده، پول نفت ما را با شـمش‌های طلای ۱۷ عیار می‌دهند و باقی بقا!

راستی من که بی‌صبرانه چشم انتظارم سال ۱۴۰۰ فرا برسـد و از آنجا کـه برنامه‌های رئیس‌جمهور آینده از همین حالا مشـخص اسـت، بروم و یک مشـت دیگر به دهان اسـتکبار جهانی بزنم، شما را نمی‌دانم!

## آسمان هم مال ماست!

وقتی سـابقه مدیریت کشـوری برای راه اندازی تاکسی‌های زمینی مشعشانه بوده و همه تاکسی‌ها تحت فرمانند و ممکن نیسـت تاکسی غیرقیمت مصوب و بدون روشن کردن کیلومترسنج مسافر جابجا کند، خوب شما بودید چه می کردید؟

مسئولان تاکسیرانی که تاکسـی هوایی‌اش را راه انداختنـد تا با امید و تدبیر از فردا پنجره را که باز کنیم، تاکسی بیاید تو یا اینکه از فردا صبح با صدای راننده تاکسـی هوایی از خواب بیدار شـویم که از لوله بخاری پشـت بام داد می‌زند "ونک یکنفر..." و مسـئولان هم درست مثل کنترل قیمت مرغ و تخمش، به شـدت با افزایش قیمت‌های تاکسـی خالی برخورد قهرآمیز کنند و این در صورتی است که تاکسی‌های هوایی توی آسمان کاپوتشان را بالا نزنند و به امید مسافر دربست بگویند، پنچر کردم مسافر نمی‌زنم دوست دارم اینجا پارک کنم مگه آسمون مال شماست؟!

**ای لعنت بر واشنگتن دی سی**

# خیانت هیچ وقت بی جواب نمی ماند

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

سنی نداشت. شاید نهایتاً بیست و پنج یا شش. برای همین هم خیلی ترسیده بود. حدس می‌زدم اولین بار است که پایش به زندان رسیده، معمولاً همه آنهایی که برای اولین بار پا به زندان می گذارند، شب اول ترسناک ترین شب زندگی‌شان خواهد بود. حتی ترسناک تر از شب اول قبر! این ترس کم کم از بین می‌رود و جای آن را نفرت می گیرد. نفرت از همه چیز و همه کس تا جایی که آدم حتی از خودش هم متنفر می‌شود. حتی از دیدن خودش در آینه هم فرار می کند. همه ما که در زندان هستیم این احساسات بد را کم و زیاد تجربه می کردیم.

از صبح حواسم به این پسرک تازه وارد بود. منتظر فرصت بودم تا بروم سراغش. نمی‌خواستم گیر لش و لوش‌های بند بیفتد و حالش از چیزی که هست خراب‌تر شود. نزدیک ظهر بود که بچه‌ها هر کدام رفته بودند یک طرف. بند خلوت بود. دو تا چایی ریختم و رفتم سراغ مرد جوان. تکیه داده بود به دیوار و در حال خواندن کتاب بود. شاید هم وانمود می کرد کتاب می‌خواند، مثل همه ما که استاد وانمود کردن هستیم. یعنی اینجا یاد می گیریم که حتی به خودمان هم دروغ بگوییم.

نزدیکش نشستم، سرش را که از روی کتاب بلند کرد لبخندی به پهنای صورتم تحویلش دادم و گفتم: من که می‌دانم کتاب نمی‌خوانی، فقط ترس و تنهایی ات را بین رقص کلمات روی کاغذ پنهان می کنی، بیا با هم چای بخوریم و حرف بزنیم تا هم یک دوست پیدا کرده باشی و هم دلت سبک شود. مرد جوان اول کمی بدخلقی و بدقلقی کرد، اما بالاخره طاقت نیاورد و گفت: چطور بگویم، اینقدر از خودم و کاری که کرده‌ام شرمنده و پشیمان هستم که حتی نمی‌توانم به کسی بگویم.

چای دوم را که ریختم، سردرد دلش باز شد و گفت پدر و مادرم سالها قبل عاشق هم شدند و با هم ازدواج کردند. خانواده مادری‌ام راضی به ازدواج آنها نبودند. از نظر آنها پدرم لیاقت مادرم را نداشت. خانواده‌ها هر دو در یک سطح بودند تقریباً متوسط مرفّه، اما پدرم از نظر آنها مرد مناسبی برای زندگی مشترک نبود. مادرم اما سخت دلباخته بود. به حرفهای آنها توجه نکرد و ازدواجشان سر گرفت. من تنها ثمره این ازدواج بودم. کاش من هم به دنیا نمی آمدم. چون تا اینجای زندگی که زندگی خوبی نداشتم.

از وقتی دست چپ و راستم را شناختم شاهد دعواها و بگومگوهای پدر و مادرم بودم. خانواده مادرم همچنان از پدرم خوششان نمی‌آمد. پدرم با خانواده مادری‌ام رفت و آمد نمی کرد، مادرم هم متقابلاً با خانواده پدرم رفت و آمد نمی کرد. در عوض تا دلتان بخواهد وقتی دعوایشان می‌شد به خانواده‌های هم توهین می کردند. البته هر وقت هم من همراه مادرم به خانه پدربزرگم (پدر مادرم) می‌رفتم آنها به پدرم و خانواده‌اش بد و بیراه می گفتند و همین داستان در خانه پدر پدرم هم در مورد مادرم و خانواده‌اش تکرار می‌شد. من هیچ وقت از علاقه و دوست داشتنی که باعث ازدواج آنها با هم شد چیزی ندیدم. بالاخره وقتی ۱۴ سال داشتم زن دیگری وارد زندگی پدرم شد و او را از ما دزدید. نمی‌دانم واقعاً بعد از آن همه دعوا و درگیری و تشنّج باید از رفتن پدرم خوشحال می‌شدم یا ناراحت؟ از طرفی همین که آن دعوا و درگیری‌های همیشگی تمام شده بود خوشحال بودم و از طرفی هم از اینکه پدرم آن طور من و مادرم را بی‌خبر رها کرد و رفت باید ناراحت می‌شدم.

بعد از رفتن پدرم، از همه مردها متنفر شدم انگار چیزی از مردانگی در مردها باقی نمانده بود. دلم می‌خواست از پدرم و آن زن که زندگی ما را خراب کرده بود انتقام می گرفتم. شاید بیشتر از این ناراحت بودم که پدرم او را به من و مادرم ترجیح داده بود. بعد از رفتن پدرم فصل جدیدی از زندگی ما شروع شد. مادرم می‌خواست مستقل باشد. بنابراین بلافاصله در چند کلاس آموزشی شرکت کرد. اول غریق نجات و بعد ماساژ. به هر دو علاقه داشت و هر دو را با نمرات عالی قبول شد. خیلی زود هم در هر دو زمینه کار پیدا کرد. در یک استخر به عنوان ماساژور و در یک استخر دیگر به عنوان غریق نجات مشغول شد. مشتری خصوصی هم داشت. درآمدش هم خیلی خوب بود. اگرچه خسته می‌شد و گاهی حتی نای غذا خوردن هم نداشت، اما راضی بود.

همین که به آرامش رسیده بود، به او انرژی می‌داد. راستش را بگویم من هم از سکوت و آرامش خانه‌مان لذت می‌بردم. دیگر ترس و اضطراب این را نداشتم که یک حرف یا یک صحنه از فیلم، در خانه مان جنجال به پا خواهد کرد.

دبیرستان را که تمام کردم به خاطر طلاق پدر و مادرم از سربازی معاف شدم. مادرم دوست داشت من دانشگاه بروم. شاید هم برایش باعث افتخار می‌شد که بگوید بعد از رفتن شوهرم من بچه‌ام را به دانشگاه فرستادم. گفتن آن "من" به او اعتماد به نفس می‌داد تا بتواند همه اشتباهات گذشته‌اش را فراموش کند. اما من اصلاً دلم نمی‌خواست دانشگاه بروم. حقیقتش اصلاً محیط‌های آموزشی را دوست نداشتم، اما مادرم آنقدر اصرار کرد تا دانشگاه پیام نور شرکت کردم. خوبی دانشگاه پیام نور نیمه حضوری بودنش بود. همین که مجبور نبودم بیشتر روزهای هفته سر کلاس باشم حُسن بزرگی بود. می‌توانستم در کنار درس خواندن کار نیمه وقت هم انجام بدهم. تا حداقل پول توجیبی‌ام را از مادرم نگیرم. وارد شدن همزمان به کار و دانشگاه برای من به عنوان یک پسر جوان با مسائل خاصی همراه بود. تا قبل از اینکه بخواهم به عنوان یک فرد مستقل وارد جامعه‌ای بزرگتر از دبیرستان شوم، تک والد بودنم خیلی اهمیت نداشت. اینکه پدرم ما را رها کرده بود و رفته بود اذیتم نمی کرد. یعنی خیلی اذیتم نمی کرد. اما داستان کار و زندگی بیرون از خانه، خیلی فرق داشت. وقتی دنبال کار رفتم متوجه شدم بودن یک پدر به عنوان پشتوانه قوی چقدر می‌تواند برای یک پسر مهم باشد. پدر می‌تواند نقطه اتّکایی باشد که تو در جامعه به آن چنگ بزنی تا فکر نکنی در خلأ رها شدی. پدر یک نفر است اما یک دنیا اعتماد با خودش دارد و حالا من آن پدر را نداشتم. اما یک نفر او را از من دزدیده بود. کاری به ارتباط مادرم و پدرم ندارم، اما اینکه او مرا هم نادیده گرفته بود، عذابم می‌داد.

احساس دوگانه عجیبی داشتم. از طرفی به این فکر می کردم که اگر پدر من هم مثل بقیه پدرها احساس مسئولیت می کرد می‌توانست حمایتم کند و از طرف دیگر یاد روزهای دعوا و تشنج‌های بین پدر و مادرم می‌افتادم و از اینکه دیگر شاهد دعوایشان نیستم احساس آرامش می کردم.

از آنجا که برای کار کردن نه سرمایه قابل توجهی داشتم و نه تخصص خاصی، مجبور شدم با دو متر قد و ۹۰ کیلو وزن شاگرد مغازه شوم! آن هم کجا؟ در یک تعمیرگاه که البته مادرم ضامنم شده بود. ناگفته نماند که این کار را هم یکی از مشتریان مادرم برایم جور کرد. صاحب مغازه، برادرش بود و از او خواست تا برای کمک به مادرم مرا به عنوان شاگردش قبول کند. درست از همین جا



●دی آنجلیس

مسیر زندگی من عوض شد. از طرفی در دانشگاه کامپیوتر می‌خواندم و از طرفی در یک تعمیرگاه موبایل با افرادی سر و کار داشتم که در این زمینه تخصص داشتند و کم کم خیلی چیزها یاد گرفتم، چیزهایی که دانستن آن وجدان و اخلاق هم لازم داشت، و من یا نداشتم یا اگر داشتم بلد نبودم از آن استفاده کنم. یک سال و اندی از کار کردن من در آن مغازه می‌گذشت که یک روز آقایی برای تعمیر تبلت‌اش به مغازه آمد. آن روز من وظیفه گرفتن تعمیراتی‌ها را داشتم. مرد آمد و گفت که تبلت‌او خاموش شد و دیگر روشن نشد. طوری صحبت می‌کرد که مشخص بود از بابت این موضوع خیلی ناراحت و دلواپس است. برایش مهم بود اطلاعات شخصی‌اش را از دست ندهد. گفت حاضر است هر مبلغی لازم است خرج کند و تبلت دوباره به کار بیفتد یا حداقل بتواند اطلاعات آن را برگرداند. جوری در مورد اطلاعات داخل تبلت حرف می‌زد که خواه ناخواه هر کس دیگری هم بود کنجکاو می‌شد بداند او چه در داخل این دستگاه ذخیره کرده که اولاً اینقدر برایش مهم است و دوماً اینقدر با ارزش است که حاضر است هر عدد و رقمی را برای برگرداندن آن هزینه کند؟

امانتداری شرط اول این شغل است. نه تنها این شغل بلکه در خیلی از مشاغل دیگر هم امانتداری و انسانیت حکم می‌کند که شما محرم اسرار مردم باشید. اما من نبودم. می‌دانید چرا؟!

چون وقتی تبلت این مرد را درست کردند به جای آنکه با او تماس بگیرم و تا بیاید و آن را تحویل بگیرد، بدون آنکه صاحبکارم متوجه شود، آن را با خودم به خانه بردم.

پنج شنبه عصر بود و همه رفته بودند، صاحبکارم چند لحظه برای کاری از مغازه بیرون رفت و من از نبود او و خاموش بودن دوربین‌ها -به دلیل قطع برق- استفاده کردم و تبلت را از داخل جعبه‌اش برداشتم و داخل کوله‌ام انداختم. شدیداً کنجکاو بودم بدانم آن مرد آن روز برای چه آن طور برای درست شدن آن بال بال می‌زد؟!

یک روز کامل وقت داشتم، تمام تبلت را زیر و رو کردم. عکسها و فیلمها، همه شبکه‌های اجتماعی، همه فایلهای مخفی، همه پیام‌ها و خلاصه هر چه را که او در آن تبلت داشت را درآوردم. خیلی

**از وقتی دست چپ و راستم را شناختم شاهد دعواها و بگومگوهای پدر و مادرم بودم. خانواده مادرم همچنان از پدرم خوششان نمی‌آمد**

پیچیده نبود. آن مرد متاهل بود. همسر و دو فرزند پسر داشت. تا اینجا اصلاً موضوع خاصی نبود، اما داستان جایی مساله دار می‌شد که او با یک دختر دیگر در ارتباط بود. دختری در شهر دیگر... پیام‌ها و ارتباط آنها نشان می‌داد که مدتی نسبتاً طولانی است این رابطه شکل گرفته و دختر نمی‌داند او متاهل است، یعنی او طوری برخورد کرده که او متوجه نشده و مابقی ماجرا...

خدا مرا ببخشد که فکر کردم باید انتقام خود و مادرم را از این مرد و آن دختر بگیرم!

زندگی خودم و مادرم، رفتن پدرم، ازدواجش با یک دختر جوان همه و همه را در حال تکرار در زندگی آن دو پسر دیدم. فردای آنها را در امروز خودم دیدم و تصمیم گرفتم از هر دو آنها انتقام بگیرم! از طرفی از همان لحظه اول و برخوردهای آن مرد فهمیدم او وضع مالی خوبی دارد. آنقدر خوب که حاضر بود برای بعضی چیزها پول زیادی خرج کند، حالا که او می‌توانست چرا برای آبرویش کمی خرج نکند؟ دقیقاً همین‌ها بود که باعث شد تا از تمام اطلاعات داخل تبلت‌اش یک کپی بگیرم از شماره تلفن و عکسها و پیام‌ها، فیلمها یک نسخه تهیه کردم. به تمام اکانت‌های تبلت هم دسترسی پیدا کردم و وقتی مطمئن شدم هیچ چیز را از قلم نینداخته‌ام، آن را خاموش کردم.

روز بعد در یک فرصت مناسب و قبل از آمدن او تبلت را سر جایش قرار دادم. چند ساعت بعد او آمد و وقتی فهمید تبلت‌اش درست شد با خوشحالی و رضایت تمام پول و حتی مبلغی انعام پرداخت و رفت. یک هفته بعد از آن ماجرا، من با یک شماره ناشناس شروع کردم به فرستادن پیام‌های تهدیدآمیز... هم به او، هم به آن دختر. دختر را تهدید کردم که همه عکسها و پیام‌هایش را در شبکه‌های اجتماعی پخش می‌کنم.

مرد را تهدید کردم موضوع را به همسرش خواهم گفت. حتی صفحه اینستاگرام او را هک کردم و برای چند ساعتی او را در اضطراب این نگه داشتم که الان عکسهایش را در همانجا به اشتراک می‌گذارم. خلاصه او را حسابی ترساندم. احساس دوگانه‌ای داشتم، هم از این موضوع لذت می‌بردم هم از خودم بدم آمده بود. هم کمی ترسیده بودم. به همه چیز فکر کرده بودم جز زندان...

چند ماهی این ماجرا ادامه داشت. من هر بار تهدید می‌کردم و او هر بار مبلغی به حسابم واریز می‌کرد. تا اینکه نمی‌دانم چه شد که ناگهان ورق برگشت. شاید همسرش ماجرا را فهمیده بود، شاید با آن دختر ارتباطش را قطع کرد، نمی‌دانم چه شد، هر چه بود، یک روز همراه یک مأمور به مغازه آمد و ماجرا را برای صاحبکارم توضیح داد. من خیلی دستپاچه شدم. صاحب مغازه که هم متوجه رفتار من شده بود هم خیلی مایل بود بداند واقعاً این موضوع به آنها و ما ربط دارد یا نه، فیلمهای دریافت و تحویل تبلت را از روی تاریخ تحویل و دریافت، استخراج کرد.

گیرنده و تحویل دهنده من بودم. چیز غیرعادی در فیلم‌ها نبود جز یک مورد و آن قرار دادن مجدد تبلت در روز شنبه در داخل جعبه بود. تبلت دو بار داخل جعبه‌اش قرار گرفته بود. یک بار بعد از تعمیر و با اینکه فیلم بیرون آوردن مجدد آن موجود نبود، دوباره داخل جعبه قرار می‌گرفت همین سرنخی شد تا اتهام به جرم تبدیل شود. شکایت آن روز مرد خیانت در امانت و اخاذی پرونده شد. صاحبکارم به احترام برادر دوست مادرم شکایت نکرد. اما خسارت سنگینی بابت بدنام کردن مغازه‌اش از مادرم گرفت.

من چند روزی بازداشت بودم، همه تلاش کردند تا رضایت بگیرند اما آن مرد رضایت نداد، نه تنها رضایت نداد بلکه برای آن دختر هم وکیل گرفت و شکایت دومی هم روی پرونده‌ام آمد.

حالا من دو شاکی دارم که اشد مجازات را برایم می‌خواهند. مادرم هم رهایم کرده، گفته آبروی او را همه جا برده‌ام! حالا من مانده‌ام و ترس و تنهایی و حکمی که نمی‌دانم چه سرانجامی دارد.

***

دلم برایش نسوخت... به نظر من آدمهای خائن از دزدها هم بسی بدتر هستند. فقط به او یک جمله گفتم: حواست باشد اگر از این ماجرا درس نگیری، روزگار بلایی به سرت می‌آورد که تا همیشه یادت باشد. خیانت، هیچ وقت بی‌جواب نمی‌ماند. ■




**طلاق و جدایی بزرگترین صدمه روحی و روانی‌اش را به بی‌گناه‌ترین افراد دخیل در آن می‌زند. بچه‌ها... بچه‌هایی که به صورت تک والد بزرگ می‌شوند، رشد می‌کنند و پا به زندگی اجتماعی می‌گذارند. بار منفی این حادثه را بر دوش می‌کشند و گاهی حتی آن را به نسل بعد از خود نیز انتقال می‌دهند. آدمهایی که گاه از مهر و محبت و گرمای وجود مادر بی‌بهره بوده‌اند و گاهی هم از حمایت و پشتوانه و قدرت پدر، و کلاً هر کدام از اینها، تیشه بر ریشه قسمتی از روح و روان آنها می‌زند. این مرد جوان، زخمی بر روح و روانش داشت زخمی از احساس نادیده گرفته شدن، بی‌ارزش بودن و حتی سربار بودن. او حتی بعد از رفتن پدر، آن آرامش روانی که از آن حرف می‌زد را نیز به دست نیاورده بود که اگر به آن رسیده بود هرگز با رویای انتقام از پدر، زندگی نمی‌کرد. کاری که او به آن وارد شد و خیانت در امانت و اخاذی که دست به آن زد، صرف نظر از جرم بودنش، نوعی انتقام‌گیری از پدرش و حتی از خودش بود. او از اینکه نتوانسته بود برای نجات زندگی مادرش کاری انجام دهد، احساس گناه می‌کرد و حالا می‌خواست با نجات زندگی همسر آن مرد، به نوعی خودش را به خودش ثابت کند. اما نمی‌دانست نمی‌توان با یک جرم، یک خطا یا جرم دیگر را پاک یا اصلاح کرد. باید پذیرفت در جامعه امروزی هر کاری را باید به مسئول آن سپرد و سرک کشیدن در زندگی خصوصی دیگران کاری زشت و ناپسند است.**

گفتگوی اختصاصی

هومن ظریف

اسد الله شعبانی، شاعر خردسالان و کودکان:

# شعر کودک، بدون همراهی خانواده‌ها موثر نیست



**اسدالله شعبانی، شاعر نام آشنای شعر خردسال و کودک است. وی از کارشناسان شعر کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بوده است و سابقه عضویت در شورای کتاب کودک و دفتر تالیف کتاب‌های درسی را نیز دارد. "زیبا، زیبا، زیبایی‌ای ایران"، یکی از معروفترین اشعار وی است که در کتاب اول دبستان سالیان سال است که به چاپ رسیده است. اما در گفت‌وگو متوجه خواهیم شد که این شعر او ناقص چاپ شده است. در شرایطی که مقاطع تحصیلی پیش دبستانی و دبستانی احتمالاً به صورت مجازی در سال تحصیلی آینده، آغاز خواهند شد، درباره تأثیر کرونا بر کتاب و فضای مدرسه با او سخن گفته ایم.**

**با توجه به تفاوتهای دوران کودکی و نونهالی و شرایط جدید راهکارهای مقطع آموزشی کودکستان و دبستان را چه می‌دانید؟**

به خاطر بازنشستگی من از نظام آموزشی کشور، شاید پاسخ من دقیق نباشد. اما به هرحال، چیزی که مشهود است این است که قطعاً به خاطر اینکه در دوره پیش از دبستان، افراد با بقیه گروه‌های سنی تفاوت دارند و این تفاوت‌ها بیشتر روی دستگاه‌های حسی آنهاست، باید دقت بیشتری به این مساله داشته باشیم. منظورم این است که اگر یک کودک خردسال بخواهد با مربی خودش ارتباط برقرار کند، از طریق چشم و گوش و به اصطلاح دستگاه حسی این ارتباط را برقرار می کند تا بتواند با آنها همکاری وتعامل ایجاد کند. اما بزرگترها این مشکل را ندارند. یکی از مهترین مساله‌ها این است که سیستم آموزش از راه دور و اپلیکیشن‌ها، نمی‌تواند این امکان را برای خردسالان فراهم کند. برای همین باید دنبال راه جایگزین بود. ما وقتی درباره آموزش خردسالان صحبت می کنیم، در واقع درباره کسانی صحبت می‌کنیم که سر کلاس نمی‌روند و با زبان رسمی و مکتوب سر و کار ندارند و با زبان گفتار سر و کار دارند. اینکه نظام آموزشی ما، مقطع پیش دبستان و دبستان را ادغام کرده است، ایرادهایی ایجاد می کند. هیچ شکی نیست که این دو گروه باید از هم جدا شوند.





**نقش خانواده‌ها در این فرایند چیست؟**

نقش مادر و بزرگترها در دوره پیش دبستانی موثرتر است ولی در دوره دبستان بیشتر با آموزگار سر و کار دارند. این مشکلات هنوز در نظام آموزشی ما هست و هنوز هم حل نشده.

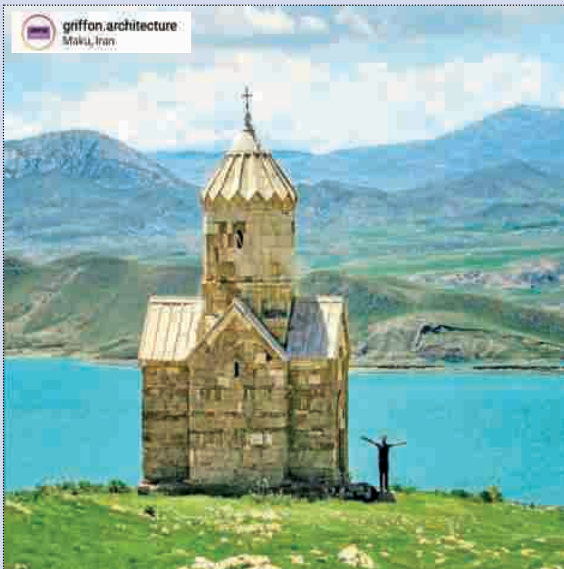
**در شرایط کرونا و آموزش از راه دور، این مشکلات بیشتر نمایان شده است؟**

غیر از این شرایط هم شیوه آموزش ناقص بوده است. بهترین روش این است که با توجه به آموزه‌هایی که در یک دوره معین به کودکان داده می‌شود و من در کتاب‌های "فعالیت‌های یادگیری" وکتاب "خرمن شعر خردسالان" اشاره کرده‌ام، به ۲۹ مورد کلان و تعدادی موضوعات زیر مجموعه بستگی دارد و این موضوعات برای بچه‌های دوره خردسال و حتی ابتدایی هم لازم است، آموزش داده شود. البته

نقش گل

## جابجایی و دوباره‌سازی کلیسای زور زور!

به فاصله کمی از شهر سیه چشمه در آذربایجان غربی و دوازده کیلومتری قره کلیسا، در منطقه کوهستانی و در تنگه زور زور، محل سرچشمه **رودخانه زنگمار**، یا ماکو چای، بر دامنه دره مجاور تنگه، بنای تاریخی دیر مریم مقدس، کلیسای زور زور، جا خوش کرده بود. اما پس از احداث سد مخزنی **باران**، روی رودخانه زنگمار، بنای تاریخی مذکور، چون در دریاچه پشت سد، غرق می‌شد، بنابراین سازمان میراث فرهنگ با هماهنگی وزارت نیرو و شورای خلیفه گری ارامنه، پس از مطالعات لازم و تهیه مدارک فنی و تصویری، کلیسای زور زور را سنگ به سنگ، پیاده کرد و طی سالهای ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷، در فاصله شش صد متری محل نخست، و ۸۹ متر بالاتر از جایگاه اولیه منطبق بر همان اسناد و مدارک، به همان شکل نخست، بازسازی و جابجا کرد. این عملیات حفاظتی، برای نخستین بار در کشور با بهره گیری از کارشناسان فرهنگی آذربایجان غربی و شورای خلیفه گری ارامنه انجام گرفت. مدیر پروژه ابراهیم حیدری بود.



**امیدوارم بعد از کرونا، سر صف‌ها، همانگونه که برخی اوقات به مدارس دعوت شدم و شاهد بودم، بچه‌ها با حرکات موزون و شور و شادی آن را بخوانند. موسیقی را نمی‌توان از کودکان دریغ کرد**

این آموزش‌ها بستگی به توان مربیان هم دارد.

در شیوه آموزش در گذشته رسم بر این بود که موضوعی را انتخاب می کردند، مثل موضوع خیابان و خانواده و درباره این موارد آموزش‌هایی توسط کاردستی، نقاشی، نمایشهای خلاق و شعرو قصه آموزش تحقق می‌یافت.در بسیاری از نقاط کشور تمامی کوشش‌ها برای جلب نظر بزرگترها و مسئولان آموزش و پرورش متمرکز است در حالیکه آموزش دادن برای بچه‌های پیش از دبستان، باید روی تربیت، تمرکز کند.

**رسانه‌های جمعی و تلویزیون در این راستا موفقیت نسبی نداشته‌اند؟**

خانواده علاقه مند و نرم افزارهای بهینه ما را دلگرم خواهد ساخت اما در واقعیت، خود خانواده‌ها را در اختیار نداریم. صدا وسیمای ما،هیچ برنامه آموزشی هدفمندی برای بچه‌های خردسال ندارد، چه بسا دردسر هم برای آموزش ایجاد کرده است!

**مشکل اصلی چیست؟**

مشکل نگاه ماست. نگاه ما به آموزش خردسال، قدیمی است. شعر و قصه خوانی باید برای لذت خردسال باشد تا ابزار آموزشی.یعنی تلاش آموزش امروز بر این اساس است که از ذهنیت آموزش محور دور شود.آیا خانواده این نکته مهم را می‌داند؟ برخی می‌دانند ولی عموم خانواده‌ها یا وقت و علاقه ندارند یا اینکه شناخت درستی از قضیه ندارند و بسیاری از مراکز آموزشی هم ذهنیت آموزش محور دارند. در این شرایط خردسال در بزرگسالی، ذائقه هنری معیوبی خواهد داشت. مشکلات زیادی وجود دارد، تاریخ ادبیات را به عنوان ادبیات مطرح می کنند!

**راهکار در این شرایط چیست؟**

تعامل و همت خانواده با آموزش از راه دور.

**وضعیت کتابهای درسی چطور است؟**

من ارتباطم با دفتر تالیف کتاب‌های مدرسه از زمان آقای احمدی نژاد قطع شده است و نمی‌دانم واقعاً در آنجا چه اتفاقی می‌افتد اما مطالب مناسبتی بسیاری را شاهدیم که وارد کتاب‌های درسی شده است. در کتاب‌های درسی، کودکان باید با دنیا و علم و دانش و هنر آشنا شوند. سلیقه مولفان نباید در کتاب‌های درسی تجویز شود. حقوق متقابل جامعه و حقوق دولت نسبت به مردم می‌تواند پذیرای مسایل بهداشتی هم باشد و کودک را به صورت حقوقمند برای رعایت بهداشت فردی و جامعه، قانع کند. هر چند بیماری جدی‌تر پیش روی ما، بی‌فرهنگی است.

**سابقه ورود سروده‌های شما به کتاب‌های درسی به چه زمانی بر می گردد؟**

سال ۶۵ با یک انتقاد به کتاب‌های درسی، در پاسخ گفتند که شعرهایی را فراهم کنید و برای ما بفرستید. من ۸۰ شعر خوب از همه شاعران انتخاب کردم و بررسی شد و آنها گفتند که ما به فرد شاعر توجه داریم نه به شعرش!در دوره آقای علاقه مندان، از دیدگاههای من استقبال شد و به تدریج کتابهای درسی تحول پیدا کرد. اما به هرحال، اگر شعری از من انتخاب شده است نه با من در میان گذاشتند و نه اجازه‌ای گرفتند!

**کدام شعر شما را بچه‌ها بیشتر دوست دارند؟**

شعر "زیبا زیبا زیبایی‌ای ایران" را بچه‌ها به خاطر ریتم شادی که دارد دوست دارند من در انتهای شعر قصد داشتم بگویم که شعر ایران را با مادر تمام کنم که میهن ما، مادر ماست که محتوای آموزشی خودش را دارد، که متأسفانه در سالهای اخیر بیت آن را حذف کرده اند!

**"هر جای تو قشنگ است سرتاسر**
**تو مهربانی با ما،چون مادر"**

**یعنی هرگز شما را در جریان نگذاشتند؟**

بله. حتی برای شعر دیگر من که راجع به آریوبرزن، قهرمان شهیر ایرانیان در زمان هخامنشیان است و در برابر اسکندر گُجستک ایستادگی کرد، هم من را در جریان نگذاشتند. در واقع مولفان کتاب درسی، آمده‌اند یک بند از این شعر را آورده‌اند همراه متنی که هیچ ربطی به شعر من ندارد. خواننده هم متوجه نمی‌شود این متن متعلق به من است یا خیر!

**اعتراض نکرده اید؟**

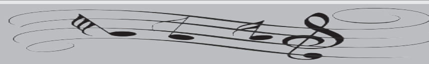
گفته‌ام اما ظاهراً حرف من تأثیری ندارد.

**اجرای ایده آل شما از شعر ایران؟**

امیدوارم بعد از کرونا، سر صف‌ها، همانگونه که برخی اوقات به مدارس دعوت شدم و شاهد بودم، بچه‌ها با رقص و حرکات موزون و شور و شادی آن را بخوانند. موسیقی را نمی‌توان از کودکان دریغ کرد.

**اگر دانش های این همه به فی طرف بودن خودمی نازد، از آن روست که چیزی ندارد** ● نیچه

## ملودی خاطره



# بوی جوی مولیان

تصویری که مشاهده می کنید، به تازگی در فضای مجازی منتشر شده است که مربوط به یکی از زیباترین ترانه‌های دوصدایی در برنامه گلها ست، به رهبری و تنظیم شادروان روح اله خالقی و خوانندگی مرضیه و بنان.

شعر این اثر از رودکی، شاعر قرن چهارم است که آن را سرود تا بتواند شاه را از ییلاق به خانه بکشاند. زیرا نوکران و خدم و حشم شاه، دلتنگ خانواده شده بودند و هیچ نوع وسیله‌ای برای ارتباط تصویری با خانواده خود نداشتند و... قاعدتاً شاید به این دلیل که در آن شهر و در آن زمان ، اینترنت، نبود!

به هرحال، خوانش دوباره شعر که با تنظیم‌های متفاوت شکل گرفته است، خالی از لطف نیست: این اجرا متعلق به برنامه گل‌های رنگارنگ شماره ۲۵۴ است، که هنوز است بسیار لطیف و جاودانه مانده است.

می گویند داوود پیرنیا، مدیر برنامه گلها، برای ضبط این ترانه، آنقدر حرص خورد و تعصب ورزید که چند بار جاسیگاری اش، پر و خالی شد!

شاید این مساله به افسانه شبیه باشد، اما نتیجه کار، بسیار عالی است و همه موسیقیدانان، بر ارکستراسیون و اجرای آهنگ خالقی و صدای خوانندگان آن، صحه گذارده اند. سنایی غزنوی، حافظ و سعید نفیسی بر اساس وزن و ردیف آن، شعر سروده‌اند و شفیعی کدکنی، متاثر از این قصیده، شعر نویی سروده است.



عکس از :

خواستگاری

کورش کاشانی

# در بیابان عاشقش شدم

**استاد خندید و گفت شما خانواده ساده و سالمی هستید. من برای این شخصه‌ها خیلی ارزش قائل هستم. دخترم هم پسر شما را می‌خواهد**

بیست و یک سالم بود. نه به فکر ازدواج بودم و نه اصلاً امکاناتش را داشتم. نه سربازی رفته بودم و نه درس دانشگاهم تمام شده بود و تازه شغلی هم نداشتم. دلم خوش بود به کتاب و دفترم و درس دانشگاه. پدرم اما هر روز غر می‌زد که آخه بچه تو با رشته تاریخ می‌خواهی چه بکنی؟ چه شغلی برای تو هست که بتوانی انجام بدهی.



به این حرفها اهمیت نمی‌دادم. فکر می کردم این رشته را برای علاقه شخصی‌ام می‌خوانم بعد هم که لیسانسم را گرفتم مثل بقیه پسرها در به در دنبال یک شغل می گردم. پسردایی‌ام با مدرک مهندسی عمران دبیر فیزیک کنکور شده بود. بچه‌های عمه‌ام با لیسانس و فوق لیسانس رفته بودند یک ساندویچ فروشی کوچک زده بودند. من هم مثل بقیه بالاخره یک کاری پیدا می کردم ولی مهم این بود که داشتم با رشته تاریخ کیف دنیا را می کردم. برایم بیشتر تفریح بود. با هیجان کتاب‌های تاریخ را می‌خواندم و از قضا دانشجوی خوبی بودم.

تابستان آن سال یکی از استادهایم که فکر می کرد من با این علاقه ویژه‌ای که به تاریخ دارم لابد می‌خواهم در این رشته ادامه تحصیل بدهم از من پرسید می‌خواهی در تابستان یک شغل نزدیک به رشته ات داشته باشی؟

گفتم با کمال میل.. ترجیح می‌دادم یک کاری داشته باشم تا پدرم کمتر غر بزند ولی آن را جدی نمی گرفتم.

استادم گفت یک گروه باستان شناس قرار است روی یک پروژه کاوش کار کنند. به چند نفر همراه احتیاج دارند. پول زیادی بهت نمی‌دهند ولی تجربه جالبی است مخصوصاً برای تو که به تاریخ باستان علاقه مند هستی.

آن سال تابستان را با آن گروه گذراندم. کار بسیار دلنشینی بود. مخصوصاً که با دختر همان استادم آشنا شدم که دانشجوی باستان شناسی بود.

خلاصه این که آن تابستان داغ در بیابان‌های بی‌آب و علف من یک دل نه صد دل عاشق شدم. طوری که وقتی برگشتم خانه به مادرم گفتم می‌خواهم زن بگیرم.

پدر و مادرم شوکه شدند. آخه من هیچ امکاناتی نداشتم. پدرم گفت برو زیر دوش آب سرد تا این فکرها از سرت بپرد. زن بی‌زن.

مادر اما قند توی دلش آب شده بود. این که پسرش داماد شود آرزوی همیشگی او بود. برای همین سعی کرد ته و توی قضیه را در بیاورد.

---

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

# پول ما را از هم جدا کرد

**دلم پر از غصه است. من و رسول مثل این زن و شوهرها نیستیم که از هم نفرت دارند و برای پایان دادن به یک جنگ می‌خواهند زندگی مشترکشان را از هم بپاشند**

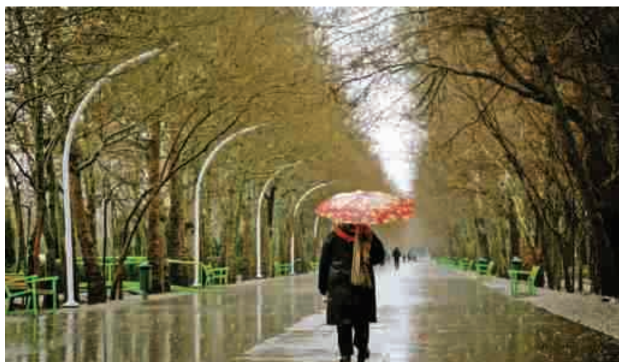
گفت دیگر نمی‌خواهد با من زندگی کند. باورتان نمی‌شود چقدر ساده این حرف را زد. بهش گفتم به همین راحتی؟ گفت می‌خواهم سختی نکشی. بهتر است تا جوان هستی راه زندگی ات را از من جدا کنی...

خدا می‌داند چقدر دلم شکست. با همه مشکلاتی که داشتیم باز هم دلم می‌خواست کنارش بمانم و صبر کنم تا روزهای خوش از راه برسد. گرفتاری و مشکلات مالی مال همه است این روزها کی را می‌توانید پیدا کنید که مشکل نداشته باشد؟ ولی **رسول** بریده بود. بهش گفتم دو سال است که منتظرم برایم عروسی بگیری...

عیبی ندارد بدون جشن عروسی و مراسم حاضرم زندگی مشترکمان را شروع کنیم. ناگهان عصبانی شد و سرم داد کشید و گفت:

"انگار نمی‌فهمی من چه می گویم؟ کدام عروسی؟ کدام زندگی مشترک؟ اصلاً تو را کجا ببرم؟ خانه اجاره‌ای پنجاه متری پدرم؟

سرم را انداختم پایین و برگشتم توی خانه، در را پشت سرم بستم وهای‌های گریه کردم. مادرم همه حرف‌هایمان را شنیده بود. بغلم کرد. دلداری‌ام داد و در انتها گفت که حق با رسول است این پسر آینده‌ای ندارد و تو شده‌ای وبال گردنش، بگذار برود و حداقل از بابت تو خیالش راحت باشد... خیال راحت؟! چه جمله عجیبی! دو سال بود که عقد کرده‌اش بودم. وقتی عقد کردیم قرار بود سه ماه بعد برویم سر خانه و زندگی مان. با هر بدبختی که بود در یک مطب دکتر کاری برای خودم دست و پا کرده بودم تا بتوانم جهیزیه بخرم. بعد خانم دکتر بهم قول داد یک یخچال بهم بدهد. دایی منصورم هم خیالم را از بابت اجاق گاز راحت کرده بود. داشت کم کم جهیزیه‌ام جور می‌شد. حالا نه جهیزیه آن



یک بار هم رفت دانشگاه آن دختر و دورا دور او را دید و خوشش آمد. بعد هم بی آن که به من بگوید رفت سراغ استاد من و رک و پوست کنده ماجرا را برای او تعریف کرد. گفت این دو جوان همدیگر را می‌خواهند و چه بهتر که ما دست به کار شویم و آستین بالا بزنیم. بعد هم از این که من نه کار دارم و نه پول و نه سربازی رفته‌ام گفته بود و استاد هم خوب به حرفهای مادرم گوش داده و در انتها گفته بود خود شما دخترتان را به چنین پسری با این مشخصات می‌دادید؟

مادر هم با همان سادگی گفته بود نه. ولی من جای شما نیستم و می‌دانم که پسرم بهترین پسر دنیاست.

چند روز بعد استاد صدایم زد. مرا برد توی اتاقش و مفصل با من صحبت کرد. بهش گفتم من با هیچ کس جز دختر شما ازدواج نمی کنم و نمی‌دانم چطور می‌توانم این کار را بکنم. استاد هم گفت که همراه خانواده‌ام رسماً به خواستگاری برویم.

روز خواستگاری پدرم آنقدر ناراحت بود که تا رسیدیم از استاد عذر خواست و گفت این مادر و پسر دیوانه شده اند. آخه به چه حساب و کتابی شما باید دخترتان را به پسر یک لا قبای من بدهید؟

استاد خندید و گفت شما خانواده ساده و سالمی هستید. من برای این مشخصه‌ها خیلی ارزش قائل هستم. دخترم هم پسر شما را می‌خواهد برای همین یک فکرهایی کرده ام.

بله همه چیز درست شد. عموی **سحر** یک زیر زمین داشت که قرار شد ما زندگی مشترکمان را تا زمانی که دانشجو هستیم در آنجا شروع کنیم. یک مقرری کمی هم پدر من و استاد تقبل کردند که برای هزینه زندگی به ما بدهند.

با یک جشن ساده راهی زندگی مشترکمان شدیم. همه خانواده دست به دست هم دادند تا ما زندگی مان پیش برود. زن عموی سحر به هر بهانه‌ای برای شام و ناهار ما را به خانه‌اش در طبقه بالا دعوت می کرد تا کمتر هزینه خورد و خوراک داشته باشیم. مادرم هم مدام سعی می کرد برای عروسش لباسی کیفی کفشی بخرد که مبادا چیزی کم و کسر داشته باشیم. من هم یک سال بعد لیسانسم را گرفتم و همان طور که خودم هم تصورش را می کردم رفتم کارمند اداره بانک شدم. استاد اصرار داشت ادامه تحصیل بدهم ولی من می‌خواستم هرچه زودتر مرد زندگی شوم. سحر اما ادامه تحصیل داد و تا مقطع دکترا پیش رفت. حالا بیست سالی از ازدواج ما می گذرد. ما حالا خانه‌ای مستقل داریم. دو بچه هشت ساله و ده ساله هم داریم و از این که خانواده‌ها زیر پر و بال ما را گرفتند و حالا زندگی ما به این سر و سامان رسیده خوشحالم و مدیونشان هستم.

---

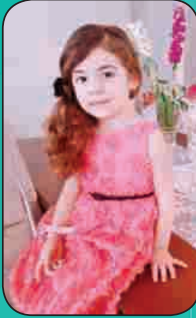
چنانی... ولی می‌شد زیر یک سقف زندگی را شروع کرد. دلم به همان یک اتاقی که قرار بود اجاره کنیم خوش بود. رسول در یک کارگاه کار می کرد. حقوقش زیاد نبود ولی من هم قول داده بودم پا به پایش کار کنم و در هزینه‌های زندگی شریک شوم. آرزوهای ما آدم‌های فقیر خیلی کوچک است ولی شیرین و دلچسب است. برای ما یک قدم به جلو یعنی همه چیز... به رسول می گفتم زندگی همه جوان‌ها سخت است ولی کم کم درست می‌شود.

اما تفاقات بد پشت سر هم افتاد. کارگاه بسته شد و بیست کارگر بیکار شدند. مخارج زندگی ناگهان بالا رفت و حقوق بازنشستگی پدرش کفاف اجاره خانه و خورد و خوراک را نمی‌داد. قیمت‌ها سرسام آور می‌شد و دست ما خالی یک وقت‌هایی من پولی به رسول می‌دادم تا جیبش خالی نباشد. در به در دنبال کار می گشت ولی نمی‌توانست کاری پیدا کند. مدتی مادرش آش می‌پخت و او می‌برد در میدان‌های شهر می‌فروخت ولی چیز زیادی تهش نمی‌ماند یک روز شهرداری بساطش را به‌هم ریخت و این کار هم نا تمام ماند. گرفتاری‌های خانواده‌اش روز به روز بیشتر می‌شد. شوهر خواهرش هم بیکار شده بود و دست زن و بچه‌اش را گرفته و رفته بود در یک روستا یک اتاق اجاره کرده بود. روزی نبود که خواهرش با گریه و آه تلفن نکند و التماس نکند که به دادش برسند. می گفت با بدبختی شکمشان را سیر می کنند. ولی کاری هم از دست رسول بر نمی‌آمد.

در این میان من هم بلاتکلیف مانده بودم. همه پس اندازی که برای جشن کوچک عروسی کنار گذاشته بود را خرج کرد. پدرش کلی قرض داشت و حالا باید جوابگوی من هم می‌بود. برای همین تصمیم گرفت مرا طلاق بدهد. گفتم منتظر می‌مانم ولی او می‌دانست که حالا حالاها قرار نیست معجزه‌ای شود. گفت شاید خواستگار بهتری پیدا کنم و بتوانم زندگی خوبی را شروع کنم. برای همین می‌خواهد مرا طلاق بدهد.

دلم پر از غصه است. من و رسول مثل این زن و شوهرها نیستیم که از هم نفرت دارند و برای پایان دادن به یک جنگ می‌خواهند زندگی مشترکشان را از هم بپاشند. ما پولی برای شروع زندگی نداریم برای همین باید آن را به خاتمه برسانیم.

## شکوفه های زندگی


آرشیدا عاشوری


محمد میرزایی


ارمیا حسنین


رایان جهانشاهی


سارینا مسگر، مازیار و مه سیما اسماعیلی


حامی قلعه نوعی

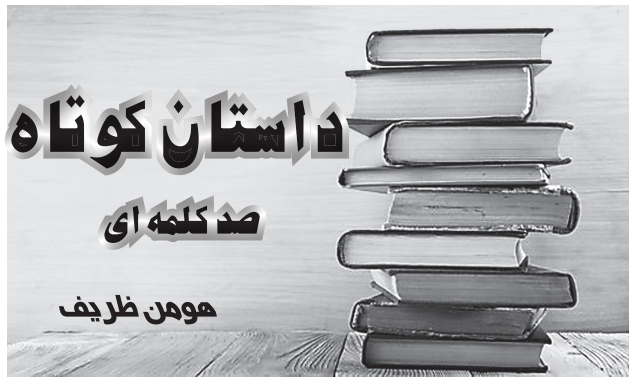

سارا اعرابی



کیارش اشراقی، آریا مرادی

بیاز گویی رخدادهای بد زندگی، خود را نیازاریم

•ویراش




## دوست

**صادقانه بگویم داستانی را که نوشته بودی نفهمیدم. همانقدر که گاه بسیاری از مسایل دنیا را درک نمی کنم. اما برایم حسی خوب را تداعی کرد. سپاسگزارم.**

***

چه می‌شد، اگر استفن کینگ دوست من بود. آنگاه،هر دو، داستان‌هایمان را به حرف در می‌آوردیم.من او را، زیر چتر غمم جا می‌دادم. او کلاه ایمنی‌اش را بر سر می‌گذاشت و از وحشت و اضطراب مرا در آغوش خود می‌فشرد. بعد هر دو از خانه‌هایمان دور می‌شدیم و به دنبالشان می‌رفتیم.
به دنبال پدرهایمان!

زهرا سبزی

## تلنگر

**بانوی عزیز، اگر همین متن را فقط فرستاده بودید، می گفتم که شما با ساختار داستان نویسی آشنا نیستید. اما بسیار داستان نوشته اید. صمیمانه بگویم. مطلب شما زیباست و گرم. اما دلنوشته است. بازهم همچنان برای مجله خودتان بنویسید.**

***

دلم برایشان تنگ شده بود. باید این را به آنها می گفتم. آنها در شهر دیگری زندگی می کردند و از آخرین دیدارمان چیزی حدود سه ماه می گذشت.
کرونا، راه‌های ورودی و خروجی دیدارها را مسدود کرده بود.
تلفن همراه پدر شوهرم را گرفتم. مثل همیشه صدایش گرم و گیرا بود. تعجب نکرد که همین دو روز زنگ زده و حالشان را پرسیده بودم.اینکه چرا دوباره تماس گرفتم. گفتم که دلم برایشان تنگ شده. گفتم که خیلی دوست دارم ببینمش. گفتم که کرونا می‌رود و روزهای سیاه را با خودش می‌برد. گفتم که صبح می‌رسد و روشنایی همه جا را می گیرد. پدرشوهرم انشاالله گفت و مثل همیشه پایان حرف‌هایش گفت:
"من دعاگوی تو هستم".
چقدر این جمله دلگرمم می کند، به همه چیز، به زندگی، به امید و به دوست داشتن. و با مادرشوهرم صحبت کردم و گفتم ؛دلم برایش تنگ شده. گفتم کرونا می‌رود و ما کنار هم جمع می‌شویم. مثل همیشه خوشحال شد. آنها کسانی‌اند که بی آلایش مهربانند. حتی یک تلفن زدن و احوالپرسی می‌توانست، جوانه شادی را در دلشان بکارد. تلفن را که قطع کردم، چیزی شبیه تمام حس‌های خوب دنیا، مال من بود. با خودم گفتم مهربان بودن چقدر آسان است. گاهی می‌توان با یک پیام یا یک پسغام، یا یک تلفن، دلگرمی بخشید و مهربانی داد.

نسیم خوب آیند

## نقطه‌سر خط

**بسیار عالی. باز هم برای مجله خودتان داستان بنویسید.**

***

**رژه ارتش را تماشا می کردم. در تلویزیون روز ارتش است. در صف آرایی و سازبندی بسیار متفاوت. آنقدر متفاوت که شاید اگر سال پیش در چنین روزی این فیلم را نشان می‌دادند. حیران می‌پرسیدم؛این دیگرچه جور رژه ای‌است؟ مگر چه جور دشمنی به ما حمله کرده؟! امّا امسال می‌دانم برای چه ... و شاید، قلم و کاغذی می‌دادم به آن فرمانده که در جایگاه ایستاده بود، تا شکل دشمن تازه که کرونا بود را برای ما بینندگان هم نقاشی بکند!**
نظامیان با ماسک‌های سفید، تانکرهای حمل کننده مواد ضدعفونی، نظامیانی که به جای تیربار، پشت پمپ‌های ضد عفونی کننده ایستاده بودند و سلام می‌دادند بر فرمانده!... تجهیزات سنگین پودر پاشی شهری، آمبولانس و نفربرهای تبدیل به آمبولانس شده و خیلی چیزهای دیگری که می‌توان عکس‌هایش را در خبرگزاری‌ها دید. ولی خب، من هم همه را باور کردم. ولی بی ریا بگویم، یکی از درس‌های کووید ۱۹ برای من این بوده که هر امرنامحتملی را باور کنم. می‌تواند روزی اتفاق بیافتد. حتی سخنگوی وزارت بهداشت را هم باور می کنم که در اخبار ساعت ۲ ظهر اعلام می کند: امروز ۳۶۵ روز است، کووید ۱۹ را پشت سر گذاشتیم. امّا... کاش روزی برسد که یک روز سخنگوی نمی‌دانم کجا، در شبکه‌های خبری دنیا اعلام کند؛ دیگر گرسنه ای، در جهان نمانده! نابسامانی کنار خیابان نخوابیده. زمین، زبان باز کند که دیگر خونی به ناحق زمین را سرخ نکرده. و حاکمان به جای تیر و توپ، گل به هم پرتاب کرده‌اند. انگشتان مردمان گل و سبزه همچون "تیستو سبز انگشتی" بارور کند. باور می کنم همه دنیا اعلام کنند؛ روزهاست، آسمان آبی شان، آبی مانده و آب‌هایشان زلال زلال.
باور می کنم. باور می کنم که امروز به کاینات، فرمان داده شده:
" نقطه می‌رویم سر خط."

هما رضوی زاده

## سیب زمینی

**کوتاه، زیبا و ساده. سپاس.**

***

دم دمای غروب،زن، سرش را از پنجره بیرون کرد. سرخی خورشید، مثل همیشه متحیرش کرد. ایستاد کنار پنجره و از همانجا به خورشید خیره شد و از زیر چشم به لبه شکسته پنجره نگاهی انداخت. با خودش حرف می‌زد. برای شام، سیب زمینی آب پز می‌پزم... امان از این چربی خون کوفتی!
خورشید در قلب آسمان رو به افول بود. سرخی اش، تکّه‌های ابرها را گلبهی کرده بود. از پنجره بوی پاییز آمد. زن، با خودش گفت:
دوتا یا سه تا سیب زمینی!

فخری گنجعلی



# ارتباط چغندر و سلامتی



**چغندر لزوماً در رژیم‌های غذایی اصلی بسیاری از افراد وجود ندارد. اما این سبزی منحصر به فرد ممکن است مجموعه ای از مزایای سلامتی، از جمله کاهش فشار خون تا بهبود عملکرد ورزشی را فراهم کند. چغندر همچنین حاوی انواع مواد مغذی و ترکیباتی است که در بسیاری از غذاهای دیگر یافت نمی‌شود.**

## فشار خون را کاهش می‌دهد

چغندر حاوی نیترات است که بدن آن را به اکسید نیتریک تبدیل می کند. اکسید نیتریک یک رگ گشاد کننده عروق است که رگهای خونی را شل و گسترده می کند و به همین طریق می‌تواند فشار خون را کاهش دهد.

یک مطالعه کوچک در سال ۲۰۱۵ نشان داد که نوشیدن ۲۵۰ میلی لیتر آب چغندر در روز و طی چهار هفته برای کاهش فشار خون در بیماران مبتلا به فشار خون کافی است. بر اساس یک مطالعه کوچک در سال ۲۰۱۴، چغندر همچنین می‌تواند فشار خون را در افراد مسن و دارای اضافه وزن کاهش دهد.

## می‌تواند با التهاب مقابله کند

رنگ قرمز تیره چغندر توسط بتالایین، ماده مغذی گیاهی تولید شده توسط گیاهان که دارای خواص آنتی اکسیدانی است، ایجاد می‌شود. بتالاین دارای خواص ضد التهابی است زیرا می‌تواند آنزیم سیکلواکسیژناز-۲ (COX۲-) را که با التهاب همراه است سرکوب کند.

التهاب مزمن می‌تواند به بافت سالم آسیب برساند و خطر مشکلات سلامتی طولانی مدت مانند بیماری‌های قلبی، سرطان، دیابت و آلزایمر را افزایش دهد. التهاب مزمن کمی شبیه زنگ زدگی روی آهن است. اگر زنگ زدگی را از بین نبرید و مدام آن را در معرض عناصر قرار دهید، همچنان تخریب می‌شود.

در یک مطالعه کوچک در سال ۲۰۱۶، محققان دریافتند که التهاب سیستمیک برای کسانی که فشار خون دارند پس از دو هفته مکمل با چغندر پخته یا آب چغندر خام بهبود یافته است. آب چغندر خام حتی در مقایسه با چغندر پخته در مبارزه با التهاب نیز موثر بود.

## به کاهش وزن کمک می‌کند

هنگامی که می‌خواهید وزن خود را کاهش دهید، خوردن غذاهایی که سیر کننده هستند می‌تواند بسیار مفید باشد تا احساس سیری کنید و پرخوری نکنید. چغندر از نظر محتوای آب و فیبر غنی است. این می‌تواند به شما کمک کند تا بهتر سیر و هیدراته شوید، همچنین می‌تواند به احساس سیری کمک کند. چغندر کالری نسبتاً کمی دارد و حاوی مقدار مناسبی پروتئین برای یک سبزیجات ریشه ای است، که این باعث می‌شود که برای کسی که سعی در کاهش وزن دارد، یک انتخاب سالم باشد.

## یبوست را از بین می‌برد

مقدار بالای فیبر و آب چغندر به هضم غذا کمک می کند. فیبر با بزرگ شدن مدفوع به شما در داشتن حرکات روده ای طبیعی کمک می کند و احتمال یبوست را برای شما کم می کند .فیبر همچنین می‌تواند به جلوگیری از بیماری‌های گوارشی مانند سرطان روده بزرگ، بیماری ریفلاکس معده و مری و دیورتیکولیت کمک کند.

## از سلامت مغز پشتیبانی می کند

از آنجا که چغندر می‌تواند فشار خون را کاهش دهد، بنابراین می‌تواند خطر سکته مغزی و سایر مشکلات مغزی را کاهش دهد.

هر زمان فشار خون بالا باشد، خطر سکته مغزی و سایر شناختها افزایش می‌یابد .بنابراین، کاهش فشار خون به شما کمک می کند و همچنین سهولت و میزان خون وارد مغز را افزایش می‌دهد.

نیتراتهای موجود در چغندر نیز ممکن است در سلامت مغز نقش داشته باشد. مطالعه ای که در سال ۲۰۱۱ روی بزرگترهای مسن انجام شد نشان داد که نیترات‌ها جریان خون را در مناطق مهم مغز مانند لوب پیشانی که با توجه و حافظه فعال ارتباط دارد افزایش می‌دهد.

مانند هر غذایی، مصرف بیش از حد چغندر هم می‌تواند منجر به برخی مشکلات سلامتی شود. خطرات ناشی از مصرف زیاد عبارتند از:

افزایش خطر ابتلا به سنگ کلیه: از آنجا که چغندر سرشار از ترکیب اگزالات است خوردن زیاد آن می‌تواند در تشکیل سنگ کلیه نقش داشته باشد.

می تواند نقرس را بدتر کند: اگر از نقرس رنج می‌برید، ممکن است بخواهید از چغندر خودداری کنید. اگزالات موجود در چغندر می‌تواند باعث افزایش اسید اوریک شود که می‌تواند نقرس را بدتر کند.

## خواص خیار برای سلامتی

**یکی از بهترین مشخصه‌های خیار این است که این میوه حاوی ۹۵ درصد آب است و برای حفظ آب بدن بسیار مفید است.خیار علاوه بر آنکه تامین کننده آب بدن است حاوی مواد معدنی و مغذی همچون مس، پتاسیم، ویتامین B و K و C و همچنین منگنز است.به همین خاطر مصرف روزانه این میوه به جلوگیری از کمبودهای مواد مغذی و کمبود آب در بدن کمک می کند.**

چرا مصرف خیار برای سلامتی مفید است؟

- خیار به سم زدایِی بدن کمک کرده و از کمبود آب بدن جلوگیری می کند.
- همچنین این میوه برای پوست مفید است. برای احساس شادابی می‌توان از آب خیار بر سطح پوست استفاده کرد. همچنین این میوه برای رفع خشکی پوست مفید است.
- مصرف این میوه حرارت معده را نیز برطرف می کند.
- خیار همچنین برطرف کننده بوی بد دهان است که برای این منظور می‌توان یک تکه از آن را برای مدت ۳۰ دقیقه روی زبان نگه داشت.
- این میوه همچنین حاوی سیلیکاست که برای مراقبت از مو و ناخن بسیار مفید است و به استحکام ناخن‌ها کمک می کند.



اندوه گذشته، بیماری ساده را، کشنده می کند

● ابن سینا

# ناگهان پایان...

ولی‌الله رضی- تهران

**"ولی‌الله رضی" نویسنده بااستعداد و پر کار برای نوشتن "ناگهان پایان..." که درونمایه‌ای واقعی دارد، از اسلوب گزارش نویسی بهره گرفته است."ولی‌الله رضی" داستان نویس خلاق با پرهیز از شتابزدگی در رفتار با زبان داستانی و روایتگری، می‌تواند به داستانهایش برجستگی و درخشش ببخشد.**

قطار شش تخته در دل شب تونل‌های تنگ و تاریک رشته کوه‌های زاگرس را می‌شکافت و به همراه آبهای خروشان رود **زال** در دره‌های موازی خطوط ریلی استان لرستان، به سوی خوزستان می‌شتافت.مردی پنجاه و هشت ساله، گرفته و مغموم کنار پنجره قطار غرق در افکار دور و درازی بود. موهای نرم پر پشت و ریش آنکارد نشده و سبیل‌های درشت داشت. در همان کوپه یک زن و مرد مسن کنارهم نشسته بودند. پیرمردی نیز نزدیک راهرو کنار آنها نشسته بود که سمعک داشت. پیرمرد سمعک دار ریش و سبیل تراشیده و موهای سرش ژِل زده و مرتب بود و اندام متناسبی داشت. نه لاغر بود و نه چاق. دو مسافر دیگر یک زن ریز نقش بود و مرد کناری‌اش که به نظر می‌آمد شوهرش است، بلند و تکیده بود. سمت این مرد فرد دیگری نشسته بود که تقریباً همسن و سال او بود، با شکمی برآمده و موهای جلوی سر ریخته شده، اما چهره‌ای پر داشت و روی هم رفته خپل بود. فقط صندلی میانشان خالی بود.

آن مرد گاهی اوقات نگاهی به چهره صاف و بی‌موی پیرمرد می‌کرد و دوباره غرق در افکار خودش می‌شد. مسافرهای قبلی در ایستگاه شهردرود پیاده شده بودند. غیر از خودش هر چهار مسافر جدید بودند.

مرد خپل که کنار راهرو نشسته بود، سرصحبت را باز کرد و به او گفت: "اهواز میری؟"

- آره. پس از سال‌ها...

- کارت چیه؟

-می خوام برم ثابت کنم که تو جبهه بودم...

پرسشگر پوزخند می‌زند. سایر مسافرها در نقطه مقابل، گوش‌هایشان تیز می‌شود و نگاهشان به دهان گوینده خیره.

- که چی؟

-که چندماهی برای پسرم کسری خدمت بگیرم.

پرسشگر باز هم پوزخند می‌زند و با دستمال قرمز اتو نکشیده و چروک، عرق پس گردنش را پاک می کند و می گوید:

- من رنگ جبهه را ندیدم. اما هم خودم را از سربازی معاف کردم و هم پسرم را...

-چطور؟

-هیچی. این قدر نرفتم که پسرم بزرگ شد. رفتم دم چند تا نظامی بازنشسته را دیدم و گفتم که مدارک سربازی‌ام گم شده و ناراحتی اعصاب هم داشتم. آنها مدرک برایم جور کردند و پرونده جانبازی‌ام ردیف شد! حالاهم حقوق جانبازی می‌گیرم و هم پسرم معافه!

-به من گفتند پرونده ات نیست. من سرباز ژاندارمری بودم که با کمیته و شهربانی ادغام شد.

این بار مردی که کنار خانمش نشسته بود، به حرف در آمد و گفت:

- من توی ارتش بودم، رسته توپخانه. سومار، پشت خط توپ‌های سنگینی داشتیم. یک روز میگ‌های عراقی توپ ما را هدف قرار دادند. چند زخمی و شهید دادیم. یک سالی توی جنگ بودم. به من گفتند پرونده ات توی کانکس مورد هدف قرار گرفته و سوخته. کلی دوندگی کردم، پس از یکی دو سال به جای یک سال جبهه، شش ماه برایم زدند.

خانمش به حرف درآمد و گفت:

- من یک دایی دارم که یک کمی کم داره! آمده بود کنگاور با پدرم رفته بود باغ.

آن جا را هواپیما بمباران می کنه، یک ترکش ریزی می‌رود توی گردنش. هنوز هم هست. عملش نکردند. الان ماهی یک و نیم حقوق می گیره، پسرش هم معاف شده. همیشه بابام به رخش می‌کشه که خوب برایت نانی پختم. اگر نبرده بودمت باغ، می‌خواستی از گرسنگی بمیری!

آن مرد گفت: "مسخره است. اصلاً نباید کسی برای دفاع از سرزمین مزدی یا امتیازی بگیره. حالا من که دارم می‌روم اهواز به خاطر پسرم است که کچلم کرده! هی دوستانش را به رخم می کشد که مثلاً این باباش این کار را براش کرد، آن یکی باباش آن کار.**امیرحسین**، پسرم می گوید: اگر یک ماه هم کسری بگیری خوبه وگرنه ضایع است. می‌خواهد زودتر به کار و زندگی‌اش برسد و...

فقط مانده بود که آن پیرمرد چیزی بگوید که نگفت .بحث و جدل‌های آنها تا یک بامداد به درازا کشید که دیگر تخت‌ها را برای خواب مهیا کردند.صبح با طلوع آفتاب قطار وارد ایستگاه دو کوهه شده بود که زن و شوهر و مرد خپل داشتند، کیف و وسایلشان را جمع می کردند که از قطار در ایستگاه بعدی پیاده شوند.وقتی که قطار داشت در ایستگاه اندیمشک توقف کامل می کرد، مرد خپل گفت:

- حرف‌هایی که زدم باور نکن. من هشت سال توی جبهه بودم، نری زیراب مرا بزنی. توی این شهر آبرو و حیثیت زیادی دارم. امثال من و تو، توی جنگ کلی ترکوندیم، که آخرش چی؟ هیچی! عده‌ای نو کیسه بیایند، لاکچری بازی دربیاورند!

بعد چشمکی زد و گفت:

" بای. امیدوارم موفق باشی!"



مـرد نگران کنـار پنجره کوپـه نگاهش را به بیرون دوخت تا مسـافرهایی را که سوار و یا پیاده می‌شوند بنگرد که صدای خوش پیرمرد گوشش را نوازش داد: " شـما آقای پیردادی هسـتید؟" رویش را برگرداند و به چهره پیرمرد خیره شد و با کنجکاوی گفت:

- بله، اما شما مرا از کجا می‌شناسید؟

-من سـرگرد گردان شـما بـودم. خاطرت نیست؟

با وسـواس و دقت بیشـتری به چهره طرفش نگاه کرد. خون در شـقیقه‌های صورتش به شدت جریـان پیدا کرد. لبخندی به لبانش نشسـت و از ذوق و خوشحالی با صدای بلند گفت:

- سرگرد باختری؟ قربان شمایید؟

-بله، من هستم. شناختید؟

دسـتانش را توی هوا از هم گشود و ایستاده به طرفش رفت تا او را به آغوش بکشـد که فرمانده سابقش گفت:

- نه. نزدیک نیا. من مشکل قلبی دارم. هیجان برای من خوب نیست.

- قربـان حداقل بگذارید، روی مبارک شـما را ببوسم.

- همچین که پابچسبونی و سلام نظامی بدهی کفایت می‌کند.

پیـردادی مثل یک سـرباز جان بـه کف و به یـاد دوران خدمتش در جبهه پا چسـباند وادای احتـرام کرد.سـرگرد گفـت: "حرفهای شـما را به کمک سـمعک‌هایم به دقـت گوش می‌کردم. متأسـفم که به خاطر گذشت زمان و تغییراتی که صورت گرفته اسـت، پرونده بیشتر سربازها هنوز الکترونیکی نشـده و به دلیل پاره‌ای از مشکلات و عدم پیگیری خود سربازها در زمان مقتضی با این مشکلات مواجه شده اند."

-قربان الان شما چه کار می‌کنید؟

- من بیست سال هست که بازنشسته شده‌ام. مشـکل اعصاب، قلـب و قنـد دارم و گوش‌هایم سـنگین شـده و اگر از قبـل چشـم‌هایم را عمل نمی‌کردم، شـاید چهره شـما را به جا نمی‌آوردم. همچین تغییرات محسوسـی نکـرده اید. بزنم به تخته مثل همان دوران قدیم هسـتید با این تفاوت که نسبتاً چاق شده اید.

پیرداد گفت: قربان، یادتان هسـت که چقدر لاغر بودم ؟! فانوسقه به کمرم می‌بستم و پنجه‌های دسـتم را که از دوطرف بـه کمرم حلقه می‌کردم نوک انگشت‌هایم به هم می‌رسید. به من می‌گفتید که: "سـنگ و آجر بگذار تـوی جیب‌هایت تا باد نبردت!"

سرگرد با لبخند گفت: "آره، یادمه."

- شـش ماه احتیاط را که پشـت جبهه، توی پاسگاه گذراندم، سـرکار استواری داشتیم که کم سـواد بود و چون مـن دیپلم داشـتم وقتی پیامی از بی‌سـیم دریافت می‌کردیم، مـرا صدا می‌زد و می‌گفت: "پدرمرده بیا و پیام را یادداشت کن!"

سرگرد سابق با لبخند گوش می‌کرد.

- جالبـه. اما موقعی که توی مرز بودیم، شـما تحصیلکرده‌ها را می‌فرستادیم کلاس نهضت سواد آموزی تا سربازهای بی‌سواد را درس بدهید.

- بلـه قربان. اتفاقاً پس از گرفتن امتحان ثلث اول از سـربازها، ما به کردستان منتقل شدیم که آموزش‌ها منتفی شد و سرانجامی پیدا نکرد.

- از نگهبانی هم معاف شدی. درسته؟

-بله قربان. بعد سـرگروهبان بدخلق واحد با من نساخت و مجبور شدم واحدم را عوض کنم.

- عجب. هیچ می‌دانی سـرگروهبان شـما در کردستان شهید شد؟

- خیر قربان. خدا رحمتش بکند.

آن دو در کوپه خلوت، می‌گفتند و می‌خندیدند. سرباز سابق برای مفهوم شدن بیشتر حرف‌هایش از زبـان بدن هم یاری می‌گرفت و با شـکلک در آوردن و دلقک بازی‌های زیادی احساس خوشایند خود را نثار فرمانده سابقش می‌کرد. قطار نیز جلگه سرسـبز و پر آب خوزستان را ایستگاه به ایستگاه بـدون توقف طـی می‌کرد، تا این که به ایسـتگاه نظامیه رسید.سرگرد گفت:

" کـم کم باید پیاده بشـویم. اما قبل از آن من به دوسـتم که سردار متعهد و مسئولی است زنگ می‌زنم، تا شهادت بدهم سرباز من بودی و پرونده ات بدون مشکل به جریان بیفتد."

سرباز سابق گفت:

" باعث زحمت نمی‌شوم قربان"

- خیـر چه زحمتی؟ روی آیفون هم می‌گذارم تا خیالت راحت بشود.

سـرگرد شـماره می‌گیرد. صدای بوق شنیده می‌شود. صدای با صلابتی از گوشی شنیده می‌شود. سرگرد می‌گوید: "سلام سردار، چطوری؟"

- به به سلام، خسرو جان. تو چطوری؟"

- می سـازیم با این قلب دیگه. خودت که خبر داری؟

-خیلـی مراقب خودت باش. ما یک خسـرو عزیز بیشتر نداریم.

- ببین قصدم از مزاحمت این است که یکی از سربازهای سابقم می‌خواهد پرونده‌اش را پیدا کند تا برای پسرش کسری بگیرد.

- اشکالی ندارد بیاید مرکز... اگر پرونده‌اش هم پیدا نشود، با کمیسیون مشکلش را حل می‌کنیم.

- یعنی دیگه سفارش نکنم؟

-نه تصدق سرت باشم، نیازی نیست.

سرگرد بعد از گفتن مشخصات با خوشحالی رو به سربازش کرد و گفت:

- این هم از مشکل شما.

آیفون قطع نشـد. اما آن مـرد متوجه حالت صورت فرمانده سـابقش شـد. رنگ از چهره‌اش می‌پرید.

صدای پشت آیفن بلند شد:

- الو. مگر سربازت پیشته؟ توی قطاری؟

سرگرد با لکنت و بی‌حالی گفت:

"بله، خیلی هم منظبط و نرماله."

- حال خودت چطوره؟ چرا آشفته ای؟

-این قلب لعنتی...آی!

سرباز به طرفش رفت.

- مرا بگیر دارم می‌افتم.

گوشـی روی صندلی افتاد. سرباز دستانش را گشـود و فرمانده در بغلـش از حال رفت. صدای سـردار واضح از گوشـی همچنان می‌آمد. الو...الو چرا جواب نمی‌دهی؟ الو...!

سرباز مبهوت و درمانده شده بود. ایستگاه بعد اهواز بود.

## تجدید فراخوان برای فرستادن داستان و داستانک

یگانه شـرط شرکت در "مسابقه بزرگ داستان‌نویسـی" این اسـت که هر داستان کوتاهی که می‌فرسـتید حتی‌المقدور نباید حجمی بیشـتر از دو صفحـه چاپی مجله را دربرگیرد و به خود اختصاص دهد. داستان‌ها و داستانک‌هایتان را حتماً بر روی یک طرف کاغذ ـ با حفظ حداقل یک سـانتیمتر و نیم بین سـطرها ـ با خط خوانا بنویسـید یا تایپ کنید. ضمناً، می‌توانید داسـتان‌ها و داسـتانک‌هایتان را با قید عبارت "مربوط به مسـابقه بزرگ داسـتان نویسی" از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعـات هفتگی بفرسـتید، البته با فونت ۱۶ و در نظر گرفتن فاصله لازم بین سـطرها برای ویرایش احتمالی.

همراه با هر داستان و داستانک هم شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شـغل و سـابقه فعالیتهای ادبی و هنری تان را به اضافه شماره تلفنتان بفرسـتید. اگر مایل باشـید می‌توانید یک قطعه عکسـتان را هم برای چاپ در کنار اثرتان ارسـال کنید. ضمناً، حتماً نام شهری را که در آن سکونت دارید بنویسید.

هر قدر به طبیعت نزدیک شوی، زندگانی شایسته تری را پیدا می کنی ● نیما یوشیج

## کوفته ایزگارا

کوفته ایزگارا یکی از انواع کوفته‌های خوشمزه و پر طرفدار است که با روش‌های متنوعی تهیه می شود. با ما همراه باشید تا طرز تهیه خوشمزه ترین کوفته را به شما خوانندگان عزیز آموزش دهیم

**مواد لازم:**

- گوشت چرخ کرده ............... ۱ کیلو گرم
- پیاز.................................. ۲ عدد بزرگ
- سیب زمینی........................ ۴ عدد بزرگ
- سیر ........................................ ۲ حبه
- گوجه فرنگی............................ ۸ عدد
- فلفل دلمه ای ............................ ۱ عدد
- فلفل سبز................................. ۱۲ عدد
- نمک، فلفل سیاه............... به مقدار لازم
- روغن و زردچوبه ............... به مقدار لازم

**طرز تهیه:**

بـرای تهیه کوفته ایزگارا ابتدا پیازها را با رنده ریز رنده کنید، سـپس با فشار دست آب اضافی‌شان را بگیریـد. در ادامـه پیاز رنده شـده را به همراه گوشـت چرخ کرده داخل یک کاسـه مناسـب و جادار بریزید. سـپس فلفل دلمه ای و سیر را رنده کنید و به همـراه مقداری زنجبیل، سـماق، زیره سـبز، فلفل قرمز، نمک، فلفل سـیاه و زردچوبه به کاسـه حاوی گوشـت چرخ کرده اضافه و مواد را بـه خوبی مخلوط کنید. بـرای اینکه مایه کوفته به خوبی منسجم شود، آنرا به مدت ۵ تا ۱۰ دقیقه با دسـت ورز دهید تا کاملا چسبناک و منسجم شود. در ادامه فر را با دمای ۱۸۰ درجه سـانتیگراد روشن کنید تا زمان آماده شـدن مواد معطل نشوید. در این مرحله سـینی فـر را با کمی روغن مایع چرب کنیـد. در ادامه به اندازه یک گـردوی بزرگ از مایه کوفته بر دارید و با دست به صورت گرد یا بیضی شکل دهید، سپس با کمی فاصله درون سـینی فـر بچینید در ادامه سیب زمینی‌ها را پوست بگیرید، سپس به صورت خلالـی بزرگ و ضخیم خرد کنید و به ترتیب لابه لای کوفته‌هـا بچینید.سـپس گوجـه فرنگی را از وسـط نصف کنید و به همراه فلفل‌های سبز درون سـینی فر بچینید. بعد سـینی فر را درون فر که از قبل گرم شـده اسـت قرار دهید واجازه دهید به مدت ۳۰ دقیقه درون فر بماند.



## پنیر برشته برای صبحانه



غذاهای گیلانی به دلیل عطر و طعم فوق‌العاده‌ای که دارند در سراسر ایران معروف هستند. این بار برای چشـیدن یک صبحانه‌ی گیلانی خوشمزه با ما همراه باشید تا طرز تهیه پنیر برشته را آموزش دهیم. پنیر برشته که آن را به‌عنوان املت گیلانی یا املت شـمالی هم می‌شناسند؛ یک املت ساده با عطر و طعم بی‌نظیر اسـت. تقریبا در تمام مناطق گیلان این صبحانه خوشـمزه را تهیـه می کنند و آوازه‌ی آن به بسیاری از شهرهای دیگر ایران هم رسـیده است. در روسـتاهای مختلف گیلان پنیر برشته را با استفاده از پنیرهای محلی تهیه می کنند کـه معروف‌ترین و بهترین آنها پنیر سـیاه‌مزگی اسـت. پنیر سـیاه‌مزگی معروف گیلانـی، متعلق به روسـتایی با همین نام اسـت. در آنجا این پنیر خاص را در فصل بهار با شـیر تازه گوسـفند تهیه می کنند. البته شـما می‌توانید برای تهیه این املت خوشمزه از پنیر لیقوان، پنیر سفید، پنیر فتا یا حتی پنیر خامه‌ای هم اسـتفاده کنید که در هر صورت خوشمزه خواهد شد.

**مواد لازم برای ۲ نفر**

- پنیر صبحانه ............................ ۱۵۰گرم
- تخم‌مرغ........................................ ۳ عدد
- سیر رنده شده ............................ ۴ حبه
- شوید خشک.............. ۲ قاشق غذاخوری
- کره .................................................. ۴۰ گرم
- فلفل سیاه و زردچوبه.......... به میزان لازم

**طرز تهیه:**

در مرحله‌ی اول کره را بـا مقداری روغن در تابه بریزید تا ذوب شود. سپس سیر رنده شده را به آن اضافه کنید.وقتی سـیر کمی تفت خورد و عطر آن بلند شـد، پنیر صبحانه را اضافه کنید و بعد از نرم شـدن پنیر آن را با پشت قاشق پخش کنید و تفت دهید. شما می‌توانید از هر پنیری که دوست دارید مثـل پنیر لیقـوان، پنیر فتا یا پنیر محلی اسـتفاده کنید. وقتی پنیر تفت خورد و کاملا نرم شد، شوید خشـک، زردچوبـه و فلفل سـیاه را اضافه کنید و تفـت دهید. حالا تخم‌مرغ‌ها را به تابه اضافه کنید و هم بزنید. در صـورت نیاز کمی هم نمک به آن اضافه کنید.

## بانوفی پای یک دسر خوشمزه

**مواد لازم:**

- پیپسکویت (خرد شده به تکه‌های کوچک)... ۷۰ گرم
- موز (حلقه شده)............................ ۲ عدد
- پودر شکر.................... ۴ قاشق غذا خوری
- خامه ......................................... ۲۳۵ گرم
- کارامل....................................... ۳۰۰ گرم

بانوفی پای بسیار ساده و خوشمزه درست می‌شود. به دلیل ترکیب آن با موز، دسر خوش طعمی برای کودکان و افراد اسـت. این دسر محبوبیت خاصی دارد؛ و از معروف‌ترین دسرهای جهان است. اگر می‌خواهید شـما هم طعم لذیذ آن را امتحان کنید با ما همراه شوید.

**طرز تهیه:**

بـرای مواد اولیه ۲ ظرف دلخواه برای تهیه بانوفی پای را آماده کنید. سپس همه مواد اولیه را بین این دو ظرف تقسـیم کرده و کار را شروع کنید. ابتدا تکه‌های کوچک بیسـکوییت را به مقدار مساوی، در هر دو ظرف بریزید. سپس روی بیسکوییت‌ها،



تکه‌های مـوز را قرار دهید. مقداری موز هم برای لایه دوم کنار بگذارید. حالا کارامل را اضافه کنید. در صـورت غلظت بیش از حد، کارامل را با مقدار خیلی کمی شـیر مخلوط کنیـد. (مقداری کارامل برای لایـه دوم کنار بگذارید). سـپس خامه را با پودر شـکر مخلوط کرده و هم بزنید تا فرم بگیرد. سپس به مقدار مساوی بین دو ظرف تقسیم کنید. روی مـوز و کارامل را کاملا با خامه بپوشـانید و حـالا تکه‌های باقیمانده موز را اضافه کرده و روی آنها کارامل بریزید. در صورت تمایل برای تزئین مقداری شکلات مایع و شکلات رنده شده یا پودر کاکائـو یا پودر قهوه اضافـه کنید و در آخر از این دسر لذیذ و ساده لذت ببرید.

به انتخاب: م. حسن بیگی

# خواندنیهای تاریخی



## * فراری دادن "لورنس عربستان" از زندان قصر

یکی از چهره‌های اسرارآمیز تاریخ ایران در صد و چند سال اخیر، مردی است به‌نام توماس ادوارد لورنس، که تا کنون در باره‌اش مطالب مختلفی گفته و نوشته شده و خلاصه همه آنها این است که بسیاری از صاحب‌نظران طرح خاورمیانه پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی و نیز، ایجاد کشورهای ریز و درشت عربی را به او نسبت می‌دهند و این ادعا خیلی هم دور از واقعیت نیست.

ماجرای حضور لورنس و فعالیت‌های او در ایران را بسیاری از محققان مرتبط با شورش **اسماعیل‌آقا سیمیتقو** دانسته‌اند و لازم به ذکر است اسماعیل‌آقا سیمیتقو رئیس قبیله‌یی بود که در دو طرف مرز ایران و عثمانی سکونت داشتند. وی نیت تجزیه‌طلبی داشت و در صدد بود نواحی غربی آذربایجان و کردستان ایران و بخش‌هایی از شرق ترکیه امروزی را به کشوری مستقل تبدیل کند. شورش وی توجه انگلیسی‌ها را، مانند آلمانی‌ها و دیگر دولت‌های توسعه‌طلب اروپایی جلب کرد و زمینه‌یی شد برای سفر لورنس به‌نواحی غربی ایران، ملاقات با اسماعیل‌آقا و دادن وعده همکاری به‌او.

آن دیدار در سال ۱۳۰۸ و بسیار حساب شده و محرمانه اتفاق افتاد و کسی در جریانش قرار نداشت. تا این که پس از سرکوبی شورش اسماعیل‌آقا توسط ارتش و بازداشت عده‌یی از نیروهای وفادار به‌او، مشخص شد جاسوسی انگلیسی به‌نام لورنس نیز در میان شورشیان حضور داشته، که مأموران رکن ۲ آن‌زمان، پس از مدت‌ها تحقیق و جستجو موفق شدند او را در مدرسه آمریکایی ارومیه پیدا کنند، که اگرچه ادعا می‌کرد کشیشی به‌نام "جکسن" است و در مدرسه تدریس می‌کند، اما هویتش به‌زودی فاش و دستگر شد.



مأموران پس از بازداشت لورنس، موضوع را به علی منصور، استاندار وقت آذربایجان خبر دادند و او که انتظار بازداشت جاسوس انگلیسی را نداشت، از بیم خشم و غضب شاه، به‌سرعت مراتب را طی یادداشتی به‌تهران منعکس کرد. در این بین، خبر بازداشت لورنس در میان نظامیان ایران پیچیده بود و اگر رضاشاه او را آزاد می‌کرد، به لحاظ ژست‌هایی که می‌گرفت، مناسب نبود و امکان داشت تأثیر مخربی داشته باشد. به‌همین دلیل، لورنس را در زندان قصر حبس کردند تا ببینند چه می‌توان کرد؟ سفارت انگلستان پس از اطلاع از ماجرا، خواستار آزادی فوری لورنس شد، اما مسئولان حکومت می‌دانستند آزادی او، تبعاتی دارد و رسوایی بزرگی به بار می‌آورد.

رضاشاه مسئولیت حل و فصل موضوع را به‌عهده فضل‌الله زاهدی رئیس شهربانی وقت، یعنی همان کسی گذاشت که بعدها، در سال ۱۳۳۲، کودتای ۲۸ مرداد را فرماندهی کرد. زاهدی، که ارتباطات گسترده‌یی با سفارت انگلستان داشت، با بررسی اوضاع، به‌این نتیجه رسید که امکان آزادی لورنس وجود ندارد، اما می‌توان او را از زندان فراری داد.

آن‌زمان، تازه سه چهار سال از شروع سلطنت رضاشاه می‌گذشت و هنوز قرار نبود روی دیگر وی، معلوم باشد. بنابراین، با استفاده از عوامل شهربانی در زندان، تحریک زندانیان غایله سیمیتقو آغاز شد و بنا بود آنها، شورشی بزرگ را در زندان تازه تأسیس قصر راه بیندازند. تدارک کار چند ماهی طول کشید تا این که در یکی از روزهای سال ۱۳۰۹، آشوب در زندان آغاز شد و زندانیان، به‌جان هم افتادند و همان موقع، سرتیپ فضل‌الله زاهدی، وارد زندان شد و در پوشش معرکه برپا شده، به‌طرف سلول لورنس رفت، او را بیرون آورد و به‌مکان امنی برد. زاهدی چند روزی از لورنس پذیرایی گرمی به‌عمل آورد و سپس با هماهنگی سفارت و دربار، او را با احترام، از ایران خارج کرد.

چگونگی فرار لورنس از زندان قصر، سال‌ها در پرده ابهام بود، تا این که پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ و تغییر سلطنت، **سروان ابراهیمی** که روزی روزگاری، به‌عنوان افسر رکن ۲ ارتش در آذربایجان حضور داشت، قضیه را فاش کرد و محمد مسعود، مدیر روزنامه "مرد امروز"، داستان آن را به‌قلم نصرالله شیفته، ابتدا به‌صورت پاورقی در روزنامه‌اش چاپ کرد و سپس، آن پاورقی در قالب کتابی با عنوان "سه مرد عجیب" منتشر شد.

## * دست بالای دست بسیار است

هنگام سلطنت کریم‌خان زند، در شهر خوی زن ثروتمند و تیزفکری به نام "**شوکت**" زندگی می‌کرد که انگشتر الماس بسیار گران‌قیمتی از پدرش به‌ارث برده بود و روزگار طوری گذشت که نیاز به‌فروش آن پیدا کرد. خدادادخان حاکم و نماینده کریم‌خان در تبریز از قضیه مطلع شد. آن زن را احضار و خودش را خریدار معرفی کرد و وقتی انگشتری الماس را دید، گفت:

– من نمی‌توانم قیمتی روی انگشتر بگذارم، اجازه بده چند روزی نزد من بماند تا دستور بدهم صاحب‌نظران قیمتش را تعیین کنند و بعد، بهای آن را می‌پردازم.

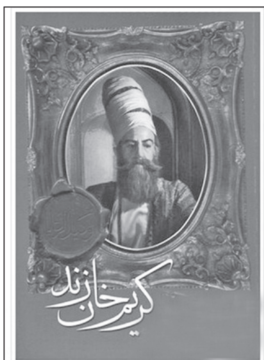
شوکت قبول کرد و انگشتر را به‌عنوان امانت نزد حاکم گذاشت. خدادادخان، که مردی شیاد و منفعت‌طلب بود، دستور داد نگین انگشتر الماس را بیرون آورده، با شیشه بدل آن را بسازند و روی حلقه انگشتر نصب کنند. بعد از چند روز نیز انگشتر را به شوکت پس داد و گفت:

– قیمت انگشتر خیلی بیشتر از آن است که من توانایی خریدش را داشته باشم. برای آن مشتری دیگری پیدا کن.

شوکت، وقتی انگشتر را پس گرفت، فهمید که نگین آن عوض شده، اما چون می‌دانست که نمی‌تواند حق خود را از حاکم پس بگیرد، به‌شیراز رفت و موضوع را به‌اطلاع کریم‌خان رساند. کریم خان گفت:

– مدتی در شیراز میهمان من بمان. مطمئنم خداداد خان، الماس را به‌عنوان مالیات آذربایجان برای من خواهد فرستاد، آن‌وقت مال تو را مسترد می‌کنم.

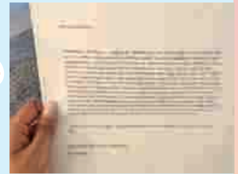
همین‌طور هم شد. مدتی بعد، خدادادخان آن الماس را نزد کریم‌خان فرستاد. کریم‌خان دستور داد آن را دوباره بر حلقه انگشتری سوار کنند. سپس، نگین شیشه‌یی را، برای خدادادخان پس فرستاد و پیغام داد که: مالیات را نقد بفرست، این تکه بلوری که فرستاده‌ای، ارزشی ندارد و به کار ما نمی‌آید!




اگر در زندگی شما چیزی هست که از آن ناراضی هستید، بلافاصله تغییری در آن به‌وجود آورید ● درایز

سپهر صفادار

## همسایه های نمونه





یک زن و شوهر که صاحب اولین فرزندان شده اند، در حرکتی جالب و تحسین برانگیز این اتفاق را به تمام همسایگان خود اطلاع داده و از سر و صداهای آینده عذرخواهی کردند. هماهنگ شدن ساعت خواب نوزاد کاری طاقت فرسا است که تمام والدین از آن به عنوان ماه های بیخوابی یاد می کنند. اما کمتر همسایه ای است که صدای گریه های نیمه شب نوزاد شما را نشنود! به همین دلیل این زن و شوهر نامه ای نوشته و روی در منزل هر همسایه یک نسخه از آن نصب کردند و ضمن عذرخواهی اطلاع دادند که در حال تمرین روش «گریه کردن تا خواب» هستند. بخشی از متن نامه بدین شرح است: «از محبت همه شما ممنونیم. ولی متاسفانه باید بگوییم که خواب پسرمان را باید تنظیم کنیم. بعد از چندین و چند شب بدون خواب و ۴ ماه طولانی اخیر، اکنون وقت شروع روش جدید است. اگر صدای گریه شنیدید برایم دعا کنید، بدانید که من هم در حال گریه هستم و به شدت به کمک شما احتیاج دارم. امیدوارم این روند طولانی نباشد. هر وقت تمایل داشتید خوشحال می شویم تا از شما در خانه مان با چای و شیرینی و یا به صرف شام پذیرایی کنیم... تمام همسایه ها تحت تاثیر این نامه قرار گرفته و تصمیم گرفتند هر یک به نحوی به این زوج کمک کنند. از پخت غذا گرفته تا انجام خرید های روزانه. یکی از همسایه ها نامه را در شبکه های مجازی منتشر کرد و از این زوج به عنوان دو همسایه نمونه یاد کرد و از مردم خواست سعی کنند با همسایه های خود مهربان و خوش رفتار باشند. اکنون عکس این نامه بیش از ۱.۵ میلیون بار به اشتراک گذاشته شده است.

## انفجار آسمان





هفته گذشته تلفن‌های اداره پلیس شهر ادینبورگ در اسکاتلند به طور پیاپی تماس‌هایی مبنی بر شنیده شدن صدای انفجار از داخل شهر دریافت می کردند. اما هر قدر گشت‌های پلیس بیشتر در شهر می گشتند، هیچ اثری از انفجار یا حمله مسلحانه در شهر دیده نمی‌شد. اما تماس‌ها تمامی نداشتند. مدتی گذشت تا اینکه مأموران محله‌های غربی شهر اعلام کردند که احتمالاً طوفان اخیر باعث این تماس‌های مکرر بوده است! پدیده "برف و رعد" پدیده آب و هوایی نادری است که هفته گذشته در ادینبورگ رخ داد. این پدیده زمانی رخ می‌دهد که رعد و برق با یک طوفان برفی بسیار سنگین ترکیب می‌شود. در این حین است که گاهی صدایی بسیار بلندتر و تیزتر از صدای معمول رعد و برق ایجاد می‌شود که آن را با صدای انفجار اشتباه می گیرند. یکی از شهروندان اظهار داشت که صدایش شبیه ترکیدن بمبی مهیب بود و گوشش تا چند دقیقه سوت می کشید. فرد دیگری تصور کرده بود که ساختمانی در نزدیکی‌شان فروریخته بود. بعضی مردم حتی از لرزش خانه‌ها و تکان خوردن لوستر و وسایل کوچک خانه‌شان صحبت کردند. از شرایط دیگری که برای شکل گیری این پدیده لازم است، سرمای بسیار شدید هواست و دمای هوا باید حداقل ۹ تا ۱۰ درجه زیر صفر باشد.

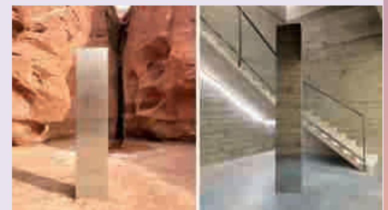
## سازه مرموز





حتماً شما هم اخبار ظهور ناگهانی سازه‌های فلزی را شنیده اید. مدتی است که هر از گاهی در مکان‌های مختلف و به طور کاملاً تصادفی و معمولی، یک سازه کوچک فلزی پدیدار می‌شود. این سازه به شکل یک استوانه چند وجهی است و هیچ علامت یا نشانه‌ای روی آن به چشم نمی‌خورد. همه اضلاع آن مانند آینه صاف و صیقلی بوده و نسبتاً سبک وزن هستند و هیچ پایه یا تکیه گاهی هم ندارند. اولین بار حدود دو ماه قبل در صحرای یوتا در آمریکا بود که ناگهان یک روز، این سازه روی تپه‌ای به چشم خورد. هیچ کس نمی‌دانست چه کسی و چرا آن را در آنجا قرار داده است. بعدها استوانه‌های فلزی دیگری که عیناً مشابه اولی بودند، در نقاط دیگر هم ظاهر شدند. از بالای تپه‌ای در رومانی گرفته، تا بالای کوهی در کالیفرنیا و منطقه‌ای در بلژیک! استوانه‌های دیگری هم در اسپانیا و آلمان ظاهر شدند و حتی یک استوانه طلایی رنگ هم در کلمبیا به چشم خورد. خیلی از آنها چند روز بعد از اینکه پیدا شدند، بی‌خبر و ناگهانی ناپدید شدند. اخیراً استوانه در نزدیکی یک پارکینگ اتومبیل مربوط به یک مجتمع تجاری تفریحی در تگزاس یافت شده است. ارتفاع این استوانه‌ها حدود ۳ تا ۳ و نیم متر است. اخیراً فردی که یک کلکسیونر آثار هنری است ادعا کرده که این استوانه‌ها را او قرار می‌داده است. اما یک نفر دیگر در کالیفرنیا هم ادعای مشابهی دارد. هر دوی آنها اقدام به فروش نمونه‌هایی مشابه این ستون‌های فلزی به قیمت ۴۵ هزار دلار کرده اند. اما اکثر مردم باور دارند که آنها نقشی در این کار نداشته‌اند و صرفاً در حال سوء استفاده از این موضوع برای ایجاد یک تجارت هستند. جالب است بدانید آخرین آنها در ایران دیده شده است که در روستایی کوچک در شمال جاجرود در فاصله حدود ۱۵ کیلومتری شرق تهران پیدا شده است.





## کارت تبریک خاص



سـازمان جاسوسی بریتانیا یک کارت تبریک مخصوص برای کریسمس خطاب به همه مردم آماده کرده است. اما خواندن پیام روی این کارت آسان نیست و افراد باید چالش شکستن رمز این پیام مخفی را حل کنند. با انتشـار این کارت پیامی هم همراه آن منتشر شـد که می‌گوید: "آیا مردان و زنان باهوش خانه شما می‌توانند این معمای عیدانه را حل کنند؟". این سـازمان به جای اینکه از عکس آدم برفی یا بابانوئل اسـتفاده کند، تصمیم گرفـت پیام تبریک عید را به شـکل یـک کد مخفی بیان کند. این کارت به شـکل یک حباب تزیینی است که روی آن یک مدار دیده می‌شود که ۹ جای خالی برای پاسخ دارد. علاقمندان باید در هر دایره یک حرف الفبا را بنویسـند. البته برای هر یک از این ۹ جای خالی، یک سلسـله حروف هم نمایش داده شده که افراد باید هر کدام را تک تک بررسی کنند و حرف بعدی را حدس بزنند. خیلی‌ها این کارت را جالب خواندند و بعضی دیگر که کنجکاوتر هستند از اینکه ذهنشان در گیر حل آن شده است چندان راضی نیستند! تصویر این کارت را مشاهده می‌کنید. آیا شما می‌توانید پیام پنهان آن را رمزگشایی کنید؟

## راز مک دونالد





**"مایکل رایان"** که قبلاً مدتها در شـعب رسـتوران‌های زنجیره‌ای معروف مک دونالد مشـغول به کار بوده است، در اقدامـی عجیـب تعدادی از رموز کاری مک دونالد را فاش کرد! او در یک فایل ویدیویی که به سـرعت در تمام شبکه‌های اجتماعی پخش شد بیان کرد که آیا می‌خواهید راز سالاد مرغ مک دونالد را بدانید؟ چرا نوشابه‌ها در مک دونالد خوشمزه‌تر هستند؟ و برخی موضوعات دیگر... او گفت: "شما تصور می‌کنید که این فقط یک رستوران فست فود است. اما دانش و تجربه زیادی در پشت این محبوبیت وجود دارد. برای مثال، نی‌های نوشـابه در مک دونالد بزرگتر هسـتند. می‌دانید چرا؟ نی‌های بزرگتر باعث می‌شود که مقدار کربنات بیشتری زبان شما را لمس کند و باعث می‌شـود که طعم نوشابه برایتان خوشمزه‌تر باشـد. به همین سادگی! او همچنین اشاره کرد که این رسـتوران زنجیره‌ای قراردادی ویژه با کوکاکولا بسته است تا نوشابه‌هایش شکر بیشتر و غلظت بیشتری داشته باشند. او درباره مرغ‌های گریل شده گفت که قبل از پخت، قدری محلول آب نمک به آنها تزریق می‌شـود تا هم رطوبت خود را از دسـت ندهند و هم خوش طعم شوند. او در ادامه گفت که ماشین بستنی ساز هم تماماً از خامه زده شـده اسـتفاده می‌کند و هر هفته یکبار تمیز می‌شـود. البته مک دونالد توضیحاتی درباره نحوه پخت غذاهایش داده بود اما شاید راز اصلی را از رقبا پنهان کرده بود. ظاهرا بعد از انتشار این ویدیو از مایکل خواسته شده تا علت این کار خود را توضیح دهد.

## فروش خانه متروکه







خانه‌ای یک خوابه و مخروبه در غرب اسـترالیا که ۱۰ سـال اسـت کسی در آن زندگی نکرده، اکنون به قیمت یک میلیون دلار به فروش گذاشـته شده اسـت! این ملک عجیب توجه صدها خریدار را به خود جلب کرده اسـت. این در حالی است که فقط یک حمام در بیرون و یک اتاق خواب دارد. با این حال مشـاوران املاک اعلام کردند که این خانه به سرعت فروش خواهـد رفت. باغچه آن پر از علف‌های هرز اسـت اما مردم زیادی مشـتاق خرید این خانه رها شده هستند. این اولین بار در ۴۵ سال اخیر است که این خانه به فروش گذاشته می‌شود. در بخشـی از توضیحـات داخل آگهی، این ملـک را خانه‌ای سخت و کهنه اما زیبا خوانده است. گفته می‌شود این ملک به مزایده گذاشـته خواهد شد و پیش بینی می‌شود پیشنهادات تـا ۱.۸ میلیون دلار هم بالا رونـد. به محض قرارگیری ملک در لیسـت فروش ۴۰۰ نفر اعلام آمادگی برای شـرکت در مزایـده کردند. در همان روزهـای اول ۱۰۰ نفر از آن دیدن کردند. بسـیاری از مردم معتقدند که چون نزدیک به ۵ دهه اسـت که این خانه هیچ تغییری نداشـته، فرصتی عالی برای بازسازی دارد. در بخش تکمیلی اطلاعات آگهی نوشته شده: "موقعیت، دسترسی و محله عالی هستند. بقیه مسائل به شما بستگی دارد!".

آن را که سخاوت است، به شجاعت حاجت نیست
● سعدی

لطفاً خوابهای خود را واتساپ یا پیامک کنید ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹ و تعبیرها را در مجله بخوانید. همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان خواب می‌نویسم، مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

خوابگزار: مصطفی گلیاری

## شیطنت کوچک

**مرضیه، ۳۵ساله، متاهل، خانه‌دار**

خواهرم خواب دیده با اون یکی خواهرم اومده خونه ما. در واقعیت فقط ارتباط تلفنی داریم و سالهاست خونه ما نیومده. من روی شکمم انار وسیب سبز شده بود. به اونها دادم. خواهرم می‌پرسه از کجا؟ منم گفتم کاشتم سبز شده. خودمم خواب دیدم رفته بودم خونه مادرم. خوابم برد. بیدار شدم دیدم ساعت یازده و نیم شبه. گفتم وای چرا به شوهرم نگفتم و اینجا خوابم برد؟ بعد دیدم توی خیابون یه شهری که نزدیک شهر خودمونه با یه آقای غریبه صحبت می‌کردم. بعد یکی دیگه که می‌شناسمش گفت بیا برسونمت خونتون. من سوار شدم. بعد گفتم وای چرا تو ماشین غریبه سوار شدم؟ اومدم پایین چادرمم سرم کردم و رفتم تا شوهرم بیاد دنبالم.

**تعبیر**

خواب خواهرتان به این معنی است که فکر می‌کند در شما تغییراتی روحی ایجاد شده. جواب شما که "کاشتم سبز شد"، غیر عادی است و ممکن است در بیداری هم همین طور باشید و جوابهای قانع کننده ندهید. سیب و انار می‌تواند نماد شکستن هنجارها باشد یعنی دور شدن از عادتها و کلیشه‌های مرسوم. این خوب است اما مهم است که بعد از دور شدن از کلیشه‌ها به چه چیزی نزدیک شویم. خواب خودتان به این معنی است که دوست دارید آزادتر باشید و دنبال تجربیاتی بروید. در خانه مادر خواب می‌مانید که مشکل نیست و در واقعیت همسرتان نخواهد گفت چرا آنجا خوابیدی. این شک و وسواس در درون خودتان است که در خانه مادر خوابیدن را بد می‌دانید و شما را مضطرب می‌کند. در ادامه خواب در شهری دیگر هستید و با غریبه‌ای حرف می‌زنید. اینجای خواب می‌گوید در بیداری اگر شما یا هر زنی با غریبه‌ای حرف بزنید، گناه است اما خودتان در خواب حرف زدید که به این معنی است که عقاید قدیمی شما دارد تغییر می‌کند. مثل آنجایی که خواهرتان در خواب دیده بود. در ادامه خواب مردی می‌آید و سوار ماشینش می‌شوید. اینجا هم خواب شما می‌گوید در بیداری سوار ماشین مردی که در شهری دیگر است، نمی‌شوید مگر اینکه تاکسی باشد. وسط سفر یکهو به خودتان می‌آیید و به سنت‌ها برمی‌گردید و پیاده می‌شوید و چادر سر می‌کنید و منتظر شوهرتان می‌مانید. به این می‌گوییم شیطنت کوچکی که در خواب انجام شد!

## سوزن در نان

**بی‌مشخصات**

خواب دیدم انگار زلزله شده و همه همسایه‌ها خونه یکی از همسایه‌ها جمع شدند که اتفاقاً دخترعموی مادر همسرم هستند. عروس و دختر ایشان درحال تدارک دیدن لقمه‌های کوچک نان و پنیر بودند. ایشان این دو نفر را کنار کشیدند و گفتند نمی‌خواد این کار رو انجام بدین. بعد من رفتم لقمه‌ها را آماده کنم و به بچه‌ها که در حیاط بازی می‌کردند، بدهم. از ایشان خواستم بچه‌ها را صدا کنند. با اکراه این کار را انجام دادند. وقتی سر سفره نشستیم که لقمه‌های نان و پنیر بخوریم، از توی آنها سوزن ته گرد در آمد. توی لقمه خودم دو تا سوزن بود. پرسیدم این چیه؟ بقیه هم یکی یکی می‌گفتند چرا سوزن گذاشتین؟ یکی هم گفت سقف دهنم شکافت. خواهرم هم بود. عروس آنها گفت من طبق یک آموزش این لقمه‌ها را آماده کردم.

**تعبیر**

مشخصات خود را ننوشته‌اید و معلوم نیست خانم هستید یا آقا؟ چند سال دارید؟ متاهلید یا مجرد و... ناچار تعبیر دقیق این خواب ممکن نیست. از روی ظاهر خواب می‌توانم بگویم زلزله نماد نگرانی‌های شماست که زیاد سنگین نیستند چون در خواب شما آثار زلزله بد نبوده. خوب بوده و به خانه همسایه‌ای رفته‌اید که اتفاقاً دخترعموی مادر همسر شماست که عروس و دختری هم دارد. بنابراین محور اصلی خواب زلزله نیست. محورش بهانه‌ای است که به آن خانه بروید. آن خانم به عروس و دخترش می‌گوید لقمه درست نکنند. این قسمت را ناخودآگاه شما طراحی کرده تا شما بتوانید بروید لقمه درست کنید و به بچه‌ها بدهید. آن خانم اکراه دارد. احتمال می‌دهم که ایشان در بیداری با شما سرسنگین هستند ولی شما دلتان می‌خواهد با آن خانواده صمیمی شوید. موضوع سوزن در نان نماد این است که کسی ظاهر مهربانی دارد و از کلمات خوب استفاده می‌کند ولی در حقیقت نامهربان است. دو تا سوزن در لقمه شما بوده. آن لقمه را عروس یا دخترش سوزنکاری کرده بوده پس می‌شود نتیجه گرفت ناخودآگاه شما فکر می‌کند آن دو نفر با شما مهربان نیستند. مردم به سوزن‌ها اعتراض می‌کنند. عروس توجیه می‌کند که از روی دستورالعمل درست کرده‌ام. این جمله توجیهی را ذهن شما ساخته تا بگوید کارهای دخترعموی مادر همسر و عروس و دخترش بد نیست.

## کفشم جا ماند

**یاسمین قدری، ۳۰ساله، متاهل، خانه‌دار**

شوهرم می‌خواست بره باشگاه. منم باهاش رفتم. قبل از اینکه بره توی سالن هردومون رفتیم دستشویی. بااینکه دستشویی مردونه بود، یه خانم دیگه هم بود. وقتی اومدیم بیرون، فهمیدم کفشام تو دستشویی جا مونده. منم به شوهرم گفتم چون دستشویی مردونه‌س خودت برو کفشامو بیار.

**تعبیر**

برای شما عجیب نبود که خودتان با همسرتان به دستشویی مردانه بروید ولی عجیب بود که خانمی از آنجا بیرون بیاید. به نظر می‌رسد به خانم‌های جوان نظر خوبی ندارید ضمناً به همسرتان هم مشکوکید. یادآوری می‌کنم که این فقط در ذهن شماست و ممکن است در واقعیت شوهرتان مسأله‌ای نداشته باشد. این خواب می‌گوید که دوست دارید شوهرتان را زیر نظر بگیرید. تا باشگاه دنبالش می‌روید، با او دستشویی هم می‌روید، آن خانم را می‌بینید و تعجب می‌کنید و خلاصه سایه شوهر هستید. این شک را باید درمان کنید. محور دوم این خواب کفش شماست که در دستشویی مردانه جا مانده که می‌تواند به این معنی باشد که از همسر ناراضی هستید. شاید فکر می‌کنید خیانت می‌کند و شاید گاهی از بس عصبی می‌شوید، فکر می‌کنید انتقام بگیرید. اما در حد فکر است. در خواب به او می‌گویید خودت برو کفشم رو بیار. و این یعنی معتقدید اگر طوری بشود، او مقصر است و خودش باید داستان را جمع و جبران کند. پیشنهاد می‌کنم به جای فکر و خیال و خودخوری و عصبی شدن، به مشاور مراجعه کنید.

علی ملکی

# ۴۰ میلیارد کلاهبرداری با کارت اجاره‌ای!

باند بزرگ کلاهبرداری که پس از دستبرد به حساب بانکی شهروندان، با استفاده از کارت‌هایی که اجاره کرده بودند، اقدام به پولشویی می‌کردند،به دام افتادند.اعضای این باند مخوف ۶ نفر بودند که محل فعالیت مجرمانه آنها استان مازندران بود و شگرد اصلی آنها کلاهبرداری از طریق فضای مجازی بود.

آنها ابتدا با طراحی تبلیغات و آگهی‌های فریبنده، از جمله خرید شارژ تلفن ارزان، شرط بندی مسابقات ورزشی، دانلود برنامه‌های جاسوسی و ردیابی اقدام به انتشار این آگهی‌ها در سایت‌ها و شبکه‌های اجتماعی می‌کردند و آگهی‌ها به گونه‌ای طراحی شده بودند که مخاطب را برای خرید برنامه‌ها، شارژ ارزان قیمت و با شرط بندی ترغیب می‌کردند.

مخاطبان هم وقتی روی لینک آگهی کلیک می‌کردند وارد یک صفحه بانکی دروغین می‌شدند و مبلغ ناچیزی که برای خریدی که انجام داده بودند، پرداخت می‌کردند، اما وقتی مشخصات حساب خود را در آن وارد می‌کردند، این مشخصات همزمان برای کلاهبرداران ارسال می‌شد و آنها ظرف چند ثانیه می‌توانستند موجودی حساب مشتریان را خالی کنند.هرچند مهمترین مرحله کلاهبرداری خالی کردن حساب طعمه‌ها بود، اما پس از آن اعضای باند می‌بایست برای انتقال پولهای سرقتی از شگردهایی استفاده می‌کردند که قابل ردیابی نباشند و برای اجرای این مرحله نقشه‌ای کاملاً حرفه‌ای داشتند.اعضای این باند از قبل یک شرکت صوری تاسیس کرده و مدعی بودند که شرکت آنها تجاری است و آنها سپس افراد زیادی را جذب این شرکت کرده و به آنها گفته بودند که چون شرکتشان تازه تاسیس است، افراد می‌توانند با قرار دادن کارت عابر بانکشان در اختیار این شرکت، در سود معاملاتی که شرکت انجام می‌دهد، سهیم باشند.

به این ترتیب افراد می‌توانستند کارتهای عابربانک بی‌استفاده خود را به همراه رمزشان در اختیار این شرکت قرار دهند و بدون انجام هیچ کاری، ماهانه مبلغی را به عنوان کرایه کارت عابربانکشان دریافت کنند. غافل از اینکه از این کارتها برای پولشویی استفاده می‌شد.

اعضای این باند بیش از ۴۰ میلیارد به این شیوه کلاهبرداری کرده‌اند و حالا با شکایت عده‌ای که از حسابشان سرقت شده بود، تیمی از مأموران پلیس برای شناسایی کلاهبرداران وارد عمل شده‌اند و این افراد را که ۶ نفر بودند در شهرهای مختلف مازندران دستگیر کردند.



# قاتل فراری در کانال کولر!

کارگر جوان وقتی فهمید دوستش به خواهر او علاقه‌مند شده، با وی درگیر شد و با ضربه پتک او را به قتل رساند و بعد از ارتکاب جنایت تلاش کرد از طریق کانال کولر فرار کند، اما در آنجا گیر افتاد و توسط مأمورین دستگیر شد.

ساعت ۴ بعدازظهر مأموران پلیس از وقوع یک جنایت در ساختمانی در حال ساخت باخبر شدند.آنطور که شاهدان می‌گفتند دو نفر از کارگرانی که در ساختمان مشغول کار بودند با پتک بر سر کارگر دیگری که ۳۸ سال داشت، کوبیدند و وی در دم جان سپرد و قاتل متواری شد بدین ترتیب مأموران تحقیقات خود را آغاز کردند و شواهد نشان داد که خواهر متهم با مقتول رابطه دوستانه داشته و آنها آن روز نزد متهم رفتند اما وقتی متهم خواهرش را با دوستش دید و حرفهای آنها را شنید خشمگین شده و با مقتول درگیر شد. آن طور که شاهدان می‌گفتند در جریان این درگیری متهم با پتک ضربه محکمی به سر مقتول زد و از آنجا فرار کرد. شاهدان اظهار داشتند که متهم پس از ارتکاب جنایت از در ساختمان خارج نشده، بلکه از طریق پشت بام گریخته است در این شرایط مأموران به جستجو در ساختمان پرداختند و پی بردند او ازطریق پشت بام فرار کرده است.هنگامی که مأموران مسیر احتمالی فرار متهم را بررسی کردند، معلوم شد که او از طریق پشت بام همسایه‌ها چند خانه آن طرف‌تر رفته و در حالی که قصدداشته از طریق کانال کولر وارد خانه یکی از همسایه‌ها شود،داخل کانال گرفتار شده است.به این ترتیب در حالی که ۲ ساعت از وقوع قتل می‌گذشت مأموران او را از دهانه کانال کولر بیرون کشیده و دستگیر کردند.با انتقال متهم ۲۹ ساله به کلانتری وی تحت بازجویی قرار گرفت و به قتلی که مرتکب شده بود، اعتراف کرد و گفت؛ من چنین انتظاری از دوستم نداشتم و وقتی دوستم و خواهرم نزد من آمدند، با شنیدن حرفهایشان شوکه و عصبانی شدم و پتکی که در کنارم بود را برداشته و او را به قتل رساندم.با اعتراف متهم وی با صدور قرار قانونی در بازداشت به سر می‌برد و تحقیقات بیشتر در این خصوص ادامه دارد.

# کشف انگشتر رهبری در خانه سارق

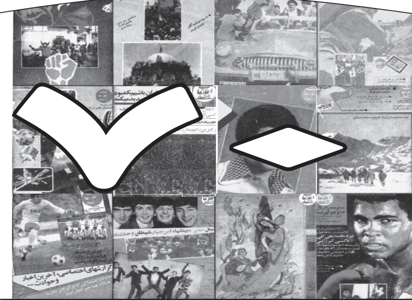
چندی پیش خودروی یکی از مسئولان دولتی در شمال تهران به سرقت رفت و با اعلام این سرقت، تحقیقات در این خصوص در پلیس آگاهی آغاز شد تا اینکه اعضای یک باند ۱۱ نفره که در سرقت‌های زیادی از جمله سرقت چندین دستگاه ماکسیما و پرشیا دست داشتند، توسط مأمورین پایگاه یکم پلیس آگاهی تهران دستگیر شدند و در میان آنها سرقت خودروی مسئول دولتی نیز کشف شد. اما وقتی شاکی برای تحویل گرفتن خودرواش در پلیس آگاهی حاضر شد، گفت: هنگام سرقت خودرو، یک انگشتری که برایم از خود خودرو با ارزشتر است، در آن بوده که مدتی قبل مقام معظم رهبری آن را به من هدیه داده بودند و آنها را در داشبورد گذاشته بودم.دراین شرایط مأموران به تحقیق از سارقان پرداختند و یکی از آنها مدعی شد، این انگشتر را پس از سرقت خودرو از داشبورد برداشتم و به مادرم هدیه دادم.



به این ترتیب مأموران راهی خانه مادر متهم شدند و این انگشتر را کشف و به شاکی تحویل دادند.

اگر بر ساماندهی نیروها توانا نباشیم، دیگر آن سرنوشتمان را می سازند • کوریوت

## هفتاد سال پیش در همین هفته



کلیه مطالب از اطلاعات هفتگی شماره ۴۸۹، اول دی ۱۳۲۹ انتخاب شده است

### آقاخان در تهران (صفحه ۳)



روز شنبه آینده (فردا) ساعت ۴ بعدازظهر حضرت والا آقاخان محلاتی به همراه همسر و ۸ نفر دیگر با هواپیمای مصری به تهران وارد خواهد شد. از جمله همراهان یک پزشک فرانسوی است که سالهاست همیشه همراه آقاخان بوده تا فشار خون او را تنظیم کند! غیر از این پزشک یک آشپز هم از جمله همراهان است. او با وجود اینکه سالها در اروپا بوده و هیچ وقت در ایران نبود اما بنابر عادت قدیمی و آبا و اجدادی بسیار به غذاهای ایرانی علاقه‌منداست. در کاخ بزرگ او در هندوستان فارسی زبان رسمی است و همه پیش خدمتها باید به این زبان حرف بزنند. دو سال پیش که هنوز صحبت مسافرتش به ایران نبوده تصمیم گرفت در مصر شهری به نام ایران ایجاد کند به همین منظور زمین وسیعی در نزدیکی رود نیل خرید و چند مهندس معروف فرانسوی را استخدام کرد تا طرح این شهر جدید و مدرن را اجرا کنند اما پس از چندی چون تصمیم گرفت به ایران بیاید از ادامه نقشه صرفنظر کرد و ظاهراً قصد دارد در نزدیکی محلات چنین شهری بنا کند. قرار است در طول اقامت او در تهران کاخ والاحضرت شاهپور پذیرای او باشد و سایر همراهان به باشگاه افسران خواهند رفت. از حالا بیش از ۲۰۰ چادر برای پذیرایی از افرادی که برای دیدار او به محلات می آیند در آن حدود برپا شده و در صورت مساعد بودن هوا قصد دارد به کهک که دهکده آبا و اجدادی اوست هم سری بزند.

### جشن بازنشستگی آقای مظاهر (صفحه ۳۵)



روز پنج شنبه آن هفته دانشکده حقوق به افتخار پنجاهمین سال تدریس یکی از استادانش آقای صدیق حضرت مظاهر جشنی برپا کرده بود وقتی که ساعت جشن رسید، از خود آقای مظاهر خبری نبود وقتی به منزل تلفن کردند پاسخ شنیدند که آقا تشریف نمی آورند و کسالت دارند! ظاهراً ایشان گلایه داشته که چرا ایشان را بازنشسته کردند و سرانجام یکی از اساتید مأمور شد که با اتومبیل به خانه او برود و به هر زبانی است او را راضی کند. به هر حال بعد از مدتی ایشان به همراه آن استاد برگشت والبته قیافه‌ای اخم آلود داشت. یکی از مشکلات جشن حل شد اما مشکل دیگر سخنرانی یکی از برجسته ترین شاگردان استاد مظاهر یعنی آقای عبدالله مستوفی بود که قرار بود درباره استاد سخنرانی کند. اما از او هم خبری نبود! وقتی به منزل ایشان تلفن شد گفتند که ایشان کسالت دارند و وقتی گفتند که ایشان سخنران اصلی مراسم هستند و حالشان اینقدر بد است که نمی توانند چند کلمه حرف بزنند؟! آن طرف خط اظهار داشت آقا مگر اهل کجایید. می گویم آقا حال ندارند بگذارید صاف و پوست کنده بگویم ایشان در این جهان دیگر وجود ندارند. همین چند لحظه قبل به دیدار حق شتافتند. سرانجام مراسم جشن به این ترتیب با تلخی و ترشی برگزار شد.

### ماجرای تخت طاووس (صفحه ۹)



یکی از عزیزترین همسران خاقان فتحعلی شاه طاووس خانم (تاج الدوله) بوده است که از مردم اصفهان بود و در حُسن تربیت و آداب معاشرت ید طولایی داشت و بسیار مورد علاقه شاه قرار داشت. علاقه فتحعلی شاه به این همسرش چنان بود که تخت طاووس که در کاخ گلستان قرار دارد به خاطر او ساخته شد.

### کِرند، نشسته در کنار اترک (صفحه ۱۱)

کِرند قصبه باقدرت و ثروتمندی است که در کرانه شمالی رودخانه اترک چمباتمه نشسته است. از دور قلعه بزرگ نظامی و برج‌های محکم و سربلند آن که در فضای باز و وسیع ترکمن صحرا به آسمان چسبیده است عظمت وابهت خاصی دارد. این قصبه درنزدیکی گنبد کاووس از سه قسمت کاملا



مجزا تشکیل شده و فاصله آن تا شهر مراوه بیش از ۱۵ فرسنگ است و رودخانه خشمناک و عصبانی اترک از جنوب این قصبه می گذرد. نکته جالب اینکه در این منطقه هر کس ۵ دختر داشته باشد جزو متمولین و اعیان محسوب می شود مردم منطقه هم بیشتر به دامداری اشتغال دارند و جمعیت آن هم از ۲۰۰۰ نفر تجاوز نمی کند.

### قول ساتچیکوف برای تحویل طلاهای ایران (صفحه ۴)

از دو هفته پیش هیأتی از اتحاد جماهیر شوروی به تهران آمده که به موضوع طلاهای ایران که در بانک شوروی است رسیدگی کند. بسیاری از مردم از موضوع طلاها اطلاعی ندارند و یا اطلاعاتشان خیلی کم است. حقیقت اینکه پس از اشغال ایران توسط متفقین چون برای مصارف قشون خود محتاج ریال بودند اولین کاری که کردند تثبیت نرخ لیره در ۱۳۰ ریال بود.

البته ممکن بود متفقین به جای این کار یک ماشین چاپ به ایران بیاورند و هر قدر دلشان می خواست اسکناس چاپ کنند ولی انگلیسی ها که مادر حساب آمریکایی ها نیز بودند برای اینکه از نظر تبدیل پول در هندوستان و ایران دچار اشکال نشوند آمدند و هر لیره را به ۱۳ روپیه هندی که معادل ۱۲۸ ریال می شد ثابت نمودند. در نتیجه در عرض ۷ ماه بعد یک و نیم میلیون اسکناس اضافی منتشر شد. وقتی این پولها به بازار آمد قیمت اجناس بالا رفت و هنوز یک سال از ورود متفقین به ایران نگذشته بود که ذخیره ارزی ما به باد فنا رفت و کیسه دولت



## هفتاد سال پیش در همین هفته

بقیه از صفحه ۳۶

خالی شد. در اثر بالا رفتن قیمت‌ها حقوق کارمندان دولت اضافه شد و به ناچار دولت از بانک ملی وام گرفت و این وام سبب شد که اعتماد مردم روز به روز نسبت به پول کم شود و ریال یکباره ارزش خود را از دست بدهد. در این موقع انگلیسی‌ها حساب کردند که اگر هر چه ارز دارند بدهند باز کفاف مخارج قوای متفقین را نمی‌کند آن وقت با دولت قراردادی بستند که ۶۰ درصد لیره‌هایی که ایران خریداری می‌کند به طلا بدهد و بقیه را نیز در مقابل تنزل قیمت به طلا تضمین کند. از این پس تهیه ارز برای انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها روز به روز مشکل‌تر می‌شد. روس‌ها که اهل دادن طلا و ارز نبودند. ناچار سفیران دول معظم و متفق ما به دولت وقت فشار آوردند که احتیاجات ریالی قشون آنها را دولت ایران تأمین کند و بعد از جنگ با طلاهایی که در جنوب آفریقا و بانکهای آمریکا و بانک مسکو به حساب ایران امانت گذاشته می‌شود حسابها تسویه شود و در مقابل ریال، طلا بگیرند. در ۲۸ آبان ۱۳۲۱ هم قانونی از مجلس گذشت که فکر انگلیس و روس را به کلی راحت کرد زیرا در ماده سوم آن به هیأت نظارت اندوخته اسکناس که در رأس آن دکتر میلیسپو قرار داشت اجازه داد که با تصویب نامه هیأت وزیران هر قدر می‌خواهد اسکناس چاپ کند. به موجب این قانون در عرض ۵ سال یعنی از دی ۱۳۲۱ تا آبان ۱۳۲۶ که آخرین نیروی متفقین از ایران رفت حدود ۴ میلیارد ریال اسکناس اضافی منتشر شد و اگر چه این افزایش سبب شد که بیش از ۳ میلیارد طلا (از قرار هر اونس ۳۵ دلار و هر دلار ۳۲ ریال) و یک میلیارد ریال بر اندوخته‌های بانک اضافه شود اما در عوض هزینه زندگی و قیمت اجناس و محصولات داخلی و خارجی را چنان بالا برد که تا امروز هیچ قدرتی نتوانسته آن را به پایه روزهای اول برساند و تصور هم نمی‌رود که برسد و قصه طلب طلای ایران از روسیه نیز به همین موضوع برمی‌گردد. چرا که در اسفند ۱۳۲۱ دولت و بانک ملی ایران با سفیر شوروی و فرمانده کل قوای شوروی در ایران قرارداد محرمانه‌ای امضا کردند که به موجب آن کلیه احتیاجات ریالی ارتش



سرخ بایستی با امضای فرماندهی کل قوا و نماینده تجاری شوروی در ایران تأمین شود. به موجب همین قرارداد بانک ملی ایران و بانک دولتی مسکو مأمور نگهداری حسابهای طرفین شدند و بانک بدهکار موظف شد که ۶۰ درصد مانده حساب خود را با طلا در اختیار بانک طلبکار منظور کند و صدی چهل بقیه را به دلار. به این ترتیب در عرض ۵ سال کلیه احتیاجات ریالی ارتش شوروی توسط ایران تأمین شد و بعد از خروج این نیروها معلوم شد دولت و بانک ملی ایران از دولت شوروی و بانک مسکو رویهمرفته مبلغ ۲۱ میلیون و ۴۵ هزار و ۲۳۳ دلار معادل ۶۸۵ میلیون و ۴۹۳ هزار ریال طلبکار است که صدی شصت آن به طلا و بقیه به ارز است. در مدتی که آقای قوام زمامدار بود شوروی‌ها به طمع دستیابی به نفت شمال سعی می‌کردند حُسن نیت نشان دهند و این بدهی را بپردازند. حتی شماره شمش‌های موجود به میزان ۱۱ تن طلا را که در ایست بانک مسکو به امانت است به ایران اطلاع دادند. اما همین که معامله قوام ساتچیکوف در مجلس رد شد شوروی‌ها مذاکرات را قطع کردند و تا سال ۱۳۲۸ حتی به تلگراف‌ها و نامه‌های ایران هم جواب ندادند! دولت هم همه ساله در ترازنامه‌های بانک و صورتحسابهای خود ۱۱ تن طلا و ۸ میلیون دلار را جز طلبکاری‌ها صورت می‌داد. در حکومت آقای رزم آرا همین که گله گذاری‌ها شروع شد نخست وزیر مساله طلا را پیش کشید و ساتچیکوف هم ابتدا اظهار بی‌اطلاعی و سپس با ملاحظه مدارک اعلام کرد که: ما کی گفته‌ایم که طلب شما را نمی‌دهیم! و ساتچیکوف هم قول داد که در این مورد اقدام نماید.

با این پول چکار میتوان کرد

اگر ۱۱ تن طلا و ۸ میلیون دلار وصول شود و دولت بخواهد از آن استفاده کند چه کارهائی ممکن است انجام شود؟

اولا با سی و سه خروار طلا میتوانیم یک کمربند طلائی بدور کمر کره زمین ببندیم! البته کار بیهوده‌ای است.. اما از شوخی گذشته میتوان اینکارها را انجام داد:

| | |
|---|---|
| تکمیل خط آهن شاهرود بمشهد | ۵۵۹٫۰۰۰٫۰۰۰ ریال |
| « ساختمان خطوط فرعی آذربایجان | ۵۰۰٫۰۰۰٫۰۰۰ « |
| با یک ثلث از این پول کارخانه ذوب آهن ایران تکمیل میشود | ۳۳۱٫۰۰۰٫۰۰۰ « |
| هزینه‌های اکتشافی نفت در مناطق هشتگانه | ۷۸۴٫۹۰۴٫۹۳۷ « |
| تکمیل دستگاه‌های پست تلگراف بی‌سیم بخش صدا و تلفن | ۷۱۴٫۰۰۰٫۰۰۰ « |
| در عرض پنجسال دانشسرا و دبستانهای کشاورزی میتوان تاسیس کرد | ۹۶۰٫۰۰۰٫۰۰۰ « |

---

تنها یک چیز تو را از تحقق آرزوهایت بازمی نشاند: ترس از شکست

• پائولو کوئیلو

## من مش قربانم!

اسمم را هر چی دلت می‌خواد صدام کن: رفتگر، پاکبان، آشغالی و... اما نامم مش قربان است.
گفتم: ماسک رو زمین ننداز چون ما هم آدمیم، نزارین بی‌جهت اذیت بشیم.
گفتی: تو برو کارت رو انجام بده. واسه چی پول می‌گیری؟!
من ماندم که شعور و فرهنگی که تو بدان می‌نازی را چگونه روی سینه سپید زندگی‌ام معنا کنم. من ماندم چگونه برای تو شعری از بودن و هستن بسرایم؟
اسمم را هر چه می‌خواهی صدا کن! ولی آدم باش، آدم باش! سرمایه‌ات از فرهنگی که شعارش رامی دهید چقدر است و خواهد بود؟ می دانی این بی دقّتی تو چه تبعاتی خواهد داشت؟ نه، نمی‌فهمی!
چون اگر می‌فهمیدی، دانه‌های اشکی که از توهین تو به یک کارگری که رفتگر می‌نامی روی گونه‌هایش می‌دیدی. می‌دیدی و خجالت می‌کشیدی!
من مش قربانم! مثل شما نفس می کشم. کودکی دارم که از جان، دوستش دارم و باور کنید، درد را هم می‌فهمم.
شعورم را شعارم بالاتر و بهتر شنیده شده است، لااقل از شما که حتی رسم دوستی را نمی‌دانید. بی‌معرفتی و بی‌مهری حدی دارد و حدودی. باشد که رفتگرم، ولی انسان که هستم. نان حلال سر سفره خود می‌برم، تو چی؟!
مشکل اینجاست که تو صادق نیستی.
"چه حس تلخی است که سلامم اگر معنا ندارد".
گویی اینجا سرزمین غریبی است که نمی‌شود به همدیگر اعتماد کرد، همدیگر را شناخت، همدیگر را دید و حرفهای همدیگر را باور داشت.
آری سرزمین غریبی است.



چرا اینگونه شدیم و خود را در منجلاب بی‌مهری به همنوع گرفتار ساختیم؟!
خوشا به حال آنان که با همند، با مردمند و مردمند. خوش به حال آنان که دیگران را هم بخشی از وجود خود می دانندو...

محمد نیک نفس- اردبیل

# معامله

نوشته مهدی اصغری



همین که شیشه سمت مخالف راننده پایین رفت، کلّه مردی وارد ماشین شد:
-فروشیه؟
**اردلان** که از ابروی شکافته او قدری ترسیده بود، احساس کرد که باید یک جوری از شر او راحت شود:
-فروشی؟ چی فروشیه؟
مرد ابرو شکافته هیکلش را عقب کشید:
-راسته کاری من خرید ماشینهای عروسک خارجیه.
اردلان به چند نفری که مثل مرد ابرو شکافته در حاشیه بزرگراه ایستاده و انگشت شست و اشاره خود را به نشانه خریداری و داشتن پول به هم می‌ساییدند نگاه کرد.
-یعنی اینها همه شون خریدار ماشین هستن؟
مرد ابرو شکافته با ناامیدی راهش را پیش گرفت تا دنبال فروشنده دیگری برود.:
-تقریباً همه می‌دونن که این راسته مال خریدارای ماشین خارجیه.
چند متری از اتومبیل فاصله گرفت. با نگاهی خریدارانه اتومبیل را برانداز کرد و دوباره سمت اردلان آمد.
-ماشین خوب و سرحالی به نظر می‌رسه. شماره من رو داشته باش. اگه تصمیم داشتی بفروشی در خدمتم. هر روز همینجام. بچه‌ها "**صفدر**" صدام می کنن.
اردلان همانطور که شماره صفدر را در گوشی تلفن همراه خود ذخیره می کرد، پرسید:
-حالا چند می‌ارزه؟ شاید یه چند مدت دیگه بخوام عوضش کنم.
صفدر دور ماشین چرخید.
-اهل معامله باشی حدود پونصد برمیدارم. البته باید بریم دفتر هم یه کارشناسی بشه. اگه فروشنده‌ای بسم الله.
اردلان نگاهی به ساعت گران قیمتش انداخت. ساعت ده‌صبح بود و هنوز نمی‌دانست با زمان طولانی روز چگونه سر کند. صفدر در را باز کرد و کنار او نشست:
اولین خروجی سمت راست رو تشریف ببرید.
اردلان خواست بگوید که هنوز جواب مثبت به او نداده است ولی صفدر جوری با اطمینان مسیر را به او نشان داد که گویی قرارداد فروش اتومبیل را هم نوشته اند!! از چند خیابان اصلی عبور کرده و در محله‌ای که اردلان شناختی از آنجا نداشت، وارد یک خیابان فرعی شدند.

روبروی دفتری شیکی توقف کردند که فقط کلمه "دفتر کار" با خط نستعلیق زیبایی روی شیشه بزرگ آن به چشم می‌خورد. صفدر پیاده شد و داخل دفتر رفت.
هوا سرد بود و گاهی تک دانه‌های برف با بازیگوشی در هوا چرخ می‌زدند. اردلان پیاده شد. صفدر با مردی شیک پوش که گونه‌هایش از گرما گل انداخته بود، بیرون آمد و به خلاصه‌ترین صورت ممکن معارفه را انجام داد:
-آقای "**شفق**"؛ رئیس بنده.
شفق با خوشرویی دست دراز کرد تا با اردلان دست دهد. اردلان دستش را از جیب پالتو بیرون آورد و با او دست داد:اردلان هستم.
بعد از این معارفه کوتاه، شفق که مسن و جا افتاده بود، چرخی دور اتومبیل زد. صفدر تمام ایرادات و محاسنی که به نظرش می‌رسید، برای او توضیح داد و در آخر هم گفت که اردلان هنوز برای فروش دو دل است. شفق خیلی گرم و دوستانه دست روی شانه اردلان گذاشته و او را به داخل دفتر دعوت کرد و از روی سماوری که در حال جوشیدن بود، قوری را برداشت و برای اردلان چای ریخت:
-ببینید جناب اردلان، من به شخصه سعی می کنم بهترین راهنمایی رو برای مشتریان داشته باشم. صفدر گفت که قیمت پیشنهادیش پونصد بوده، این قیمت کمی تنده ولی خوب، حرفیه که زده شده و من هم با این مبلغ مشکلی ندارم.
اردلان چای را مزه مزه کرد:من هیچ اطلاعی از قیمت اتومبیل ندارم. همه چی تو یه زمان کوتاه اتفاق افتاد. هنوز تصمیم نگرفتم که بفروشم یا نه.
شفق برای خودش هم چای ریخت.
-البته این حق شماست و هر تصمیمی هم بگیرید برای من محترمه. فقط جهت راهنمایی عرض کنم که این ماشین هفت سالی از عمرش گذشته. شاید بهتر باشه یه صفر کیلومترش رو بگیرید. البته اگه قابل بدونید، من در خدمت شما هستم و می‌تونم هر ماشینی خواستید در کمترین زمان براتون تهیه کنم، اون هم با قیمت مناسب.
به نظر اردلان رسید شاید بد نباشد که اتومبیل دیگری تهیه کند.
-چه عرض کنم!!
شفق برگه قولنامه را جلو کشید و شروع به نوشتن کرد:لطفا مدارکتون رو بدید تا شروع کنیم ببینیم به کجا می‌رسیم.
-مدارک تو ماشینه. الان میارم.
اردلان کیفش را از اتومبیل برداشت و دوباره به دفتر کار شفق برگشت. با دو دلی مدارک را از کیف بیرون آورد. شفق از دیدن تعداد زیاد مدارک تعجب کرد:این مدارک همه ش مربوط به ماشین شماست؟!!
اردلان مدارک اتومبیل را روی میز گذاشت.
-نه. اینها مدارک منزل و مغازه ست.
-خطرناک نیست همراتون می‌برید؟
-منزل بمونه خطرناکتره. چند روز پیش خونه نبودم. دزد اومده کلی از وسایل خونه رو جارو کرده برده. شانس آوردم مدارک رو پیدا نکرده.
شفق همانطور که گوش می‌داد کار نوشتن قولنامه را به اتمام رساند.
-عجب؟ مگه کسی منزل نبود؟
-من تنها زندگی می کنم. چند سال پیش همسرم به بیماری ریوی گرفت که مجبور شدیم بریم شمال یه خونه بخریم. همسرم و دخترم رفتن شمال و من هم گاه‌گداری میرم اونجا.
-اینجوری سختتون نیست؟

–سخت که هست ولی چاره چیه؟ نمی‌تونم که خونه و مغازه رو همینجوری ول کنم برم.
–مغازه چی دارید؟
–قبلاً تولیدی بود. تو کار کفش هستم. بازار کفش که خراب شد، جمع کردم تبدیل به فروشگاه کفش کردم.
–راضی هستید؟
–واقعیتش رو بگم، نه! با اومدن کفش‌های وارداتی بازار ما حسابی خراب شد من هم امکان نداره جنس بد بفروشم.
شفق قولنامه را به سمت اردلان گرفت:
–این قولنامه رو مطالعه کنید و اگر موافق بودید امضا کنید. می‌تونم مدارک خونه و مغازه رو ببینم؟
اردلان مدارک مغازه و خانه‌اش را به شفق داد و خودش مشغول مطالعه قولنامه شد. در یک لحظه تصمیم گرفت که امضایش را پای قولنامه بیاندازد. حتی بعد از امضا هم باورش نمی‌شد که این کار را کرده باشد. او عادت داشت که مدتها روی کارهایش فکر کند. وقتی امضا کرد، متوجه شد که شفق بیرون دفتر رفته و مدارک را نیز با خود برده است. شفق را می‌دید که مدارک را نگاه می‌کند و با تلفن همراه صحبت می‌کند. لحظه‌ای نگران سندهایش شد که دست شفق بود ولی این نگرانی با آمدن شفق به دفتر، خیلی زود فروکش کرد.
شفق وقتی قولنامه امضا شده اتومبیل را دید، لبخند رضایتی زد و از اردلان شماره حساب خواست. اردلان شماره حساب بانکی‌اش را داد و شفق چکی به مبلغ توافقی امضا کرد و به صفدر داد تا به حساب اردلان واریز کند.
اردلان که هنوز هیچ سندی امضا نکرده بود، متعجب شد:
–من هنوز هیچ سند رسمی رو امضا نکردم، شما چطور اطمینان می کنید پول رو واریز کنید؟!
شفق کبریتی را روشن کرد تا سیگار را بگیراند:
ما آدممون رو خوب می‌شناسیم. مبلغ که واریز شد باهم میریم دفتر ثبت اسناد و من یه وکالتنامه برای ماشین از شما می گیرم.
اردلان که انتظار چنین اعتمادی را نداشت، از کار شفق تعجب کرد. سند مغازه و خانه را از روی میز برداشت تا داخل کیف بگذارد ولی شفق دستش را روی دست او گذاشت:
–نمی‌دونم چرا به دلم افتاده که می‌خواید مغازه و خونه رو هم بفروشید!
اردلان مثل برق گرفته‌ها لحظه‌ای ساکت شد و خیلی زود جواب داد:شوخی می کنید دیگه؟
–شوخی؟! نه. من تو معامله کاملا جدی هستم. می‌دونید حرف اصلی آدمهای موفق این دوره چیه؟

**اردلان احساس می‌کرد به شدت هیجان‌زده است. شفق دارایی او را مثل موم در دست گرفته بود و برایش تصمیم می‌گرفت. با خودش فکر کرد شاید کلکی در کار باشد.**

–شما بفرمایید!
–ریسک! کسی که اهل ریسک نباشه، دیر یا زود سرمایه‌ش رو به باد میده. مثلا شما خودتون می‌فرمایید که درآمد مغازه، شما رو راضی نمی‌کنه. این یعنی این که وقت تغییر و تحول رسیده. حیف نیست سرمایه‌تون به‌صورت راکد مونده؟
–فرمایشتون درسته ولی این در صورتیه که من برنامه‌ای داشته باشم.
پیامکی برای تلفن همراه اردلان آمد: مبلغ اتومبیل به حسابش واریز شده بود. سرش را که بلند کرد، شفق قولنامه‌ای را روبروی او گذاشته بود:این قولنامه فروش مغازه ست. من با چند تا از دوستان صحبت کردم و قیمت پیشنهادی خودم رو هم نوشتم. حاضرم دو میلیارد برای مغازه پرداخت کنم که فکر می کنم با توجه به متراژ و موقعیت مغازه، مبلغ مناسبی باشه.
اردلان ناباورانه به قولنامه چشم دوخته بود. شفق هر طور که دلش می‌خواست می‌برید و می‌دوخت. قولنامه را به سمت شفق گرفت:
–نه. فعلا که چنین تصمیمی ندارم. اگر تصمیم گرفتم بفروشم، حتما مزاحم شما میشم.
شفق کمی قدم زد و به سمت اردلان برگشت.
–ما آدمها اخلاق عجیب و غریبی داریم. یک عمر دوندگی می کنیم و جمع می کنیم برای این که آسایش داشته باشیم، غافل از اینکه این ولع دائمیه و معمولاً فقط زور زدیم که با سلب آسایش از خودمون، به امید آسایش در آینده، مال و ثروت و ملک جمع کنیم.
اردلان داشت به کلمات شفق فکر می‌کرد. به نظر آدم پخته و دوران دیده‌ای می‌رسید. اردلان پیامک بانک را بار دیگر خواند تا مبادا مبلغ کم و زیاد ریخته شده باشد، ولی مبلغ واریزی کاملا درست بود. شفق پشت میزش نشست و قولنامه را مرور کرد:
–دقیق که فکر می کنم می‌بینم که حق داشتی امضاش نکنی. باید یه پیشنهاد بهتر می‌دادم.
شروع به نوشتن قولنامه‌ای دیگر کرد. اردلان ناخواسته منتظر پیشنهاد بعدی او بود. صفدر وارد شد و فیش واریزی را به اردلان داد. شفق قولنامه جدید را آماده کرد و به همراه قولنامه مغازه به اردلان داد.
–فکر می کنم اگه مغازه رو هم بفروشید به من، هنوز یه چیزی هست که بین شما و خانواده جدایی بندازه؛ خونه. خونه جاییه که همیشه امکان برگشت رو برای آدم باقی می‌ذاره. من خونه رو هم از شما می‌خرم. قیمت پیشنهادیم هم یک و نیم میلیارده. یعنی سر جمع، امروز حدود چهار میلیارد کاسب می‌شید که حتما قبول دارید مبلغ کمی نیست. اصلا فکر کنید تصمیم گرفتم که یه تغییری تو زندگیتون بدم.
اردلان احساس می کرد به شدت هیجان زده است. شفق دارایی او را مثل موم در دست گرفته بود و برایش تصمیم می گرفت. با خودش فکر کرد شاید کلکی در کار باشد.
–عرض کردم که، فعلاً قصد فروش ندارم.
شفق به صفدر اشاره کرد که از دفتر بیرون برود و خودش نیز دنبال صفدر روانه شد:
–من با صفدر می‌رم دفتر ثبت اسناد تا یه وقت برای ثبت و کالتنامه بگیرم. تا بیام تصمیمت رو بگیر. همیشه پول نقد تو دست و بالم نیست، حالا که هست دل دل نکن.
از دفتر بیرون رفتند. اردلان نمی‌توانست تصمیم بگیرد. از چند جا قیمت مغازه و خانه را پرسید و تقریبا قیمت همگی نزدیک به قیمت پیشنهادی شفق بود. به همسرش فکر کرد و تنها دخترش. دلش برای مهربانی‌های همسرش و شیرین زبانی‌های دخترش تنگ شده بود. دوست داشت همیشه در کنار آنها باشد. جمله‌های شفق را با خودش مرور کرد و.....

***

دکمه‌های پالتو را تا انتها بسته بود. پیامک‌های تلفن همراهش را مرور کرد. جمع سه واریزی آخر چهار میلیارد تومان بود. بعد از حضور در دفتر ثبت اسناد و دادن سه وکالت برای اتومبیل، مغازه و خانه به مغازه و خانه مراجعه کرده و لوازم شخصی‌اش را جمع کرده و با دو چمدان کوچک منتظر شفق بود. شفق خواسته بود که قبل از رفتن او را ببیند. صفدر و شفق با اتومبیلی که از اردلان خریده بودند نزدیک شدند. شفق پیاده شد و ساکهای اردلان را داخل صندوق اتومبیل گذاشت.
–به صفدر گفتم تا رامسر شما رو برسونه. هوا سرده. ممنون که به من اعتماد کردی.
اردلان از او تشکر کرد و سوار شد و شفق قدم زنان از آنها دور شد. اتومبیل زوزه‌ای کشید و هوای سرد برفی را شکافت و رفت. شفق برگشت و به اتومبیلی چشم دوخت که اردلان را با خود می‌برد، همراه با همه چیزهایی که می‌توانست از تمامی دارایی‌اش در تهران با خود ببرد:
دو چمدان کوچک.

آدمیان به اندازه‌ای آسیب می آورند که کوتاهی کنند ● لاروشفو کو

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

## دگر هیچ

ماییم و دل و آرزوی یار و دگر هیچ
قاصد بر سان مژدهٔ دیدار و دگر هیچ
هر مشکلی از دولت عشقت شده آسان
دل مانده، همین عقدهٔ دشوار و دگر هیچ
ما از طمع وصل تو در عشق گذشتیم
بگذر ز هماغوشی اغیار و دگر هیچ
مستی‌ست که درمان دل سوختهٔ ماست
ساقی برسان ساغر سرشار و دگر هیچ
برتاب "حزین" از دو جهان دیدهٔ دل را
عشق است در این دایره در کار و دگر هیچ

**حزین لاهیجی**

نمونه شعر نو

## جستجو

به یکبار
درّه‌ای پر از پروانه می‌شود آغوشم
چنگ می‌اندازم
شعرهایی کوتاه
در دستان شب
پرپر می‌زنند
رهایشان می کنم در ماه
خرده ریز واژه‌ها
فانوس برمی‌دارند
به جستجوی تو

**شیون فومنی**

## ماه من

همچنان پرواز کن، ای خاطر جانکاه من
طعمهٔ چنگ شکاری باز، باز شاه من
از سرت بیرون ببر یک روزِ دیگر بی‌خطر
در امان باشی، فقط همراه شو، همراه من
با حضور و شوق صیاد و تمام خستگی
یکه تاز شهر عشقی دلبر چون ماه من
همدم خضر ار شوی در راه می‌افتی به چاه
خضر آگاه است از چون و چرای راه من
با خدا هم صحبتی کن، ناخدای ناکجا
تا خدا را بنگری در جای جای آه من

**مهدی جابری-تهران**

## نقاب

جوهر شعر من از اشک چو جیحون من است
قلمم حاصل آن دیدهٔ پرخون من است
الکنم همچو کلیمی که نداند گفتن
سطرسطر غزلم گفتهٔ‌هارون من است
گردبادی که عیان است در آن وادی دور
شمه‌ای ز "آه" من و لیلی و مجنون من است
اشک من جو شد و انگار نبودت کافی
نکند منتظر اشک چوهامون من است؟
آنچنان عاری‌ام از مال و منالی که مگو
آن نشسته به نمد در حد قارون من است
بخشش عشق و محبّت به دل زار و حزین
برترین ایده و انگار که قانون من است
من و سجاده و اشک و سحر و دست دعا
حضرت دوست چرا در پی افسون من است؟
گر به تدبیر غلط حاصلی از دست بشد
نتوان گفت سبب، طالع بی‌چون من است
در ستیزم همه جا با دَم ابلیس درون
این مَلَک جلوهٔ تزویری بیرون من است
به خدای احد و "واحد" و بی‌تا و قرین
که ز آزرم نشان، چهرهٔ گلگون من است

**دکتر ابراهیم واحد**

**دو شعر کوتاه از فاطیما جبارزاده(شاهد)-تهران**

## ۱)

با چشمانم
با این همه اشک چه کنم؟
برای تو
حسرت تو
ندیدن تو
اگر کور شدم چه؟
تو که یوسف نیستی

## ۲)

تو رفتی
شعر رفت
دلم رفت
انتظار را با چه بکشم
وقتی آمدنت را از قلم انداختی؟

## راز

مخفی‌ترین راز توام
وقتی
زیباترین تحریرهای دوستت‌دارم
میان صدایم را
می ربایی
و به عشق
برای غرق شدن
میان عمق آبی رویاهایت
فراخوان می‌دهم

**مریم امینی**

## مادرم

گاه گاه
جنگل را به تماشا می‌نشینم
و دریا را زمزمه می کنم
سکوت می‌شکند
ناگهان "مادرم" آیینه می‌شود
و مرا می‌بَرَد
به خلوتی که دست انداز ندارد

**فرامرز محمدی پور-لنگرود**

## تنها

تنها
ساکت...
کز کرده شبیه من
گوشهٔ آشپزخانه
با این همه
هر صبح
مستی‌اش را
با استکان من آغاز می کند
چای کیسه‌ای احمد

**فرزانه شاهسواری**

## می خواست ببارد

می خواست ببارد
بر گسترهٔ یخین زمین
چنانکه سرو
لب‌تر کند
به فصل روییدنِ دوباره
می خواست بِبارد
به فصل انجماد فرصت‌ها
آنجا که سکوت
در فرودست‌ها
بشکند
و قاصد روزان ابری
به بال رعد
بنشیند
می‌خواست
می‌خواست
تنهایی اش
نگذاشت

**ابراهیم کارگرنژاد-قشم**

## کجایی‌ای نسیم

چراغی مرده‌ام دیگر مپرس از اعتبار من
نشسته در نگاه آینه رنگ غبار من
در این تاریک، آه سرد باران خورده کبریتم
چه داری چشم بر این کورسوی بی‌بخار من؟
تنم جغرافیای محنتی نستوه و چرکین دل
که می‌سوزد دل تاریخ هم بر روزگار من
تمام عمر اگر چشم و چراغ لاله‌ها بودم
کنون امّا که می گیرد نشانی از شرار من؟
تماشایی ندارد این نگارستان بی‌رنگی
چه دارد در بساطش غیر بی‌برگی بهار من
به هر سو می‌دود چشمم، سراغی نیست از یاران
کجایی‌ای نسیم،ای فاتحه خوان مزار من؟

**دکتر سیاوش بیگی-شهرکرد**

## سرگردان

در شقاوت این روزها
سرگردانم بین طلوع و غروب
گاهی در دشت، خلاصه ام
گاهی به پرهای سیاه کلاغی در سایه
امّا هر بار به وقت دیدارتان
چند قدمی به الفاظ نورانی
نزدیک‌تر چرخ می‌خورم
تعبیر بنفشه می‌شوم
و تبخیر در نگاهتان

**شیرین کمالی -مشهد**

## تو

تو تن پوش گرم زمستانی‌ام
تو تعبیر لبخند پنهانی‌ام
شرابی به سرخی خون تنم
تو و لحظه‌های پریشانی‌ام
به هر کس به غیر تو کافر شدم
تویی ابتدای مسلمانی‌ام
تویی زنده رود و منم ماهی ات
به تور نگاه تو زندانی‌ام
میان همه چشم‌ها چشم توست
که‌تر گشته وقت غزلخوانی‌ام

**ندا عطاردیان-تهران**

## جوانه‌های ادبی

*** آقای بهرام سجادی-شیراز**

دود با کلماتی چون سود، بود و رود قافیه می‌شود.

*** خانم انسیه قادری-تهران**

قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهتر تان زمزمه می کنیم:

ماه
آینهٔ توست
که زیباترینی
و عشق را
می شناسی
و به عاشقان
سلام می کنی

*** آقای محمدرضا سعادتمند-اصفهان**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

تاب بنفشه می‌دهد، طرهٔ مشکسای تو
پردهٔ غنچه می‌درد، خندهٔ دلگشای تو

وزن این بیت "مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن" است. "تو" ردیف و "مشکسا و دلگشا" قافیه‌اند.

تاب بنف = مفتعلن
شه می‌دهد = مفاعلن
طرّه مش = مفتعلن
کسای تو=مفاعلن
پردهٔ غن = مفتعلن
چه می‌درد = مفاعلن
خندهٔ دل = مفتعلن
گشای تو = مفاعلن

*** خانم نسیم حسنی-رشت**

قصیده در قرنهای اولیه هجری شمسی ارج و قرب بیشتری داشت، اما رفته رفته میدان را برای غزل و قالبهای دیگر خالی کرد. ناصرخسرو، سعد سلمان و خاقانی از قصیده سرایان معروف ادب فارسی‌اند.

*** آقای سیامک چارلنگی-کرج**

سروده‌اید:

دلم با تو یکی نیست‌ای یار نازنین
دل تو یکرنگ نشدای یار نازنین
تو با من سر سازگاری نداری
بیا عاشق شو ای یار نازنین...

وزن و قافیه در سروده شما رعایت نشده است. "ای یار نازنین" ردیف است که به درستی در جای خود نشسته است، اما نیست، نشد و شو که هر کدام کلمه قبل از ردیف محسوب می‌شوند، به هیچ وجه همقافیه نیستند.

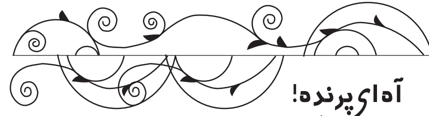
## کجایی؟

کجایی
ای پرندهٔ سپید
دریا سراغت را
از افقها می گیرد
و افقها سراغت را
از آسمانهای دور
کجایی
ای پرندهٔ شادی
جایت کنار من
خالی ست

**سمیه حمیدزاده-آبادان**

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



**آه ای پرنده!**

گاه قفس را نفس بکش
آخر همیشه راه رهایی
فرار نیست!

سنگ آسمانی



ما ز انوار جهان، عشق به جان افکندیم. آسمان در کف و اندوه زمین در پیش است

مصطفی باقرپسندی-مازندران

بگذاشتی‌ام، غم تو مگذاشت مرا / حقا که غمت از تو وفادارتر است

محمدسلمان سیفی

تفکر انسان مانندچتر نجات است و زمانی کار می کند که باز باشد

طناز ـ انزلی

تو شرابم گشتی و من مست تو / حال این جانب فقط در دست تو!

محمدمهدی گرجی زاده-شیراز

اندوه، نیمی از پیریست و خنده آغاز جوانی

کیوان حیدرپور-اهواز

چیزی به نام شکست عشقی وجود ندارد. هیچوقت عشق، کسی را شکست نمی‌دهد. همین که لحظه‌ای عشق را درک کرده باشی، همین که برای چند ثانیه لذت دوست داشتن، و دوست داشته شدن را حس کرده باشی، همین برای پیروز بودنت کافی است. ماندن یا رفتن، رسیدن یا نرسیدن، مهم نیست. وقتی مفهوم عشق را تجربه کرده باشی، یک قدم از بقیه انسان‌های روی زمین، جلوتری...

عزیز مهرو_پاوه

رنج نباید تو را غمگین کند، این همان جایی است که اغلب مردم اشتباه می کنند. رنج قرار است تو را هوشیارتر کند، به اینکه زندگی تو نیاز به تغییر دارد. چون انسان‌ها زمانی هوشیارتر می‌شوند، که زخمی شوند. رنج نباید بیچارگی را بیشتر کند. این فرصتی است برای بیداری. وقتی آگاه شوی، گرفتاری تو تمام می‌شود. رنجت را تحمل نکن، رنجت را درک کن.

روشافیروزبند_ساری

کسانی که اذیتت کرده‌اند را ببخش. اینکه دیگران را ببخشی به این معنی نیست، که باز به آنها اعتماد کنی. فقط نباید وقتت را برای متنفر شدن از کسانی که اذیتت کرده‌اند تلف کنی، چون باید حسابی مشغول دوست داشتن کسانی باشی، که دوستت دارند. اولین کسی که عذرخواهی می کند، همیشه شجاع‌ترین، و اولین کسی که می‌بخشد، قوی‌ترین است. اولین کسی که می گذرد و از ناملایمات عبور می کند، شادترین است. پس بیا تا شجاع باشیم، قوی باشیم، و شاد و آزاد زندگی کنیم.

وحیده صانعی _رشت

بگذار دوستت بدارم
تا از اندوهِ بی کرانِ درونم
رهایی یابم.
تا از روزگار زشتی و تاریکی برَهَم.
بگذار دمی
در بستر دستانت بیارامم.
ای شیرین‌ترین آفریده‌ها!
با عشق می‌توانم
هندسه‌ی جهان را دگرگون کنم،
می‌توانم در برابرِ این پریشانی
تاب آورم...

ناهید کریمی _قم

ابوسعید ابوالخیر: هرجا که نظر می کنم، بر زمین همه گوهر ریخته و بر در و دیوار همه زر آویخته.
کسی نمی‌بیند و کسی نمی‌چیند.
گفتند: کو، کجاست؟
گفت: همه‌جاست.
هرجا می‌توان خدمتی کرد؛
یا هرجا می‌توان راحتی به دلی آورد؛
آنجا که غمگینی هست و آنجا که مسکینی هست؛
آنجا که یاری طالبِ محبت است؛
و آنجا که رفیقی محتاج مروت...

زینب یونس دوست _گرگان



**در نبندیم به نور**
**در نبندیم به آرامش پُر مهر نسیم...**
**رو به این پنجره با شوق سلامی بکنیم**

ربکا_دزفول

## تو خوب باش

سادگیم را ....
یکرنگیم را ...
به پای حماقتم نگذار ...
انتخاب کرده‌ام که ساده باشم و دیگران را دور نزنم ...
وگرنه دروغ گفتن وبد بودن و آزار و فریب دیگران آسان ترین کار دنیاست...
بلد بودن نمی‌خواهد...
دوره،
دوره ي گرگهاست...
مهربان که باشی. می‌پندارند دشمنی!
گرگ که باشی. خیالشان راحت می‌شود از خودشاني!
ما تاوان گرگ نبودنمان را می‌دهیم... برای آدمها چه آنها که برایت عزیزترند!
چه آنها که فقط دوستند...
پس خاطره های خوب بساز!...
آنقدر برایشان خوب باش
که اگر روزی هرچه بود گذاشتی و رفتی؛
در کنج قلبشان جایی برایت باشد،
تا هرزگاهی بگویند کاش بود؛
هرزگاهی دست دراز کنند و بخواهند باشی؛
هرزگاهی دلتنگ بودنت شوند...
می دانم سخت است
ولی!...
تو خوب باش حتی با انکه با تو بد کرد،
روزی می فهمد همان ساده بودنت کم نبود...

هانیه عطایی

## شیرین زندگی کن!

زندگی بسیار کوتاه است و این شما هستید که می‌توانید آن را شیرین کنید.
وقتی در تعریف ویژگی، فردی را شیرین می‌خوانیم، منظورمان این است که این فرد آرام و ملایم، مهربان، خوش قلب و آسان گیر است، خلق و خوی جوانی دارد .
اگر می‌خواهید زندگی را برای خود شیرین کنید باید مشخصه‌های فوق را در رفتار خود بگنجانید.
ضرباهنگ زندگی‌تان را آرام‌تر کنید. در رفتار خود با دیگران ملایم و آرام باشید. سعی کنید دیگران از بودن با شما احساس راحتی داشته باشند. سخاوتمند و دلسوز باشید. اگر کسی از مشکلی رنج می‌برد باید با بذله‌گویی و درک متقابل او را آرام سازید. از لذت ساده‌ی زندگی، از زیبایی و رنگ و بوی گلها، از طعم میوه‌ی تازه و آب‌دار و از آفتاب درخشان لذت ببرید.

کارن علومی_اصفهان

# جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

**قابل توجه خوانندگان عزیز:** برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

## اسامی برندگان جدول ۳۹۰۰

۱ـ بابک سماوات ـ جهرم
۲ـ لیدا سعیدی ـ سمنان
۳ـ سمانه روشندل ـ ایلام

## حرف (ب) چه تعداد است؟

| | ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | | | | | | | | X | | | | | | | | | |
| ۲ | | | | | X | | | | | X | | | | | | X | |
| ۳ | | | | | | X | | | | | X | | | | X | | |
| ۴ | | | | X | | | X | | | | | X | | | | | |
| ۵ | | | X | | | | | X | | | | | X | | | | |
| ۶ | | X | | | | | | | X | | | | | X | | | |
| ۷ | | | | | | X | | | | X | | | | | | X | |
| ۸ | X | | | | X | | | | | | X | | | | X | | |
| ۹ | | | | X | | | | | | | | | | X | | | |
| ۱۰ | | | X | | | | X | | | | | | X | | | | X |
| ۱۱ | | X | | | | | | X | | | | X | | | | | |
| ۱۲ | | | | X | | | | | X | | | | | | | X | |
| ۱۳ | | | | | X | | | | | X | | | | | X | | |
| ۱۴ | | | | | | X | | | | | X | | | X | | | |
| ۱۵ | | | X | | | | X | | | | | X | | | | | |
| ۱۶ | | X | | | | | | X | | | | | X | | | | |
| ۱۷ | | | | | | | | | | X | | | | | | | |

### افقی:

**۱.** خوی و خصلت‌های خود را ناآگاهانه به دیگران نسبت دادن – داستانی از صادق هدایت
**۲.** مقدس‌تر – نوعی موسیقی سه ضربی غربی – مساوی
**۳.** همراه غذا می‌خورند – جای درس خواندن در قدیم – راهنمای راه – نوعی گل
**۴.** مخفف تباه – چهره – از توابع اصفهان – حرام
**۵.** پوستین – جای گلوله‌ها در تفنگ – حاجت – باریک اندام
**۶.** لجنزار – سخن چین – حجر
**۷.** سلول – ساز جاری – پشیمانی
**۸.** نقره – منقاش – دستگاه تبدیل مدار الکتریکی – قلق کار
**۹.** مهره‌ای در شطرنج – میوه‌ای استوایی – فلز چهره
**۱۰.** مایع حیات – عنوان – جشن سال نو ایرانیان – واحد کاغذ روزنامه
**۱۱.** موافق – صندلی دوچرخه – گوشه گیری
**۱۲.** نوعی مار زنده زا – بخشدار – تابان، درخشان
**۱۳.** موش خرما – فالگیر – ناپایداری – عدد هندسی
**۱۴.** سازی زهی – پیروان آیین موسی(ع) – سودای ناله – خوک نر
**۱۵.** قومی ایرانی – رنگ ناخن خانم‌ها – دلیر – آفرین
**۱۶.** ساکت، آرام – از اقوام تشکیل دهنده ایرانیان – موسس آیینی در مشرق
**۱۷.** نکوهیدن – استانی در غرب

### عمودی:

**۱.** پارچه مخصوص کت و شلوار – فیبر شیشه
**۲.** مسابقه، هاوردی – صدمه – سیم فرنگی
**۳.** جمع دلیل – خسیس – از لبنیات‌ها – جانوری پستان دار با پوستی گرانبها
**۴.** شهری در استان فارس – ختم کننده – از چاشنی‌ها – رازیانه
**۵.** عفو کردن – مرکز اردن – شادی و طرب
**۶.** جدید – نقطه سیاه روی پوست – به عاریت گرفته شده – میزان کردن آلت موسیقی
**۷.** پیک – ماده‌ای آتشین – بی مطالعه، الکی – بدی
**۸.** اثر چربی – از توابع خراسان رضوی – آشکار، هویدا
**۹.** ژانری هنری سینمایی در آمریکای قدیم – روز گذشته – شهر نیروگاهی گیلان
**۱۰.** نام جدید کشور داهومی – ورم کلیه‌ها – صومعه
**۱۱.** صفحات اینترنتی – بخش پایین جامه – رنگی گیاهی – خروس عرب
**۱۲.** از جهات اربعه – روز به دنیا آمدن – بسیار – جنس مذکر
**۱۳.** تالار – کشوری در اروپا – آخر
**۱۴.** صالحان – ابر نزدیک زمین – زیرکی – زندان
**۱۵.** همه – مستقیم – از واجبات – لباس، رخت
**۱۶.** هر ماده چرب – شکل موهومی که بچه را با آن بترسانید – خرس کوچک بومی چین
**۱۷.** زبان بازی برای تبلیغ متاع خود – دستیار، معاون

## حل جدولهای شماره ۳۹۰۰

کشوری که دارای پیشوایی بی‌باک است همه مردمش قهرمان و دلیر می‌شوند • نیچه

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف ( ر ) چه تعداد است؟

طبقه‌ای از جو زمین
کشوری در بریتانیا
تورم سوختگی
از ادعیه معروف
دانه خوشبو
دکترین
نوعی روبات
گلی زیبا
نرمال
خاشاک
سخن بی‌معنی
فن خشک کردن جانوران
فراهم کردن
کتاب زرتشت
مال
گرمای شدید
خط ویژه روشندلان
جانوری دوزیست
نت چهارم
راندن مزاحم
مرغابی
جمع فتوی
محل عبادت مسیحیان
صدای بم
مژده
خاندان
الفبای موسیقی
امور
آش
شیشه مایعات
امر کننده
مخترع تلفن
بی نهایت
تکرار حرف
ضمیر داخل
غذایی رقیق
پدر
شناسه
ساز شاکی
شهرستان
بلند
بادی کشنده
شهر آرامگاه مولوی
ورزشی گروهی
بازار
نااستوار
کشف مادام کوری
نام قدیم طالش
فدراسیون جهانی کشتی
لجوج
قورباغه درختی
کامل
برهنه
ماه کارگری
حرف ندا
خیس
مرکز بحرین
از بیماریهای چشم
تپه بلند
پادشاه
کماندو
محل اتراق کاروان ها
لاغر
چپو کردن
بیع
خانه
مجلس روسیه
خدای درویش
من و شما
آب بند
ضمیر فرانسوی
شامه نواز
مخفف نیست
جمع هرم
سرسلسله زندیه
کشوری در آمریکای جنوبی
شهرستان مرکزی
افسوس
جذابیت
مرکز افغانستان
مادر
میوه
جوی خون
غیر مجاز
حلقوم
آراستگی
جنس مذکر
کافی
شکافنده
تیردان
پاره آتش
عدد اول
حرف صریح
بازیابی
شهری در ژاپن

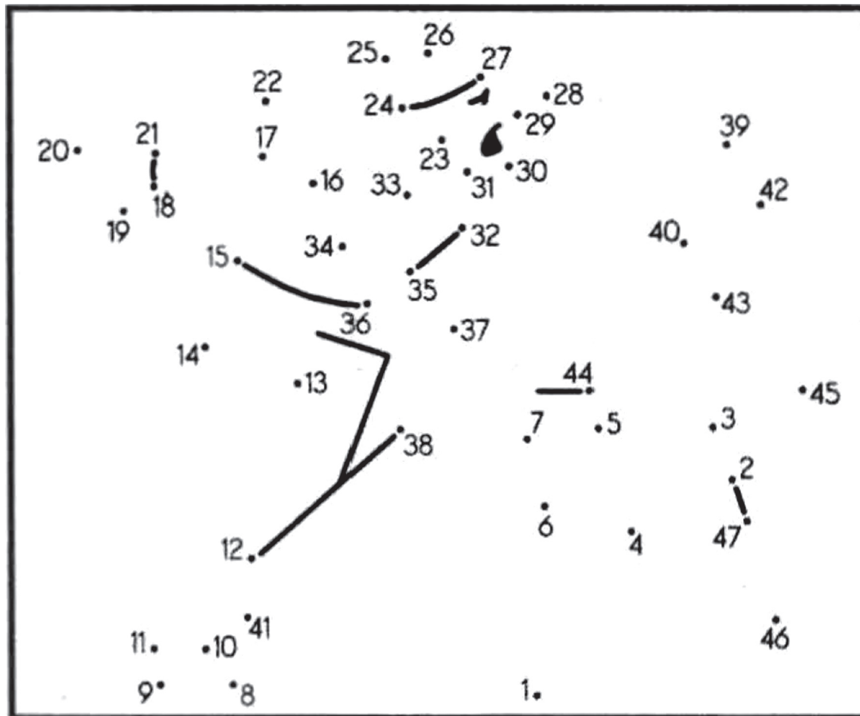
## جدول سودوکو ۳۹۱۱

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۴ | ۷ | | | | | | ۶ | |
| | | ۱ | | | ۹ | ۸ | ۲ | ۷ |
| | ۲ | | ۶ | ۷ | | | ۵ | ۳ |
| | | ۷ | | | | | | |
| ۵ | ۴ | | | ۲ | ۷ | | ۸ | ۹ |
| | | ۹ | ۵ | ۶ | | ۲ | ۷ | |
| | | | | ۱ | ۲ | | ۹ | |
| ۷ | ۸ | ۵ | | | | ۱ | | ۲ |
| | ۹ | | | ۵ | ۴ | | | |

# با هوش خود کلنجار بروید

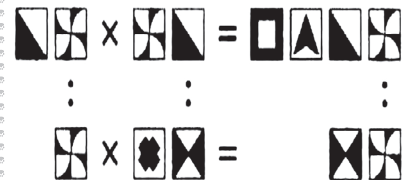
محمود صفادار



### نقطه به نقطه

در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی اعداد را از شماره یک تا ۴۷ به هم وصل کنید.

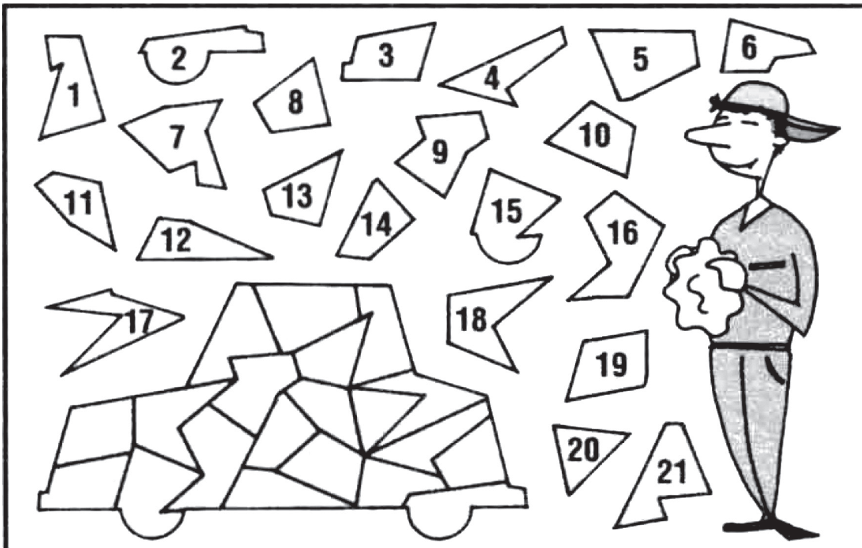
پاسخ در صفحه ۶۲





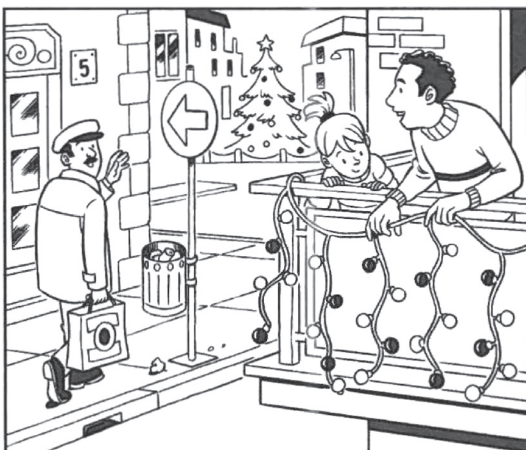
### جایگزینی اعداد با شکلها

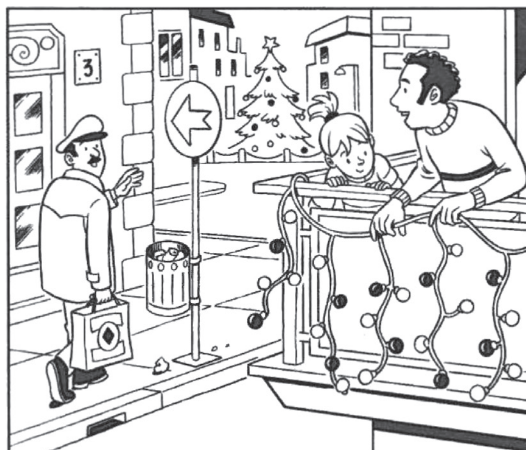
می خواهیم به جای شکلهای زیر اعدادی بگذارید تا در پایان حاصل آن با توجه به علائم ضرب و تقسیم و جمع و تفریق درست باشد.



### کدام قطعه اضافی است؟

برای ساخت این خودرو، ۲۰ قطعه از یک پازل نیاز است اما ما در اینجا ۲۱ قطعه داریم، قطعه اضافی کدام است؟





### بیست اختلاف در تصویر فرارسیدن کریسمس

همه فضای خانه و محله خود را برای رسیدن کریسمس آماده می کنند. اما در دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یک شکل به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.

# پایان شیرین...!

**این پارک رو که می‌بینی نزدیک خونه منه. وقتی اومدی اینجا روزمون رو با قدم زدن توی این پارک شروع می‌کنیم...**

سی دی را گذاشتم توی لپ تاپ و زل زدم به صفحه مانیتور. چند ثانیه طول کشید تا دستگاه سی دی را خواند. فیلم با دورنمایی از یک پارک زیبا شروع شد. درخت‌های بلند که شاخه‌هایشان در هم تنیده شده بودند و سنجاب‌های کوچک قهوه‌ای که با سرعت از تنه درخت بالا می‌رفتند و بعد دریاچه آرام وسط پارک.

فیلم کات شد و بعد دورنمای یک خانه یک یا دو طبقه نشان داده شد و بعد هم داخل خانه. سالن پذیرایی بزرگ با کاناپه‌های سفید و مشکی و آشپزخانه‌ای پر از وسایل مدرن و شیک و باز صدای **"سیامک"** که می‌گفت: "عزیزم، این آشپزخونه رو پر از وسایل جدید کردم تا تو راحت‌تر آشپزی کنی"...

وقتی دوربین کامل توی خانه چرخید، سیامک را دیدم. انگار دوربین را جایی ثابت نگه داشته و روی خودش زوم کرده بود تا من چهره‌اش را ببینم. سیامک خیلی تغییر کرده بود. موهای شقیقه‌اش سفید شده و خودش چاق شده بود. هشت سال پیش وقتی سیامک رفت، من یک دختر نوجوان چهارده ساله بودم.

***

– به من قول بده که مراقب خودت باشی...

مثل کسی که دارد حامی خودش را از دست می‌دهد، اشک به چشم آوردم و گفتم:

"تو خیالت راحت باشه. من مراقبم، تو هم مراقب خودت باش"...

سیامک اشک را توی چشم‌هایم دید و گفت:

"من برای درس خوندن می‌رم و وقتی درسم تموم شد برمی‌گردم. تا اون موقع تو بزرگ شدی و می‌تونم بیام خواستگاریت"...

با وجود اینکه سنم کم بود اما صحبت از ازدواج نه تنها ناراحتم نکرد بلکه باعث خوشحالی‌ام هم شد و در حالیکه از شرم داغ شده بودم، سرم را پائین انداختم.

سیامک رفت و همین که من دیپلم گرفتم زن عمویم حرف نامزدی من و سیامک را پیش کشید.

پدرم هیچ مخالفتی با این ازدواج نداشت اما مادرم که زیادی روی من حساس بود، ساز مخالفت کوک کرد و با پدرم اتمام حجت کرد که: "هیچ قولی در مورد دخترمون به برادرت نده. دختر من روحیه حساسی داره و نمی‌تونه توی غربت دووم بیاره"!

من اما از درون خودم را می‌خوردم. چون زندگی‌ام سال‌ها بود که با رویای ازدواج سیامک گره خورده بود و در ذهنم هیچ کس را نمی‌توانستم جایگزین او کنم.

یکی دو سال دیگر هم گذشت و مادرم وقتی دید روی هر خواستگار یک عیبی می‌گذارم فهمید که دلم پیش سیامک است. بنابراین به زن عمویم پیغام داد که برای خواستگاری بیایند.

شب خواستگاری عمویم در مورد وضعیت سیامک در لندن کلی توضیح داد. این که او در رشته کامپیوتر درس خوانده و در حال حاضر صاحب خانه و زندگی است و بعد زن عمویم حلقه‌ای را به رسم نامزدی در دستم کرد.

مادرم اصرار داشت سیامک برای مراسم عقد حضور داشته باشد و با عقد غیابی مخالف بود اما سیامک درگیر کار بود و به خاطر همین نامزدی ما طولانی شد.

من وضعیت خوبی نداشتم. از یک طرف سیامک اصرار می‌کرد که زودتر غیابی عقد کنیم و از طرف دیگر مادرم هشدار می‌داد که تا سیامک نیاید عقد انجام نمی‌گیرد.

من لای منگه بودم و داشتم نابود می‌شدم. زمان گذشت و گذشت و کم کم فامیل حرف درآوردند که مادرم نمی‌خواهد دختر به عمویم بدهد، چون ته دلش به این وصلت راضی نیست و از اول مرا برای پسر خواهرش می‌خواسته.

می‌خواستم بی‌خیال این حرف‌ها بشوم اما نمی‌شد. بالاخره دل به دریا زدم و با مادرم صحبت کردم و به او گفتم:

"دلم می‌خواد زودتر تکلیفم مشخص بشه"...

مادرم با چشم‌های نگران و در حالی که چند چین روی پیشانی‌اش افتاده بود در سکوت به من نگاه کرد و من فهمیدم که عاقبت او به عقد غیابی راضی شده.

سیامک حالا یک سی دی از خانه‌ای که در آن زندگی می‌کرد و محیط اطرافش برای من فرستاده بود و من وقتی دیدم وضعیت سیامک روبراه است، سی دی را به مادرم نشان دادم تا او اطمینان پیدا کند که سیامک می‌تواند مرا خوشبخت کند.

مادرم فیلم را دید و چند هفته بعد من و سیامک به طور غیابی به عقد هم درآمدیم. حداقل یکسال طول کشید تا کارهای مربوط به اقامت من درست بشود و بتوانم پیش همسرم بروم.

برای اینکه زمان زودتر بگذرد در کلاس زبان ثبت نام کردم. این طوری هم مشغول می‌شدم و هم زبان انگلیسی‌ام تقویت می‌شد و در آینده به کارم می‌آمد.

یک سال و چند ماه گذشت و سیامک خبر داد که همه چیز برای رفتن من مهیاست. مادرم انتظار داشت دامادش بیاید و یک جشن عروسی آبرومند برای دخترش بگیرد، ولی سیاک پیغام داد:

"من نمی‌تونم از محل کارم مرخصی بگیرم و اگر بیام ایران کارم رو از دست میدم".

خلاصه من چمدانم را بستم و نزد او رفتم. سیامک با یک دسته گل بزرگ توی فرودگاه به استقبالم آمد. لحظه دیدار ما لحظه شورانگیزی بود. من چند ثانیه نگاه خیره‌ام را به چشم‌های او دوختم و بعد به او گفتم:

"من همیشه دوستت داشتم و از دوری تو واقعاً عذاب می‌کشیدم"...

لازم نبود سیامک به من اظهار علاقه کند چون من از نگاهش می‌خواندم که تا چه حد عاشق من



است. آن روز هوا ابری بود و باران می‌بارید. سیامک از فرودگاه مرا به یک رستوران برد و شام را با هم خوردیم و بعد به خانه‌اش رفتیم. همان خانه‌ای که از جای جای آن فیلم گرفته و برایم فرستاده بود.

با چه شوقی وارد خانه شدم. خانه‌ای که بیشتر به یک قصر رویایی شبیه بود تا یک خانه واقعی. سیامک چمدان مرا در دست داشت و جلو حرکت می‌کرد و من پشت سرش بودم.

توی راهرو بودیم که ناگهان به یک مرد سیاهپوست برخوردیم. مرد سیاهپوست بی‌اعتنا به من راهش را کشید و به آشپزخانه رفت. حدس می‌زدم که آن مرد سیاهپوست دوست و یا همکار سیامک است که به آنجا آمده ولی چرا سیامک مرا به او معرفی نکرده بود؟

او مرا به طبقه دوم برد و وسایلم را درون اتاقی گذاشت و بعد گفت: "به خونه خودت خوش اومدی!" من که از بدو ورودم به آن خانه دچار حیرت شده بودم، آهسته از سیامک پرسیدم: "دوستت کی میره؟" سیامک قیافه متعجبی به خودش گرفت و گفت: "کدوم دوستم؟" لبخندی زدم و توضیح دادم: "همون دوست سیاهپوستت که اون پایینه و رفت توی آشپزخونه"!

سیامک دستی به ریش‌هایش کشید و با کمی تامل گفت: "اون مرد سیاهپوست همخونه منه!"

این حرف سیامک به قدری تکان دهنده بود که تا لحظاتی گیج و منگ نگاهش کردم و بعد گفتم: "یعنی ما باید با این سیاهپوسته زندگی کنیم؟" سیامک که متوجه بهت و حیرت من شده بود به آرامی گفت:

"توی این خونه به جز ما سه نفر دیگه هم زندگی می‌کنن که یکی از اونا خانمه"!

واکنش تندی نشان دادم و گفتم: "چرا این رو قبلا به من نگفته بودی؟ من نمی‌تونم با دو تا مرد گردن کلفت توی یه خونه زندگی کنم"!

سیامک طوری که انگار این موضوع زیاد مهم نیست گفت: "توی لندن اجاره خونه خیلی زیاده و من نمی‌تونم یه خونه مستقل اجاره کنم." دندان‌هایم را روی هم فشار دادم و گفتم: "من نمی‌تونم اینجا زندگی کنم!" سیامک که انگار انتظار چنین حرفی را نداشت، گفت: "من قول می‌دم اگه یه سال اینجا باشی برات یه خونه مستقل بگیرم"...

خسته بودم و حوصله بحث و کشمکش نداشتم. زندگی توی آن خانه و با سرویس بهداشتی و حمام و آشپزخانه مشترک خیلی سخت بود. زمانی که سیامک سر کار می‌رفت، من در اتاق می‌ماندم و در را قفل می‌کردم و وقتی او به خانه می‌آمد، تازه به آشپزخانه می‌رفتم و چیزی درست می‌کردم.

از دست سیامک خیلی عصبانی بودم که چرا شرایط زندگی‌اش را به من توضیح نداده بود و در حالی که نمی‌توانست برای من خانه مستقل بگیرد، مرا به اینجا کشانده بود.

هیچ چاره‌ای نداشتم. باید صبر می‌کردم تا وضعیت مالی سیامک بهتر شود و یک خانه مستقل برایم اجاره کند. یک روز که سیامک سر کار رفته بود، دختر روسی که در طبقه پایین زندگی می‌کرد، سر ظرف‌های نشسته با من دعوای مفصلی کرد. من عصبی و گریان از خانه بیرون زدم. با موبایل سیامک تماس گرفتم و آدرس محل کار او را پرسیدم تا خودم را به آنجا برسانم و قضیه دعوا را برای او تعریف کنم اما سیامک دست دست کرد و آدرس به من نداد. ناچار به پارک نزدیک خانه رفتم و ساعت‌ها در تنهایی روی یک نیمکت چوبی نشستم و اشک ریختم.

چند ماه گذشت تا فهمیدم سیامک در یکی از فروشگاههای زنجیره‌ای تسکو کار می‌کند و کارش جابه جایی وسایل توی قفسه‌هاست. سیامک نه به دانشگاه رفته بود و نه توی شرکت کامپیوتری کار می‌کرد. در واقع در مورد خودش هم به من دروغ گفته بود.

خدا می‌داند که چه حالی شدم. حسی از پشیمانی توی دلم را خالی می‌کرد و واضح‌تر از هر وقت دیگری از انتخابم عصبانی بودم. کاش با چشم باز ازدواج کرده بودم و اسیر سراب نمی‌شدم. به یاد روزی افتادم که سیامک آن سی دی را برایم فرستاده بود و من با دیدن یک سی دی گول زرق و برق زندگی این طرف آب را خورده بودم.

چند روزی خودخوری کردم و اشک ریختم و آخر سر تصمیم گرفتم دیگر خودم را ملامت نکنم و سعی کنم زندگی را کمی آسان‌تر بگیرم.

یک سال و نیم از زندگی سخت و طاقت‌فرسای من در انگلستان گذشته بود که باردار شدم. نمی‌دانستم باید خوشحال باشم یا ناراحت. مسلماً وجود بچه می‌توانست به زندگی من شادی ببخشد اما بچه‌داری در آن خانه خیلی سخت بود و با مشکلات زیادی روبرو می‌شدم.

سیامک که علی رغم قولی که به من داده بود نمی‌توانست برای من خانه مستقل اجاره کند، با شنیدن خبر بارداری من بفهمی نفهمی ناراحت شد و با لحن ملایمی گفت: "ببین عزیزم، ما فعلاً شرایط بچه‌دار شدن رو نداریم".

نگاه غلیظ و تندی به او انداختم و گفتم:

"چه شرایطش رو داشته باشیم و چه نداشته باشیم داریم پدر و مادر می‌شیم." سیامک که ته چشم‌هایش چیزی بود که آدم را به فکر فرو می‌برد، گفت: "من قرار شده توی یه کارخونه شیفت شب کار کنم و اگه صبر کنیم وضعیتمون بهتر می‌شه و می‌تونیم یه خونه اجاره کنیم"...

من که از وعده و وعیدهای سیامک خسته شده بودم گفتم: "سیامک تو رو خدا بس کن و این قدر به من امید الکی نده." سیامک سری تکان داد و گفت: "دروغ نمی‌گم. با کار من توی کارخونه موافقت شده و از ماه آینده دو جا کار می‌کنم.

"حرفش را زیاد جدی نگرفتم و گفتم: "حالا تا ماه آینده همه چیز مشخص می‌شه"...

سیامک بالاخره حرف دلش را بیرون ریخت و گفت: "این بچه رو سقط کن. تو این خونه نمی‌تونیم بچه رو بزرگ کنیم. بچه اتاق می‌خواد، امکانات می‌خواد که ما فعلا نداریم".

براق شدم طرفش و گفتم: "تو که شرایط و امکانات نداشتی نباید زن می‌گرفتی. حالا هم که گرفتی باید پای همه مشکلاتش وایستی. من می‌خوام بچه‌م رو نگه دارم." سیامک سر کج کرد و با لحنی ملتمسانه گفت: "خواهش می‌کنم. بعدها وقتی رفتیم توی یه خونه واقعی می‌تونیم بچه‌دار بشیم".

صدایم را بلند کردم و با خشم گفتم: "من بچه‌م رو نگه می‌دارم." سیامک لب پایینی‌اش را گزید. وقتی دید من راضی به سقط جنین نمی‌شوم، کوتاه آمد و دیگر در این مورد چیزی نگفت.

یک ماه بعد سیامک در شیفت شب یک کارخانه ماشین‌سازی مشغول به کار شد. من با وجودی که شب‌ها تا نیمه شب تنها بودم اما از این بابت که تغییر و تحولی در اوضاع مالی مان ایجاد می‌شد، خوشحال بودم و یک جوری با تنهایی‌ام کنار می‌آمدم.

یک شب سرد زمستانی توی پله‌ها به دختر روسی که همخانه مان بود برخوردم. آن دختر که معلوم بود مشروب زیادی نوشیده و توی حال عادی نبود به من گیر داد که چرا آشپزخانه به هم ریخته است و من در جوابش گفتم: "اگه وسواس زیادی داری می‌تونی بری یه خونه مستقل بگیری"...

هنوز این حرف توی دهانم بود که آن دختر با عصبانیت هُلم داد و من تعادلم را از دست دادم و روی پله‌ها غلتیدم و دیگر چیزی نفهمیدم. وقتی چشم باز کردم در بیمارستان بودم و سیامک بالای سرم بود. بشدت ضعیف و ناتوان شده بودم. سیامک با دلسوزی دستم را گرفت و از اینکه سالم بودم اظهار خوشحالی کرد.

متأسفانه بر اثر سقوط از پله‌ها بچه‌ام را از دست داده بودم. چند روز بعد که به خانه بازگشتم دیگر شادابی سابق را نداشتم و روز به روز افسرده‌تر می‌شدم. حسی از تنهایی و غربت داشت وجود مرا می‌خورد. بالاخره تصمیم گرفتم به ایران برگردم و بی آنکه به سیامک بگویم انگلیس را ترک کردم...

***

هشت سال از آن روزها می‌گذرد. سیامک چند ماه بعد از بازگشت من به ایران آمد. می‌گفت طاقت دوری مرا نداشته. من و او در خانه‌ای که متعلق به خودمان است -هرچند کوچک و نقلی- زندگی خوب و شیرینی داریم و در انتظار تولد پسرمان هستیم...

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت و گو: فاطمه عودباشی

گفت و گو با تهیه کننده، کارگردان و بازیگران سریال "شرم"

# شرم و آدم‌های متفاوتی که شبیه هم نیستند



مجموعه تلویزیونی "شرم" به کارگردانی احمد کاوری و تهیه کنندگی امیرمهدی پور وزیری هر شب روی آنتن شبکه ۳ می‌رود. این سریال بر اساس فیلمنامه ای از سعید فرهادی ساخته شده و سازندگان این اثر تلاش کردند اتفاقات خوشی را در این اثر جاری کنند، به همین دلیل سراغ بازیگران قدیمی رفته‌اند که کمتر در این سالها حضور تلویزیونی داشتند که در این باره می‌توان به ابوالفضل پورعرب اشاره کرد که آخرین سریال او با نام "روزهای بی قراری" پخش شد و بعد از چهار سال با سریال تلویزیونی شرم، مهمان مخاطبان جعبه جادویی و ایفاگر یکی از نقش‌های محوری سریال است. همچنین اردلان شجاع کاوه که بیش از ۱۰ سال در تلویزیون بازی نکرده در این سریال حضور دارد. در مجموعه شرم بازیگرانی همچون فاطمه گودرزی، فریبا متخصص، نسیم ادبی، سید مهرداد ضیایی، آشا محرابی و... و نیز مرحوم سیروس گرجستانی و سیاوش طهمورث به ایفای نقش پرداخته‌اند. برای این که بیشتر از جزئیات این سریال بدانیم با عوامل و بازیگران سریال به گفت وگو نشسته‌ایم که در ذیل صحبت‌های آنها را درباره تولید و بازی‌ها می‌خوانید.

## امیرمهدی پور وزیری (تهیه کننده)



**آخرین کار شما در تلویزیون، کارگردانی سریال "مینو" بود که در فضای زمان جنگ ایران وعراق می گذشت، چه شد که این بار سراغ یک داستان ملودرام رفتید و آن هم در کسوت تهیه کننده؟**

چیزی که در تلویزیون معمول است این که تهیه کننده مثل مدیر مالی عمل می کند و در سال‌های اخیر بسیار مرسوم شده است. در واقع وظیفه تهیه کنند گان فقط به پخش پول منتهی شده است، در حالی که تهیه کننده باید روی کیفیت اثر نظر بدهد و کاملاً حواسش به محتوای کار به لحاظ ساخت، قصه، بازی و... باشد. این قاعده در سریال سازی در همه جای دنیا صدق پیدا می کند و تهیه کننده خودش نویسنده است و کارگردانی می داند. بنابراین تهیه کننده باید همه مراحل تولید را از صفر تا صد کنترل کند، هم به لحاظ کمی و هم کیفی. من فارغ التحصیل رشته فیلمنامه نویسی و کارگردانی هستم و سالهاست روی فیلمنامه کار می کنم و به کارگردانی هم مشغول هستم، اما تصمیم گرفته‌ام چند اثر برای تلویزیون تولید کنم.

**این سریال چه ویژگی‌هایی داشت که شما را برای تهیه آن ترغیب کرد؟**

متن خیلی خوبی داشت. سعید فرهادی نویسنده خوبی است و فیلمنامه سریال شرم را نوشته است. حضور یک نویسنده خوب کمک می کند شما کار خوبی انجام بدهید. از سوی دیگر سریال شرم، ملودرام اجتماعی است و با نگاهی به سال‌های اخیر می‌توانیم متوجه شویم مردم ملودرام اجتماعی را دوست دارند و همه این موارد به من انگیزه داد.

**آیا داستان اجتماعی است یا معمایی؟**

اتفاقاتی در زندگی دو شخصیت اصلی این سریال یعنی صابر و پوران می‌افتد که ابوالفضل پورعرب و فاطمه گودرزی بازی کرده‌اند که بعد از گذشت ۱۰ سال تبدیل به یک معما می‌شود و لابه لای اتفاق‌ها، ماجراهای متعددی رخ می‌دهد. سعی کرده‌ایم گره‌های سریال شرم برای مخاطبان تعلیق لازم را داشته باشد.

**با چه ملاک‌هایی احمد کاوری را برای کارگردانی این اثر انتخاب کرده اید؟**

واقعیت این است مدت زیادی از زمان ساخت سریال وارش به کارگردانی آقای کاوری نگذشته بود که ما درباره این کار صحبت کردیم. همان طور که به خاطر دارید سریال "وارش" در زمان پخش توانست میزان بالایی مخاطب داشته باشد که شب‌های پاییز از شبکه سه پخش می‌شد. سریال شرم هم در یک بازه زمانی بسیار خوب از شبکه سه پخش می‌شود.

**آخرین قاب ماندگار از تصویر مرحوم گرجستانی در سریال شرم بود...**

زنده یاد آقای گرجستانی نقش بسیار مهمی در سریال شرم از اولین پلان تا آخرین قسمت سریال داشتند و حتی بخشی از اتفاقات معمایی قصه مربوط به شخصیت او در سریال می‌شد. اتفاقاً شروع خوبی هم داشتیم و با حضور این هنرمند عزیز نزدیک به ۲۰۰ دقیقه ضبط کرده بودیم. وقتی او را از دست دادیم نمی خواستیم صحنه‌هایی که او بازی کرده بود را از دست بدهیم، زیرا آخرین قاب از بازی این هنرمند بود. همچنین به لحاظ تولیدی هم امکان نداشت و می‌خواستیم بازی او را حفظ کنیم.

گرچه برخی‌ها می گفتند صحنه‌ها را حذف کنیم یا این که بازیگری پیدا کنیم با گریم نزدیک به چهره زنده یاد سیروس گرجستانی شود، اما به یاد آوردم که اولین درخشش سیروس گرجستانی در نمایش معرکه در معرکه سیاوش طهمورث بود و آنها سالها با هم سابقه تئاتری داشتند و دوستی قدیمی. به همین دلیل با آقای طهمورث تماس گرفتم و توضیح دادم نقش زنده یاد سیروس گرجستانی در سریال شرم را ایشان ادامه بدهند. آقای طهمورث هم به خاطر سابقه دوستی این موضوع را پذیرفتند و بازی کردند.

## احمد کاوری (کارگردان)

**چطور شد بعد از وارش سراغ یک سریال ملودرام اجتماعی شهری رفتید؟**

فضای سریال شرم اجتماعی و ملودرام شهری است و مثل سریال وارش که ما صحنه‌های چشم‌نوازی از طبیعت داشتیم در این سریال نداریم. ولی قصه را در یک بستر درام جذاب تعریف کرده و به تصویر کشیده ایم تا بتوانیم مخاطبان را همراه با خود کرده و فضای ذهنی آنها را درگیر قصه کنیم. ضمن این که ساختار این درام اجتماعی برایم جذاب بود و سعی کردم به جای صحنه‌های چشم‌نواز شمال در سریال وارش از کادربندی‌های متفاوت بهره ببرم و با حرکت دوربین آن بخش‌ها را جبران کنم. همان طور که می‌دانیم با معماری از هم گسیخته شهری روبه رو هستیم و باید با فضاهای باز و قشنگ، تصاویر را برای مخاطبان جذاب کنیم. قصه شرم جذاب است و بدون این که موقعیت یا شخصیتی غلوآمیز تعریف شود به باطن آدم‌ها می‌پردازد. در واقع شخصیت‌های قصه در موقعیت‌های متفاوتی قرار گرفته و بر آن اساس هم تصمیم‌هایی می گیرند. مخاطبان با تماشای این اثر می‌توانند رنگهای متفاوت آدمها را ببینند که شبیه هم نیستند. همچنین در فضاهای بحرانی هم قرار می گیرند. یکی از اتفاقات جذاب این است که یکی از شخصیت‌های اصلی قصه به خاطر فرزندش دست به کاری می‌زند که از نگاه عموم مردم کار پسندیده‌ای نیست و بعد از سال‌ها این ماجرا گریبانش را می گیرد و...

**معمولاً کمتر شاهد قصه‌های زنانه هستیم و در بیشتر مواقع قهرمان قصه‌ها مردان هستند. چطور شما سراغ این موضوع رفته اید؟**



شاید در گذشته این طور بود، ولی در سال‌های اخیر ما قصه‌های زنانه هم دیده ایم و کارگردانان گرایش دارند چنین قصه‌هایی را بسازند.

مهم این است که بتوانیم قصه را درست تعریف کنیم. حال در قصه سریال شرم، زنان نقش مهمی دارند و مخاطب در طول سریال شاهد تصمیم گیری‌های آنها بنا به موقعیت قرار می‌گیرد.

**چطور شد نقش‌های محوری سریال را به ابوالفضل پورعرب و فاطمه گودرزی سپردید؟**

از ابتدا هم قرار بود ما بازیگران حرفه‌ای و کاربلد برای این سریال دعوت کنیم که خوشبختانه این اتفاق افتاد. در گذشته این دو بازیگر، سه فیلم مشترک با هم بازی کرده بودند و ما با انتخابشان می‌خواستیم خاطره‌های گذشته را دوباره برای مخاطبان تداعی کنیم. در مجموع ما بازیگران پیشکسوت در این سریال کم نداریم.

## فاطمه گودرزی (پوران)



**ویژگی‌های پذیرش نقش پوران که یکی از شخصیت‌های اصلی سریال است برای شما چه بود؟**

راستش دلم می‌خواست یک نقش متفاوت را بازی کنم. وقتی پیشنهاد بازی در سریال شرم شد و فیلمنامه را خواندم، احساس کردم شخصیت پوران به دلیل قرار گرفتن در موقعیت‌های مختلف می‌تواند برایم متفاوت باشد. همین موضوع من را برای بازی در این اثر ترغیب کرد. ضمن این که قصه هم خیلی خوب نوشته شده بود. همه ما آدم‌ها هم ویژگی‌های مثبت داریم و هم منفی و زمانی که در شرایط خاص یا موقعیت‌های متفاوت قرار می‌گیریم، ممکن است ویژگی‌های منفی‌مان بیرون بزند. پوران هم درگیر ماجراهای متعددی می‌شود و او را در موقعیت‌های جالب خواهید دید.

**شرایط کار تولید شرم چگونه بود؟**

خدا را شکر در کاری بازی می‌کردیم که آرامش حاکم بود. آقای کاوری کارگردانی بسیار منطقی است و در طول کار با هم مشورت داشتیم و هر یک از بازیگران به راحتی نظراتشان را می‌گفتند. اگر به کار کمک می‌کرد، مسلماً می‌پذیرفتند و اگر از قصه دور می‌شد، با دلایل منطقی، نظرشان را می‌گفتند. دقت بسیار زیادی در فیلمنامه داشتند و کار را به درستی مدیریت و کارگردانی می‌کردند.

**ساخت سریال‌هایی با قصه‌های زنانه چگونه است؟**

خیلی لذتبخش است که واقعیت‌هایی از زندگی رئال و دنیای زنان در سریال‌هایی ترسیم می‌شود و مسلماً برای من بازیگر هم که در چنین آثاری بازی می‌کنم، جذابیت لازم را دارد. گاهی شاهدیم شخصیت زنان در کارها کمرنگ است، در حالی که باید پررنگ باشد. ما این روند را در سریال شرم می‌بینیم که زنان در موقعیت‌های متفاوت چگونه تصمیم گیرنده هستند. حال ممکن است عواقب تصمیمات عالی باشد یا نتیجه دلخواه ندهد. در مجموع خوب است چنین آثاری تولید می‌شود.

## الهام طهموری (لعیا)

**جذابیت‌های پذیرش نقش لعیا در سریال شرم برای شما چه بود؟**

زمانی که آقای کاوری فیلمنامه سریال شرم را برایم فرستادند، همزمان دو فیلمنامه دیگر را می‌خواندم، اما وقتی این را خواندم، متوجه شدم چقدر متفاوت از دو فیلمنامه دیگر بود. قصه به لحاظ داستان، گره و صحنه‌های هیجان انگیز بسیار تفاوت داشت. به همین دلیل تصمیم گرفتم نقش لعیا را برای سریال شرم بازی کنم. لعیا خیلی شبیه جوان‌هایی است که در جامعه زندگی می‌کنند. شخصیت‌هایی که در سریال‌های "وارش" و "پدر" بازی می‌کردم دورتر از فضای جامعه بود، اما لعیا کاملا شبیه دختران امروزی است که در زندگی با چالش‌هایی روبه رو می‌شود. همین برایم جذابیت داشت.

**در زمان بازی صحنه‌هایی داشتید که برایتان همراه با چالش باشد؟**

صحنه‌های بسیاری وجود داشت که لعیا را در موقعیت‌های متفاوت قرار می‌دهد، حتی برخی مواقع به این موضوع فکر می‌کردم که اگر این اتفاقات در زندگی واقعی بیفتد، چقدر عجیب و خاص است. به همین دلیل اتفاقاتی که لعیا تجربه می‌کند برایم جالب بود؛ زیرا در زندگی تجربه‌اش نکرده بودم.

**کارگردان برای ایفای نقش چقدر دست شما را باز می‌گذاشت؟**

دومین تجربه همکاری من بعد از سریال "وارش" با آقای کاوری بود. خوشحالم برای باری دیگر به من اعتماد کردند. آقای کاوری از آن دست کارگردانان است که خیلی به بازیگران آزادی می‌دهد و دست آنها را باز می‌گذارد. او خیلی به بازیگر کمک می‌کند تا بتواند نقشش را به بهترین شکل اجرا کند. همچنین آقای کاوری در کنار کارگردانی، بازیگر خوبی هم است و در بازیگردانی کمک زیادی به بازیگران جوان سریال کرد و ما مدیون او هستیم.

**حضور در کنار بازیگران پیشکسوت چگونه بود؟**



من خیلی خوش شانس بودم که در سریال شرم کنار حرفه‌ای‌هایی همچون آقایان پورعرب، زنده یاد گرجستانی، سیدمهرداد ضیایی و خانم‌ها گودرزی و... بازی کردم. با بازیگران جوان سریال هم آقایان میرزایی و نادری همسن و سال بودیم و همین کمک می‌کرد با هم ساعت‌ها تمرین کنیم و نظراتمان را برای بازی به همدیگر انتقال دهیم. از بازیگران پیشکسوت هم درس می‌گرفتیم. در مجموع فضای بسیار خوبی حاکم بود و همه با انرژی نقش‌هایشان را بازی کردند.

## میلاد میرزایی (حسام)

**چگونه شد به این سریال پیوستید؟**

آقای کاوری نقشم را در "بانوی عمارت" دیده بودند و برای واگذاری نقش حسام به من اعتماد کردند و خوشحالم این اطمینان شکل گرفت. حسام جزو شخصیت‌های متفاوت قصه است و زمانی که فیلمنامه را خواندم، جذب داستان شدم؛ ضمن این که آقای کاوری در طول کار راهنمایی خوبی داشتند.

**شما شخصیت خودتان چقدر به حسام سریال شرم نزدیک است؟**

شخصیت حسام از خود واقعی‌ام خیلی دور است. پدر او کشته شده و به دنبال انتقام است. همین منجر به این می‌شود که حسام در موقعیت‌های متفاوت قرار می‌گیرد و او را با چالش‌های زیادی همراه می‌کند. خوشبختانه آقای کاوری هم جزو کارگردانانی است که دست بازیگر را باز می‌گذارد البته خودم هم تجربه کار در فیلم هالیوودی داشته‌ام و تمام تلاشم را کردم تا حسام را متفاوت بازی کنم.

**از هدایت کارگردان راضی بودید؟**

تمام صحنه‌ها را به درستی آقای کاوری هدایت می‌کرد تا ما در سریال گمراه نشده و از مسیر اصلی دور نشویم. همیشه با حوصله گوش می‌داد و با بازیگران رفیق بود. در مجموع تجربه بازی در این سریال برایم دوست داشتنی بود. همچنین شخصیت حسام را باید در دو مقطع زمانی بازی می‌کردم، زیرا او هشت سال پیش دیده می‌شود و به خاطر موضوعی از کشور می‌رود و بعد از هشت سال برمی‌گردد و به خاطر این که این مقطع زمانی را نشان بدهیم، به مدت دو ماه من ۱۴ کیلو وزن کم کردم تا حسام قبل و بعد از ایران متفاوت باشد.

**گویا تجربه بازی هالیوودی هم دارید.**

بله. در فیلم سینمایی "لایه‌های دروغ" محصول مشترک ایران و فنلاند بازی کردم که در جشنواره کن بود و در آمریکا و ۸۰ کشور دنیا اکران می‌شود و بعد در ایران هم به نمایش در می‌آید.

در انسان چیزی بزرگ‌تر از مهر او نیست • همیلتون

# نگاهی به دو فیلم اکران آنلاین

جمشید خاوری

## دوئت (نوید دانش)
## دو نوازی با روان تماشاگر!

در موسیقی وقتی دو نوازنده به طور همزمان، قطعه‌ای را بنوازند به آن "دوئت" می گویند؛ بر عکسِ واژه ی "سولو" که به معنای تک نوازی است. نوید دانش که برای اولین فیلم سینمایی‌اش داستان زندگی دو زوج جوان را دستمایه قرار داده از این عنوان برای سوق دادن توجه تماشاگر به زیر متنِ فیلمنامه‌اش استفاده کرده است.

حامد که زمان دانشجویی با سپیده دوست بوده و قصد ازدواج با او را داشته، به دلایلی که مشخص نمی‌شود برای ادامه تحصیل به خارج از کشور می رود و این رابطه به پایان می‌رسد. او در فرانسه با مینو ازدواج کرده و به ایران برمی گردد و به صورت اتفاقی سپیده (که حالا با مسعود ازدواج کرده) را می‌بیند اما این دیدار سپیده را به هم می‌ریزد به طوری که مسعود شوهرش به او مشکوک می‌شود و به دنبال کشف گذشته او می‌رود...

از همین جاست که فیلم، اولین ضربه را می‌خورد. نویسنده در بیان گذشته شخصیت‌ها خساست به خرج می‌دهد و ما هیچ چیزی درباره روابط قبلی آنها نمی‌بینیم. بنابراین نه می‌توانیم با آنها ارتباط برقرار کرده و نه رفتارهای فعلی آنها را درک کنیم چرا که هیچ پیش زمینه ای از آنها به ما نشان داده نشده است. نویسنده حتی درباره بزرگترین سوال تماشاگران یعنی چگونگی رابطه حامد و سپیده در گذشته و دلیل جدایی‌شان سکوت می کند. لابد پیش خودش گفته تماشاگران خودشان تخیّل می کنند و برای این سوال‌های بی جواب، پاسخی پیدا می کنند! روند قصه با غافلگیری و رمز گشایی همراه نیست و هر چه فیلم به پایان نزدیک می‌شود بر خلاف انتظارمان هیچ اطلاعاتی رد و بدل نمی‌شود.

با این حال، فیلم از لحاظ کارگردانی، نوید یک فیلمساز آینده دار را می‌دهد و دانش اینها را در چند جای فیلم نشان داده است. از انتخاب نام فیلم و موزیکی که سپیده گوش می کند و نقطه اتصال اوست تا خانه‌ای که حامد و مینو قرار است در آن زندگی کنند و دیوارهایش نم پس داده. از مفهومی که در پسِ سکانس ابتدایی وجود دارد (هر چند شبیهِ سکانس افتتاحیه فیلم "گذشته" اصغر فرهادی است) تا میزانسنی که برای سکانس فینال در نظر گرفته است.

**پ.ن**: نوید دانش سالها قبل فیلم کوتاهی به نام "دوئت" با بازی پژمان بازغی، پانته آ پناهی‌ها و آناهیتا افشار ساخت که در چند جشنواره خارجی به موفقیت‌هایی دست یافت و همین



باعث شد که او ایده آن فیلم را تبدیل به یک فیلم بلند کند. کسانی که هر دو فیلم را دیده‌اند اعتقاد دارند این ایده فقط به درد همان فیلم کوتاه می‌خورد و ظرفیت تبدیل شدن به اثری سینمایی را نداشته است.

## کار کثیف (خسرو معصومی)
## ناتوان در خلق درام

درباره فیلم "کار کثیف" از دو زاویه نظر می‌دهم. اول به عنوان یک اثر مستقل سینمایی، آنقدرها هم که برخی می گفتند فیلم بدی نبود. به عبارت دیگر، انتظار یک فیلم ضعیف را داشتم اما با یک فیلم معمولی مواجه شدم!

دوم به عنوان اثری در کارنامه خسرو معصومی که قطعاً جایگاه بالایی ندارد.

معصومی از جمله فیلمسازانی است که آثار متفاوتی با فراز و فرودهای زیاد در کارنامه دارد. او یک روز فیلم خوبی مانند "باد در علفزار می‌پیچد" را می‌سازد و بعدش فیلم ضعیفی مثل "تابو"... یک روز "خرس" را می‌سازد و یک روز "کار کثیف" را؛ به همین دلیل بهتر است به این فیلم به عنوان یک اثر مستقل - فارغ از کارنامه سازنده اش - نگاه کنیم.

معصومی ایده اصلی فیلمنامه را از یک ماجرای واقعی (که در یک عروسی چند نفر با خوردن مشروبات الکلی غیر استاندارد، کور شدند یا جانشان را از دست دادند) الهام گرفته و بر مبنای آن یک داستان نوشته اما نتوانسته در خلق درام و بسط ماجراها موفق باشد.

این که یک هنرمند، دغدغه جامعه‌اش را داشته باشد خوب است اما اینکه بتواند آن را به نحو مطلوبی انعکاس دهد بحث مهمتری است که از عهده خیلی‌ها بر نمی آید.

شخصیت اصلی "کار کثیف" جوانی است که زن و فرزند دارد. بیکار است و به خاطر مشکلات زندگی مجبور شده تحصیل در دانشگاه را رها کند. اجاره خانه‌اش را نمی‌تواند بدهد و همه این مسائل باعث می‌شود در پوشش توزیع پیتزا، مشروبات الکلی را با موتور به دست مشتریان برساند. او در حالی به این شغل، "کار کثیف" می گوید که نه تولید کننده است و نه حتی خودش مشروب می‌خورد! او از روی ناچاری "ساقی" شده و مشتریانش هم عمدتاً آدمهای باکلاس هستند که "بطری" مصرف می کنند نه "چهار لیتری"!

یکی از کلیشه‌هایی که نویسنده فیلمنامه شکسته، به حضور قهرمان قصه و خانواده‌اش در غربت مربوط می‌شود. در اکثر فیلمها دیده ایم که وقتی قهرمان قصه مثلاً به ترکیه می‌رود، یا پولهایش را می‌دزدند یا کتکش می‌زنند یا رفقا با نامردی او را تلکه می کنند... اما در این فیلم، قهرمان قصه به جز اتفاقی که در ایران رخ داده دغدغه دیگری ندارد. مدارکش دزدیده نمی‌شود. کارش در سفارت ردیف می‌شود و حتی دوستش در حق او رفاقت می کند!

پایان بندی فیلم با اینکه غافلگیر کننده است اما همانقدر هم مضحک و عجیب به نظر می‌رسد و بدترین پایانی بود که می‌شد برای این قصه انتخاب کرد. به خاطر اینکه برای کسانی که فیلم را ندیده‌اند، قصه لو نرود جزئیات را نمی‌نویسم اما همین قدر بدانید که برای این پایان‌بندی، نه از قبل فضاسازی شده، نه قهرمان در به وجود آمدنش نقشی دارد، نه کامل کننده فرجام قصه است و نه ربطی به درونمایه دارد. انگار نویسنده وظیفه داشته با این سکانس، این پیام را توی مغز تماشاگر فرو کند که حواستان باشد خلاف نکنید زیرا "بار کج، هرگز به منزل نمی‌رسد!"



# ساخت "پایتخت ۷" منتفی شد

پس از حواشــی به وجود آمده در پی ســاخت فصل هفتم سریال "پایتخت"، محسن تنابنده نویسنده این سریال از منتفی شدن آن خبر داد.

ســریال "پایتخت" مجموعه‌ای اســت که نخســتین فصل آن در نوروز سال ۱۳۹۰ به روی آنتن تلویزیون رفت. سریالی که هنوز به پختگی کامل نرسیده بود، اما بواسطه داستان و بازیگرانش مورد توجه واقع شد. همین عامل نیز سبب شد تا سازندگان این سریال به فکر ساخت فصل دوم آن بیفتند. این استقبال باعث شد تا ســاخت سریال به فصل ششم هم برسد و تقریبا پای ثابت نوروز هر سال باشد. قصه خانواده نقی معمولی و ارسطو پسرخاله او به گونه‌ای پیش رفت که بینندگان هر ســال با این خانواده در ایام نوروز همراه می‌شــدند تا ببینند چه اتفاقاتی قرار است برای آن‌ها رقم بخورد. اما فصل ششم این سریال جدای ضعفهایش حواشی بسیاری را هم به همراه آورد و با نیمه کاره رها شدن آن، اما و اگرهای بسیاری را رقم زد. هرچند سازندگان آن قول دادند که ادامه آن را تولید کنند، اما به واسطه شیوع کرونا ساخت ادامه آن منتفی و به زمان دیگری موکول شد.

حالا چند روزی اســت که اخباری مبنی بر ســاخت فصل هفتم این ســریال در رســانه‌ها و فضای مجازی منتشــر شده است که خالی از حاشیه نیست. اولین حاشــیه آن حذف ســارا و نیکا دختران دوقلوی خانواده معمولی بود که فضای مجازی را در اختیار گرفت و برگشت بابا پنجعلی که در فصل ششم اعضای بدن او به افراد دیگر اهدا شــده بود. پس از آن خبر دستمزد میلیاردی محسن تنابنده برای نگارش فصل هفتم ســریال بود که نقدهای بســیاری را در فضای رسانه‌ای بوجود آورد و باعث شد تا تنابنده نیز نسبت به آن واکنش نشان دهد.

او چندی قبل با انتشــار پســتی در صفحه خود نوشت: "لطفا دست از تخریب و عقیم ســازی بردارید. "پایتخت" به عشــق مردم ســاخته و به خواست مردم ادامه پیدا کرده اســت و در حد ســوادمان آیینه‌ای بوده در برابر جامعه با تمام کاســتی‌هایش که به آن واقفم، تلاش شــما هم همه این بوده که با مسموم کردن فضا و معناســازی‌های بیهوده و اســتخراج مفاهیم عجیب غریــب از "پایتخت" دســتاویز و ملعبه‌ای بســازید برای انتقام گیری‌هایتان از جنــاح مخالف یا ابراز وجود آن هم با نسبت دادن نظراتتان به مردم که هیچگاه هم رای با شما نبوده... بگذریم. هموطنان عزیزم امســال هم علیرغم فرصت بســیار کوتاه تا نوروز و به رغــم همکاری‌های ســازمان و توافقات صورت گرفته تــلاش کردیم مقدمات "پایتخت" جدیدی و در خور شــأن شما بســازیم که شرایط مهیا نشد، یعنی من توانش را نداشــتم و از همین جا از محضر همه شما عذرخواهی می‌کنم تا فرصتی دیگــر و فضایــی پالوده‌تر (با احترام و تشــکر از همه جراید و رســانه‌های خبری مخالف و موافق و منتقدینی که دغدغه کمال و رشد و پیشرفت آثار را دارند)."

با این نوشــته تنابنده (که البته نه پاســخی به شــایعات درخواست دستمزد میلیاردی‌اش بود و نه به حواشــی دیگر) به نظر می‌رســد ســاخت این ســریال پرمخاطب تلویزیون به زمانی دیگر موکول شــود، هرچند که هرسال تقریباً این صحبت و ســاخته شــدن و یا نشدن آن مطرح بوده اســت، اما در نهایت با تمام کاستی‌ها در دقیقه نود به روی آنتن تلویزیون رفته است.



# "غیبت موجه" به نیمه راه رسید



فیلم ســینمایی "غیبت موجه" به کارگردانــی و تهیه کنندگی عباس رافعی این روزها در تهران در حال فیلمبرداری است.

"غیبــت موجــه" در ادامه مضمــون فیلم‌های عبــاس رافعی داســتان راز آلود زنی را روایت می‌کنــد که در جامعه امروز ایران در جســتجوی گمشده‌اش اســت، اما در هر مقطع از این جستجو با واقعیت‌هایی روبرو می‌شــود که در یافتن گمشده‌اش مصمم‌تر می‌شــود، درنهایت در می‌یابد که غیبت گمشده‌اش موجه است و حاصل این جستجوها یافتن خودش بوده، همچون "سی مرغ" عطار که در می‌یابند "سیمرغ" خودشان هستند. ابوالفضل پورعرب که به علت بیماری‌اش غیبتش در ســال‌های اخیر در ســینمای ایران موجه بوده در کنار میترا حجار، علی اوجی، امیررضا دلاوری، حسن زارعی و... از جمله بازیگران این فیلم سینمایی هستند.

# تهمینه اطمینان‌مقدم درگذشت



تهمینه اطمینان‌مقدم بازیگر ســینما و تئاتر و همسر زنده‌یاد ایرج قادری بازیگر و کارگردان سینما سه‌شنبه‌شب ۲۵ آذرماه بر اثر ابتلا بــه ویروس کرونا از دنیا رفت. او ۸۵ ساله بود.

اطمینان‌مقدم متولد ۱۳۱۴ در مشهد بود. او بازی در سینما را از ۱۳۳۲ آغاز کرد و تا اواســط دهــه ۴۰ با نام هنری تهمینه در بیش از ۲۰ فیلم از جمله "زندگی شــیرین است"، "طلسم شکسته"، "دوقلوها"، "ماجرای جنگل"، "گلی در شــوره‌زار"، "ساحل انتظار"، "وحشــت" "بن‌بست" و "داغ ننگ" ظاهر شــد. اطمینان‌مقدم در ۱۳۴۴ در اوج موفقیت از ســینما کناره گرفــت. او در عرصه تئاتر نیز فعال بود و در نمایش‌هایی چون "پروفســور سوسول"، "توپاز"، "عشق پیری"، "مزاحم زندگی" و "شب بحرانی" ظاهر شد.

زنده‌یــاد اطمینان‌مقــدم در ســال ۱۳۳۱ با ایــرج قادری که بعدها یکــی از موفق‌ترین بازیگران و کارگردانان ســینمای ایران شــد، ازدواج کرد و به درخواست قادری از عرصه بازیگری فاصله گرفــت. حاصل ازدواج آنها یک پســر به نام تورج بود که در اوایل دهه ۱۳۵۰ در یک ســانحه رانندگی در آمریکا درگذشت. زندگی مشترک این دو تا زمان درگذشت مرحوم قادری در ۱۳۹۱ ادامه داشــت و تهمینه در طی این سالها همواره در پشت صحنه فیلمهای قادری با او همکاری می‌کرد.

بر آزنده‌می گوید چیستی؟ و از چیست، تو را به آسمانهامی کشاند

● گاندی

# مأموریت فوق سری




محب

آدم وقتی بدشانس باشد، در هر امری "بز" می‌آورد و به‌قول معروف اگر دست به‌طلا هم بزند، تبدیل به خاکستر می‌شود.

یکی از این گروه افراد بداقبال، **اردشیر** است که از دوره کودکی، بدبیاری، بدجوری یقه‌اش را گرفته و هیچ جوری هم نمی‌تواند خودش را از شر آن خلاص کند. خودش می‌گفت:

– وقتی دبیرستان می‌رفتیم، انشایم خیلی خوب بود. به‌طوری که هر بار معلم انشاء موضوعی تعیین می‌کرد، ده دوازده تا انشاء متفاوت می‌نوشتم و به‌همکلاسی‌هایم می‌فروختم! و همه‌شان هم نمرات خوب می‌گرفتند، اما وقتی خودم انشایم را می‌خواندم، معلم ادبیات چپ چپ نگاهم می‌کرد و می‌گفت این انشاء را خودت ننوشته‌ای، راستش را بگو کی برایت نوشته؟ و همیشه هم کمترین نمره را به من می‌داد.

او هر روزی که درس آن‌روز را خوانده بود، امکان نداشت، دبیرها از او درس بپرسند، اما درست همان روزی که درس را نخوانده بود، به‌پای تخته احضار می‌شد تا درس پس بدهد.

وقتی هم تحصیلاتش تمام شد، برای کار پیدا کردن، خودش را به‌هر در و دیواری زد، تا بالاخره توانست در یک شرکت خصوصی مشغول کار شود. منتهی، چون جدیدالاستخدام بود، دستمزد زیادی به‌او نمی‌دادند، اما دو سه برابر کارمندان دیگر از او کار می‌کشیدند و از ترس این‌که مبادا آن شغل را از دست بدهد، تمام ناهمواری‌ها را تحمل می‌کرد و به‌قول معروف جیک نمی‌زد.

در همان اوضاع و احوال، مادرش تصمیم گرفت برایش آستین بالا بزند، اما هر دختری را نشان کرد، قبل از این‌که به‌خواستگاری برود، بختش باز شد و ازدواج کرد و دیگر بین اقوام، آشنایان و همسایگان دختری باقی نماند که مادر اردشیر بتواند به‌خواستگاری از او فکر کند.

اردشیر یک دختر دایی داشت که چند سال از خودش بزرگتر بود و با خانواده‌اش در شهرستان زندگی می‌کرد و می‌گفتند چون شوهرش اعتیاد داشته طلاق گرفته.

مادر اردشیر، وقتی تمام تیرهایش به‌سنگ خورد، یک شب در عالم خواب و بیداری به‌نظرش رسید از دختر برادرش خواستگاری کند و این فکر خودش را چنان پسندید که از رختخواب بیرون آمد، اردشیر را بیدار کرد و گفت:

– بالاخره یافتم!

– چی چی را یافتی؟

– همسری مناسب برای تو. در هر کار حکمتی هست و این‌که زمینه ازدواج تو با دخترهای مورد نظر من جور نشد، حکمتش این بود که باهانیه ازدواج کنی.

– **هانیه**؟ دختر دایی ناصر؟

– آره مادرجان! هر چه باشد وصله تن خودمان است!

– من الان هیچ تصویری از او در ذهنم ندارم، فقط در دوره بچگی، یکی دو بار که به شهرستان رفتیم او را دیده‌ام و یادم می‌آید یک دختر سیاه‌سوخته درشت اندام بود که همیشه هم موقع بازی مرا کتک می‌زد!

– در دوره بچگی، این چیزها طبیعی است، البته من‌هم از همان‌موقع تا حالا دیگر هانیه را ندیده‌ام، اما مطمئنم همان دختربچه سیاه سوخته، الان برای خودش یک حوری شده است!

– ولی می‌گویند یک بار ازدواج کرده و طلاق گرفته!

– این یک امتیاز است، چون سختی‌های زندگی را تجربه کرده و راه و چاه زندگی را بلد است.

– اگر اشتباه نکنم، چند سالی هم از من بزرگتر است.

– چه بهتر! تو که عقلت به کارهایت نمی‌رسد، بلکه او بتواند تو را ضبط و ربط کند!

اردشیر هر چه گفت، مادرش یک جواب آماده توی آستین داشت و تا دم صبح، خواب را بر اردشیر حرام کرد و حرف زد و از مزایای ازدواج با دختر برادرش گفت که بالاخره توانست رضایت اردشیر را جلب کند و یکی دو روز بعد هم، شال و کلاه کرد تا به‌شهرستان برود و مذاکرات مقدماتی را با برادرش انجام بدهد و بعد از یک هفته، در حالی‌که توسط خانواده برادرش حسابی پذیرایی شده و مورد لطف قرار گرفته بود، با سرخوشی برگشت وخبر آورد که:

– مبارک باشد پسرم. موافقت دایی را گرفتم و قرار شد همین هفته برویم شهرستان،هانیه را عقد کنیم و با هم برگردیم.

– به‌همین راحتی؟ در مورد مهریه، خرید عروسی و... قرار نیست حرفی زده شود؟ خانواده دایی فرصتی نخواستند تا برای دخترشان جهیزیه تهیه کنند؟

– موضوع مهریه را خودم حل کردم، خرید عروسی را هم قرار شد بعد از ازدواج خودت وهانیه، مطابق میل خودتان انجام بدهید، در مورد جهیزیه هم هیچ مشکلی نیست،هانیه جهیزیه ازدواج اولش را عینا پس گرفته و...

– خدا را شکر... پس همه چیز به‌خوبی و خوشی تمام شد؟

– آره مادرجان، وقتی یک چیزی قسمت آدم باشد، زمین و زمان دست به‌دست هم می‌دهد تا آنچه به خیر و صلاح است، اتفاق بیفتد.

به‌این ترتیب، اردشیر صاحب همسر هم شد، اما چه همسری؟ دختر سیاه سوخته‌یی که مادر می‌گفت برای خودش یک حوری شده، زن قلتشن و درشت اندامی بود که اگر دعوایشان می‌شد و یک مشت توی کله اردشیر می‌کوبید، ممکن بود

مثل میخ در زمین فرو برود. به‌اضافه این‌که بسیار تندخو، زبان دراز و پرتوقع بود که انتظار داشت هر چه می‌گوید، اردشیر بدون چون و چرا قبول کند. بدتر از همه، بسیار بددل و بدبین بود و به‌همه چیز شک داشت. به‌طوری که در اولین ماه بعد از ازدواجشان، وقتی اردشیر کل حقوقش را برد و دودستی به‌او داد، چشم‌هایش را تنگ کرد و گفت:بقیه‌اش.

- بقیه ندارد. همه‌اش همین است.

- تو بمیری؟ گفتی و من هم باور کردم؟ الان با افزایش حقوقی که اعمال شده، حقوق یک کارگر ساده و صفر کیلومتر خیلی بیشتر از این است. یا راستش را بگو بقیه حقوقت را برای چه کاری پنهان کرده‌ای، یا پدرت را راست چشمانت حاضر می‌کنم، من زنی نیستم که بتوانی سرم کلاه بگذاری، مو را از ماست بیرون می‌کشم و اجازه نمی‌دهم زیر آبی بروی و درآمدت را ببری و خرج زن‌های دیگر کنی...

- کدام زن؟ این چه حرفی است که می‌زنی؟ اگر باور نداری که راست می‌گویم، یک روز بیا شرکت و از مدیرمان بپرس که حقوق من چقدر است؟ اگر مبلغی جز همین مبلغ را گفت، مجازی تا هر کاری دلت خواست بکنی!

- البته که این کار را می‌کنم. فقط وای به‌حالت اگر چاخان کرده باشی.

هانیه که به‌همه چیز وهمه کس بدبین بود، از ترس این‌که مبادا اردشیر برود و در مورد حقوقش با مدیر شرکت تبانی کند، روز بعد، که پنجشنبه بود، نگذاشت او به محل کارش برود، اما خودش به‌محل کار او رفت و در دیدار با مدیر شرکت گفت:من همسر اردشیر هستم، از دیشب قولنج کرده و از شدت درد کمرش راست نمی‌شود، برای همین امروز نتوانست به‌شرکت بیاید و من خدمت رسیدم تا موضوع را اطلاع بدهم.

- خیلی لطف کردید، نیازی نبود تا این حد زحمت بکشید، کافی بود موضوع را تلفنی اطلاع بدهید.

- بله، ممکن بود، اما چون اردشیر در طول یک ماهی که از ازواجمان گذشته، توی خانه مرتب از شما تعریف و تمجید می‌کند، علاقمند بودم زیارتتان هم بکنم.

- اردشیر به‌من لطف دارد. شما هم بزرگواری کردید. حالا بفرمایید که اردشیر را دکتر برده‌اید؟

- نه آقای مدیر. با کدام پول؟ دوا و دکتر خرج دارد.

- ولی اردشیر دیروز حقوق گرفت و...

- شما به این پول‌ها می‌گویید حقوق؟ با کارایی‌هایی که اردشیر دارد، حقش این است؟

**به‌طور نامحسوس اردشیر را زیرنظر گرفت و متوجه شد همسرش درست گفته و او واقعا کارمندی جدی است و هر کاری را که به‌او رجوع می‌شود، در کم‌ترین زمان، به‌بهترین شکل انجام می‌دهد**

- البته، چون جدیدالاستخدام است، طبق قانون کار، پایه حقوق را به او می‌پردازیم.

- آقاجان! کاری به قانون کار نداشته باشید، به کارایی اردشیر نگاه کنید، او مهارتی خیلی بیشتر از کارمندان باسابقه دارد، کارهای مهم‌تری به‌عهده‌اش بگذارید و به‌او دستمزد بیشتری بدهید. خودتان با گرانی‌های کمرشکن آشنا هستید، با این حقوقی که الان به اردشیر می‌دهید، واقعا نمی‌شود زندگی کرد.

هانیه، وقتی به‌خانه برگشت، مشروح گفت و شنودش با مدیر را به‌اطلاع اردشیر رساند و گفت: زمینه را برای این‌که پیشرفت کنی، هموار کردم و از مدیریت قول گرفتم که مسئولیت بیشتر و حقوق بهتری به‌تو بدهد. لیاقت نشان بده وخودت را از این چیزی که هستی بالاتر بکش.

مدیر، آن‌روز و روزجمعه که تعطیل بود و فرصت و فراغت بیشتری برای فکر کردن داشت، با خودش گفت:

- نکند اردشیر همان چیزی باشد که همسرش گفت؟ نکند من از او غفلت کرده‌ام و حقش بیشتر از حقوقی است که می‌گیرد؟

به‌این جهت، از روز شنبه، به‌طور نامحسوس اردشیر را زیرنظر گرفت و متوجه شد همسرش درست گفته و او واقعا کارمندی جدی است و هر کاری را که به‌او رجوع می‌شود، در کم‌ترین زمان، به‌بهترین شکل انجام می‌دهد. به‌همین دلیل، بعد از چند وقت، یک روز احضارش کرد و گفت:

- می خواهم یک مأموریت فوق سری به‌عهده‌ات بگذارم. انجام این مأموریت نقش مهمی در آینده شغلی ات دارد، اما نباید هیچکدام از کارکنان شرکت در جریان آن قرار بگیرند.

بعد، پاکت بزرگی را به‌طرف اردشیر گرفت و گفت:باید فردا با اولین پرواز به شیراز بروی، این پاکت را تحویل بدهی و با اولین پرواز بعدی برگردی. بلیت اوپن هم برایت رزرو شده و توی فرودگاه می‌توانی دریافت کنی.

بعد برای این‌که اردشیر را متوجه اهمیت قضیه کند، گفت: این پاکت محتوی اوراق شرکت در یک مناقصه است. برگزارکننده مناقصه قیمت پیشنهادی شرکت‌های دیگر را در اختیارم گذاشته و من قیمتی پایین‌تر از بقیه شرکت‌ها داده‌ام و در نتیجه، از همین الان شرکت ما برنده مناقصه است و وقتی کار را بگیریم، سودی عایدمان می‌شود که به‌اندازه چندسال فعالیت شرکت در شرایط عادی است. فردا هم آخرین روز ارائه مدارک است. متوجه شدی؟

- بله قربان!

آن‌روز، اردشیر وقتی به‌خانه رسید، قضیه را با آب و تاب برای همسرش تعریف کرد و گفت که مذاکره او با مدیر شرکت موثر بوده و با انجام این مأموریت در مسیر ارتقاء شغلی قرار می‌گیرد.

روز بعد هم با یک تاکسی عازم فرودگاه شد تاکسی یک مسافر داشت که روی صندلی جلو نشسته بود. در نتیجه، روی صندلی عقب نشست و کمی جلوتر راننده یک مسافر دیگر هم سوار کرد. بین راه مسافر جلویی پیاده شد و مدتی بعد، وقتی تاکسی به فرودگاه رسید، اردشیر کرایه‌اش را پرداخت و خواست پیاده شود که دید مسافر بغل دستش، چشم‌هایش بسته است و گفت:

- می‌توانم از در سمت چپ پیاده شوم؟

- نه. آن در باز نمی‌شود.

ناچار دستی به شانه مسافر بغل دستی زد تا بیدارش کند، ناگهان سر مرد مسافر روی سینه‌اش افتاد و اردشیر با وحشت گفت:

- انگار فوت شده. بیا کمک کن او را جا به‌جا کنیم تا من پیاده شوم.

راننده پیاده شد، مسافر را معاینه! کرد و وقتی مطمئن شد که اردشیر درست گفته، با عجله در رابست، پشت فرمان نشست، قفل درها را زد و حرکت کرد.

- آقا کجا؟ من پیاده می‌شوم.

- عمراً اگر اجازه بدهم پیاده شوی. شما تنها شاهد ماجرا هستی. باید بیایی کلانتری و گواهی کنی که جنایتی اتفاق نیفتاده و این مرد وقتی سوار تاکسی شد، سالم بود و حین سفر سکته کرده یا دچار ایست قلبی شده. وگرنه، من گیر می‌افتم و هیچ جوری نمی‌توانم ثابت کنم که در مرگ او نقشی نداشته‌ام.

- آقاجان من نمی‌توانم، مرا به فرودگاه برگردان، من یک مأموریت فوق سری دارم که وقتش می‌گذرد.

راننده با صدای بلند خندید:

- پس مأموریت فوق سری داری؟ نکند مأموریت کشتن این بنده خدا بود و برای همین اصرار داشتی از در سمت چپ پیاده شوی!

- آقا... اشتباه می‌کنی، مأموریت من خیلی مهم‌تر از این حرف‌هاست!

- حرف نزن! توی کلانتری همه چیز معلوم می‌شود.

نوای دل انگیز گیتی را از دربزم مهربانی بشنوید

●ارسطو

کیانا نصرت زاده

# وصل دوباره و جان تازه مادرم



وقتی پدرم فوت کرد ۲۳ ساله بودم و یک انبار پر از اشغال و وسایلی که نمی‌دانستم به چه دردم می‌خورد برای من به ارث گذاشته بود. همه عمرش فقط کتاب می‌خرید و روزنامه می‌خواند. وقتی من ده سالم بود پدرم بازنشسته شد و همه عمرم او را در خانه مشغول کتاب خواندن می‌دیدم. زندگی ما شبیه بقیه نبود. ما در یک خانه قدیمی در جنوب شهر تهران زندگی می کردیم. امکانات آن خانه خیلی ابتدایی بود. برای دستشویی رفتن باید دوازده پله را تا زیر زمین پایین می‌رفتیم. اتاق‌ها پشت سر هم دور تا دور حیاط ردیف بودند و یک حوض قدیمی ترک خورده هم آن وسط بود. خانه شاید صد سال قدمت داشت. خانه پدربزرگم بود که خیلی سال پیش فوت کرده بود. پدرم از بچگی در همان خانه زندگی می کرد و هرگز هم خانه‌ای برای خودش نخرید. در سن پنجاه سالگی با مادرم که سی سال داشت ازدواج کرد و من ثمره این ازدواج دیر هنگام بودم. در آن انباری هنوز وسایل مادر بزرگم و حتی لباس سربازی پدربزرگم نگه داشته می‌شد. تا قبل از فوت پدرم هرگز کسی آن انباری را تمیز نکرد. عموها و عمه‌ها هم گهگداری به ما سر می‌زدند و ادعای ارثشان را از خانه می کردند. بعد از فوت پدرم این فشارها بیشتر شد. مادر هم از آن خانه که در و دیوارش در حال فرو ریختن بودند خسته شده بود و می‌دانست با سهمی که از ارثیه می‌برد می‌تواند در یک آپارتمان کوچک راحت زندگی کند.

قدم اول این بود که آن انباری خالی شود. آخر هفته‌ها چند ساعتی می‌رفتم توی انباری و وسایل را بیرون می‌ریختم. از دفتر مشق‌های عموی بزرگم که هشتاد سال پیش مدرسه می‌رفت گرفته تا شیشه‌های داروهای عطاری پدربزرگم هنوز آنجا بود. حالا در غیاب پدرم می‌توانستم همه را دور بریزم. در زمان حیاتش اجازه نمی‌داد یک تکه کاغذ دور بریزیم.خلاصه وسایل را دسته بندی کردم و به عمه‌ها و عموها خبر دادم تا هر کس چیزی در این وسایل دارد بیاید بردارد و ببرد. هیچ کس نیامد و همه گفتند هرچه هست بریز دور.

من هم این کار را کردم تا این که یک روز لابه لای انبوه بریده روزنامه و کتابهای بید زده ناگهان چشمم به یک کاغذ افتاد... حکم طلاق مادرم بود.... شوکه شدم... مادرم پنج سال قبل از تولد من از مردی به اسم محب طلاق گرفته بود. هیچ وقت نمی‌دانستم که مادرم قبلاً شوهر دیگری داشته... کنجکاو شدم. کاغذهارا یکی یکی جستجو کردم. در یک تکه کاغذ اسم مادرم و **محب** را دیدم. بریده‌ای از مجله اطلاعات هفتگی سال‌ها قبل بود. خاطره‌ای در آن نوشته شده بود. زنی که به خاطر کتک‌هایی که می‌خورد از شوهرش جدا شده بود و دادگاه بچه‌ها را به پدرشان داده بود. آنجا بود که فهمیدم مادرم دو بچه دیگر هم دارد.

در آن زیرزمین نمور و خاک گرفته داشتم به رازی بر می‌خوردم که زندگی‌ام را متحول می کرد. از آن زیر زمین که بیرون آمدم دیگر آن آدم سابق نبودم. حس می کردم پرده‌ای کنار رفته و کلی واقعیت وجود دارد که من باید از آنها آگاهی پیدا کنم.

چند روزی گذشت تا توانستم سر صحبت را با مادرم باز کنم... تنش لرزید... رنگش سفید شد و نمی‌توانست درست نفس بکشد... به او گفتم چرا این همه سال رازی به این مهمی را از من مخفی کردید.

مادر گفت این خواست پدرت بود. وقتی با من آشنا شد از من خواست همسرش شوم به شرطی که گذشته‌ام را با خودم به خانه او نیاورم... به هیچ کس از خانواده‌اش نگفت که من یک زن مطلقه هستم و دو فرزند دارم... من هم این راز را توی دلم نگه داشتم. به دنیا آمدن تو به زندگی‌ام نور تازه‌ای داد و سعی کردم بچه‌های خودم را فراموش کنم... همه این سال‌ها حتی اجازه نداشتم بچه‌هایم را ببینم. نه همسر سابقم اجازه می‌داد و نه پدر تو.

حس عجیبی پیدا کردم. مادری را از فرزندانش جدا کرده بودند و پدر من هم مثل همسر سابقش ظالمانه این حق مسلم او را نادیده گرفته بود.

از فردای آن روز به مادر قول دادم خواهر و برادرهای ناتنی‌ام را پیدا می کنم و دیگر لازم نیست آنها را از چشم بقیه مخفی کنید.

آنها را پیدا کردم. لحظه دیدار مادرم با آنها یکی از زیباترین روزهای زندگی‌ام بود. مادرم همه عمرش مورد ظلم قرار گرفته بود. به همه خبر دادم که من یک خواهر و برادر دارم. عمه‌ها و عموها هیچ خوششان نیامد ولی برای من اهمیتی نداشت. مادرم باید با دل سیر بچه‌هایش را می‌دید.

حالا ما یک خانواده شلوغ پر سر و صدا هستیم. کلی خواهر زاده و برادرزاده دارم. مادرم جان تازه‌ای گرفته و همگی از این وصل دوباره خرسندیم.




# * ناصر خسرو علوی قبادیانی

ابومعین ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی در ۹ ذیقعده سال ۳۹۴ قمری در بلخ (تاجیکستان کنونی) به دنیا آمد. او متخلص به ناصرخسرو پیر کوهستان بود.

او در جوانی به فراگیری دانش‌های گوناگون پرداخت و در سایه هوش سرشار و روح پژوهشگر خوش از دانشهای دوران خود مانند فلسفه، اخترشناسی، پزشکی، موسیقی، نقاشی و سخنوری و ادبیات بهره‌ها گرفت. ناصرخسرو بدون اینکه از فرد خاصی نام برده باشد با زبانی طنزآلود به مخاطبان خودهجوم برده و پرخاشگرانه آنان را از دم تیغ بُرنده شعر خود گذرانده است.

او در اشعار مختلفی به شاعران چاپلوس و درباری نیز حمله کرده و آنان را (شعرفروش) نامیده است، وی خود را از زمره متملقان بیرون می‌داند، این سخن او معروف است که می گوید

من آنم که در پای خوکان نریزم
مر این قیمتی دُرِّ لَفظ دَری را...

وی در سروده‌ای با شجاعت و جسارت تمام به شاه خطاب می کند و می گوید:

گرت نخوانم مدیح تو که امیری
نیز به مهمان و خان خویش مخوانم
گر تو بخوانی مرا، امیر ندانمت
وَرت بخوانم، مَدیح مَرد ندانم

ناصر خسرو همچون حافظ و رودکی کل قرآن را از برداشت و در آثارش از آیات قرآن برای اثبات عقایدش استفاده کرده است. وی در خانواده ثروتمندی که ظاهراً به امور دولتی و دیوانی اشتغال داشتند رشد کرد. چون او از خانواده‌ای دیوان سالار بود در سالهای پایانی فرمانروایی سلطان محمود غزنوی و بعد در دربار سلطان مسعود غزنوی به کار دیوانی ادامه داد.

ای زود گرد گنبد بر رفته
خانه وفا به دست جفا رفته
بر من چرا گماشته‌ای خیر؟
چندین هزار مست بر آشفته؟
من خیره مانده زیرا باستان
هر دو یکی‌ست، گفته و ناگفته

در حقیقت ناصرخسرو از طنز نیزمانند سایر جلوه‌های ادبی و هنری به عنوان وسیله‌ای برای بیان افکار و اندیشه‌هایش و نیز دفاع از خود در برابر آن همه هجوم و فشار و پرخاش به مخالفانش استفاده کرده است.

غزال و غزل هر دوان مر تو را
نه جویم غزال و نه گویم غزل
نظم نگیرد به دلم در غزل
راه نگیرد به دلم بر غزال

او به ظاهر چهره‌ای عبوس و گرفته داشت و حتی با خنده نیز سر و کاری نداشت و آن را نشانه بی‌خردی می‌دانست:

خنده از بی‌خردان خیزد، چون خندم؟
چون گرفته ست خِرد سخت گریبانم را...

وی نه تنها اهل خنده و خنداندن نبود بلکه با اهل آن نیز ارتباطی نداشت.

محل زندگی ناصرخسرو قبادیانی بلخ بود. و در سال ۴۸۱ قمری درگذشت وآرامگاه او در بدخشان افغانستان می‌باشد.

ناصرخسرو از جمله شاعرانی است که چون سعدی تنها به سکنی در دیار خویش اکتفا نکرده و سفرهای فراوانی داشته و سفرنامه او معروف است. او جدای طبع شعر خوبی که داشت بر اغلب علوم عقلی و نقلی زمان خود نیز از فلسفه گرفته تا ریاضیات و نجوم و کلام تبحر داشت. او در دوران سلطان محمود و مسعود غزنوی به عنوان مردی فاضل و ادیب به کار دبیری اشتغال داشت: همان ناصرم من که خالی نبود،

ز من مجلس میر و صدر وزیر
نخواندی به نامم کس از بس شرف
ادیبم لقب بود و فاضل دبیر
به تحریر اشعار من فخر کرد
همی کاغذ از دست من بر حریر

***

از او جدای دیوان اشعار و سفرنامه آثاری چون روشنایی نامه، سعادت نامه، جامع الحکمتین، زادالمسافرین، گشایش و رهایش، خوان الاخوان دبستان العقول در دست است.

یکی از مشهورترین اشعار او چرخ نیلوفری است:

نگوهش مکن چرخ نیلوفری را
برون کن ز سر باد و خیره سری را
بری دان ز افعال چرخ برین را
نشاید ز دانا نکوهش بری را
چو تو خود کنی اختر خویش را بد
مدار از فلک چشم نیک اختری را
به چهره شدن چون پری کی توانی
به افعال ماننده شو مر پری را...
درخت تو گر بار دانش بگیرد
به زیر آوری چرخ نیلوفری را...

**و در بیت آخر می گوید:**

من آنم که در پای خوکان نریزم
مر این قیمتی در لفظ دری را...

***

یکی دیگر از اشعار معروف این ادیب نامدار، قصیده معروفی است به نام «از ماست که بر ماست» که در کتاب‌های ادبیات دوران مدرسه وجود داشت و بسیاری از افراد تحصیلکرده در ایران یا آن را حفظ هستند یا در گذشته آن را از حفظ بوده‌اند:

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست
وز بهر طلب بال و پر خویش بیاراست
بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت
امروز همه روی جهان زیر پر ماست
بر اوج چو پرواز کنم از نظر تیز
می‌بینم اگر ذره‌ای اندر ته دریاست
گر بر سر خاشاک یکی پشّه بجنبد
جنبیدن آن پشّه عیان در نظر ماست
بسیار منی کرد و ز تقدیر نترسید
بنگر که از این چرخ جفا پیشه چه برخاست
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی
تیری ز قضای بد او گشت بر او راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز
وز ابر مر او را به سوی خاک فرو کاست
بر خاک بیفتاد و بغلتید چو ماهی
وانگاه پر خویش گشاد از چپ و از راست
گفتا عجبا اینکه ز چوب است و ز آهن
این تیزی و تندی و پریدنش کجا خاست؟
زی تیر نگه کرد و پر خویش بر او دید
گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

***

نباید از خسته بودن شرمنده باشی بلکه سعی کن خسته آور نباشی ● هیلزهام

زیر نظر: علی ملکی

همسر مرحوم حجازی: رضایتنامه ناصر برای منچستر را به من ندادند!

# به ناصر حسودی ام می‌شود

**همسر مرحوم ناصر حجازی در سالروز تولد این اسطوره استقلال خاطرات جالبی را برای دوستداران این دروازه بان خاطره‌ساز تعریف کرد. بهناز شفیعی می‌گوید؛ بعد از ۹ سال از درگذشت ناصر حجازی هنوز هم دوستدارانش مثل روز اول به یاد او هستند و محبوبیت او در اذهان عمومی نه تنها کمتر شده، بلکه بیشتر شده است.**



**نبود ناصر خیلی سخت است؟**

امروز تولد ناصر است و برای من، آتیلا و آتوسا خیلی سخت است. نمی‌خواهم بگویم در زمان خودش تولد آنچنانی می‌گرفتیم ولی به هر حال چند نفر از دوستانش می‌آمدند و دور هم جمع می‌شدیم و یک کیک و یک جشن کوچک می‌گرفتیم ولی الان متأسفانه کنار ما نیست و این خیلی برای ما سخت است. تا پارسال که هنوز ویروس کرونا نبود تمام هوادارانش و فامیل‌های خودم سر خاک جمع می شدیم.

تولد پارسال ناصر هم خیلی خوب بود و کیکی که عدد ۷۰ بود توسط هوادارانش طراحی شده بود و بر سر مزارش آورده بودند و در این ۹ سالی که ناصر نیست ما هر سال تولد گرفتیم. جا دارد از هوادارانش تشکر کنم که در این ۹ سال من و خانواده‌ام را تنها نگذاشتند چه برای تولدش چه سالگردش. امسال به خاطر ویروس کرونا من در اینستاگرام خواهش کردم که کسی بر سر مزار نیاید چون الان موقعیت خیلی بدی است و من دوست ندارم به این خاطر جان کسی به خطر بیفتد. با اینکه می‌دانم چقدر دوستش دارند .

**هیچ چیز عوض نشد!**

نبود ناصر برای من خیلی سخت است. به هرحال وقتی یک آدم ۴۰ سال کنار کسی زندگی می کند و وقتی ناگهان می‌بینی آن طرف دیگر نیست خیلی آدم شوکه می‌شود. مدام به من می گفتند بگذار چهلم بگذرد، سالگرد بگذرد، دو سال بگذرد بهتر می‌شود اما این طور نشد و بدتر هم شد. متأسفانه هیچ فرقی نکرده و درست انگار دیروز فوت شده و برای ما غمش تازگی دارد.

**در جریان اوضاع استقلال هستید!**

من همه بازی‌های استقلال را می‌بینم امیدوارم روز به روز بهتر شود و از این اوضاع بیرون بیاید. تیم‌های بزرگ در همه جای دنیا حاشیه دارند و اگر این حاشیه‌ها جمع شوند و تمرکز بچه‌ها روی تمرین و تیم باشد خیلی بهتر است. همیشه ناصر اعتقاد داشت دعواهای خانوادگی باید در داخل خانواده حل شود.

متأسفانه وقتی من به فضای مجازی می روم مدام اختلافات را می‌بینم اگر هر اختلافی در باشگاه حل شود و به بیرون درز پیدا نکند بهترین حالت در یک تیم است.

امیدوارم روزی برسد اختلافات درون باشگاه حل شود و ۸ هفته طول می کشد استقلال جا بیفتد زیرا این تیم در کادر فنی و بازیکنان دچار تغییر و تحولات بوده است. به امید خدا روز به روز بهتر شود و ما شاهد پیروزی‌ها و قهرمانی‌های استقلال باشیم. در هر صورت من ۴۵ سال است با استقلال هستم و با ناصر بودم و این تیم را خانوادگی دوست داریم و آرزوی سربلندی‌اش را داریم.

**درباره پرسپولیس فینال چه حسی دارید؟**

در خصوص حضور پرسپولیس در فینال آسیا باید بگویم که ما باید به دید ملی به این بازی نگاه کنیم و در اینگونه بازی‌ها رنگ معنایی ندارد و بازیکنان پرچم مملکت ما را بالا می‌برند. شما اگر مملکتتان را دوست داشته باشی برایت فرق نمی کند چون مثل بازی تیم





ناصر حجازی همراه خانواده و همسر گرامی اش



رونمایی از تندیس ناصر حجازی



**ناصر هر وقت از تمریناتش در تیم‌های انگلیسی و حضورش در مسابقات دوستانه بر می‌گشت می‌گفت هیچ جا برای من امجدیه نمی‌شود**

ملی اسـت، وقتی ما در آسیا بدرخشیم و مطرح شویم آن موقع دیگر بحث رنگ‌ها کنار می‌رود. این موضوع آبروی مملکت ما است چه اشکالی دارد پرسپولیس قهرمان آسیا شود؟ اتفاقا خیلی هم خوب است.

**خواهش کـردم رضایت‌نامـه بدهند تا ناصر به منچستر برود**

من هنوز بعد از گذشت ۴۰ سال یعنی از سال ۵۹ حسـرت نرفتن ناصر به منچستر یونایتد را می‌خورم و حتی خواب آنجا را می‌بینم چون یک موقعیت استثنائی بود و من خودم باورم نمی‌شد. یک هواپیما از ایـران به انگلیس می‌رفت و فقط ۱۰ نفر ایرانی می‌توانسـتند حضور داشته باشند و نمی‌دانـم بقیه چرا ریپورت شـدند و وقتی ما نامه منچسـتر را روی کانتر فرودگاه گذاشـتیم نمی‌دانید چه استقبالی شـد آنجا به ناصر خیلی اهمیت می‌دادند، هر روز سـر سـاعت ۹ راننده و ماشـین دنبالش می‌آمد و یک نوبت هم برای تمرین عصر به دنبالش می‌آمدند.

آنقدر آنجا مرتب بود که برای من عجیب و غریـب بود. من به فدراسـیون رفتـم و پیگر رضایت نامه‌اش شـدم منتهی فدراسیون بسته بود و وقتی فدراسـیون باز شد متأسفانه رضایت نامه ندادند و منچسـتر هم از ما گله داشـت که چرا بدون رضایت نامه رفتیم. من فکر نمی‌کردم رضایت نامه ندهند چـون اصلا چیز بدی نبود چون ناصر داشـت به بالاترین درجه می‌رسید. می‌دانید اگـر آن اتفاق می‌افتاد چقدر زندگی ما عوض می‌شد.

بـه هـر جهت شـاید قسـمتش نبـود اما فدراسـیون برخـلاف خواهش‌هـای من اصلا کمکی نکرد. ناصر یـک ماه جلوتر از من و آتیلا رفـت و من این یک ماه را تلاش کردم که بتوانم رضایت نامه بگیرم که متأسـفانه به ما ندادند و ما به مشکل خوردیم.

**گفتنـد حجـازی را بـرای المپیک لازم داریم**

بـا همه این‌ها و اینکه ناصر نتوانسـت درون دروازه بایسـتد در انگلیس بـه ناصر می‌گفتند اینجابمـان و ما می‌خواهیم که شـما را به عنوان مربـی در یـک کالـج بگذاریـم تـا زمانی که فدراسـیون باز شـود و ما بتوانیم رضایت نامه شـما را بگیریم که رئیس آن وقت فدراسـیون ایـن اجازه را نداد چون گفتند ما حجازی را برای المپیک مسـکو لازم داریم. ما آن زمان که وارد فرودگاه مهرآباد شـدیم دیدیم که در تلویزیون دارند می‌گویند که ایـران نمی‌تواند در المپیک مسکو شـرکت کند. انگار یک آب سرد روی ما ریختند شـما که می‌دانستید نمی‌توانید شرکت کنید حداقل می‌گذاشـتید ما یکسال بمانیم و ناصر هم می‌توانسـت در آن کالج درس دهد و بعد کار بازی در منچستر درست می‌شد.

**ناصـر، امجدیـه را از منچستر بیشـتر دوست داشت**

ناصـر هر وقـت از تمریناتـش در تیم‌های انگلیسی و حضورش در مسـابقات دوستانه بر می‌گشـت می‌گفت هیچ جا بـرای من امجدیه نمی‌شـود. در همـان انگلیـس هم کـه بودیم ایرانی‌های مقیـم آنجا می‌آمدند و تشـویقش می‌کردنـد. بعـد که بـازی تمام می‌شـد و بر می‌گشتیم منچسـتر می‌گفت درست است که دوسـت دارم در منچسـتر بازی کنم ولی هیچ جا برایم امجدیه نمی‌شـود و صـدای هواداران امجدیه خیلی برایم دلنشـین اسـت. او خیلی از بازگشـتش به ایران خوشحال شـد ولی بعدها که خیلی به ناصر ظلم شـد گفـت که کاش بر نمی‌گشتیم ولی در همان زمان می‌گفت امجدیه را بیشتر از منچستر دوست دارم.

**به خاطر بیرانوند خوشحالم**

من به خاطر عملکرد بیرانوند مقابل تاتنهام خیلی خوشـحال شـدم. آن‌هایی که بـه اروپا می‌روند سوای رنگ‌ها انشالله موفق باشند. آقای بیرانوند از ایران رفت و پرچم و اسم ایران را بالا برد و ما نباید بگوییم او پرسپولیسـی است زیرا رنگ‌ها مطرح نیست، برایش آرزوی سلامتی و موفقیت دارم.

**به ناصر حسودی‌ام می‌شود**

از هواداران ناصر مجدد تشکر می‌کنم. مرتب تلفـن ناصر زنگ می‌خـورد و پیامک می‌آید از همه جای ایران نه فقط تهران.

از آنها ممنونم که یک لحظه ناصر را یادشان نرفته. شاید خیلی‌ها سعی کردند ناصر فراموش شـود اما هرچه می‌گذرد مردم بیشـتر قدرش را می‌داننـد و هرچـه می‌گذرد مردم بیشـتر می‌فهمند کـه اگر او بود فوتبـال چنین وضعی نداشـت. گاهـی اوقات وقتی تلفـن ناصر زنگ می‌خورد کلی به او حسادت می‌کنم که با وجود اینکه ۹ سـال است رفته تلفنش بیشتر از من که زنده هستم زنگ می‌خورد.

در هر جهت امیدوارم روحش شـاد باشـد. ناصـر می‌دانـد که تولدش اسـت چـون چند شب پیش به خواب آتوسـا آمده بود و دخترم خـواب دیده بود کـه تولد ناصر اسـت و کلی هـوادار جمع شـده بود و ناصر داشـت کیک را فوت می‌کرد، این نشان می‌دهد قشنگ متوجه همه چیز اسـت. ناصر همیشـه همراه من و بعد از خدا نگهدار من اسـت و من همیشه با او درد دل می‌کنـم. امیدوارم روحش در آن دنیا شـاد باشد و آرامشـی که این جا نداشت را بتواند در آن دنیا داشته باشد.



عکس گرفتن همسر ناصرخان حجازی در کنار عکس (زمانی که ناصر حجازی در اردوی تیم منچستر یونایتد حضور داشت

آن چه هستی باش نه آنچه که می خواهند باشی • نیمه

## اخبار کوتاه ورزشی

❋ حسـین وفایی نماینده ارزنده کشـورمان پس از صعـود به مرحله یک چهارم پایانی رقابت‌های اسـنوکر گرند پـری با قبول شکسـت در مقابل مارک سلبی از دور این مسابقات کنار رفت.

❋ اندونزی به عنوان میزبان مسـابقات بسکتبال کاپ آسیا ۲۰۲۱ معرفی شد.

❋ مجتبی عابدینی، کاپیتان تیم ملی شمشیربازی اسلحه سابر که به دلیل مصدومیت در دور نخست اردوی آماده‌سازی این تیم برای المپیک غایب بود، از هفته آینده تمرین‌هایش را پیگیری می کند.

❋ مسابقات اسـتانی دارت سنندج در دو بخش آقایـان و بانوان پـس از دو روز رقابت با معرفی نفرات و تیم‌های برتر به کار خود پایان داد.

❋ رقابت‌هـای تیرانـدازی آنلاین در دو رشـته تفنگ و تپانچه بادی مردان و زنان با حضور ۱۰۸ ورزشـکار از ۷ کشـور جهان، به میزبانی نمادین سنگاپور برگزار شد.

❋ امیر غفور ملی پوش والیبال ایران، بعد از سفر به استانبول قرارداد خود را با تیم بورسای قطعی کرد.

❋ اکبر شوقی، مربی بدنساز تیم ملی اسکیت‌هاکی فدراسیون اسکیت شد.

❋ حسن یزدانی، در پنجمین مبارزه خود در لیگ کشتی هم با امتیاز عالی رقیبش را شکست داد.

❋ رئیس فدراسیون کشتی: مسئولین تیم، جواب تلفن مددی را ندادند و مجبور شـدم خودم وارد شـوم و گفتم که کشتی گیران نگران نباشند چون حتما باشگاه استقلال پولشان را خواهد داد.

❋ مسابقات آزاد جهاني پومسه آفلاین ناشنوایان، به میزبانيِ کُره جنوبي برگزار و نماینده کشورمان با کسـب هفت مدال (طلا، نقره و برنز) قهرمان این مسابقات شد.

❋ رحمـان عموزاد خلیلی، آزادکار ۱۸ سـاله در بلگراد، نشـان داد کشـتی ایران مـی تواند روی آینـده او به عنوان یک سـتاره در دنیای کشـتی حساب باز کند.

❋ برگزاری سـی امین دوره مسابقات بدمینتون بین المللی دهه فجر لغو شد.

❋ تیم بسـکتبال بانوان پالایش نفت آبادان، دور برگشت را با برد آغاز کرد.

❋ رقابت‌هـای شـطرنج آنلایـن دانشـجویان دانشگاه‌های آسـیا در بخش دختران، با کسب مقام سوم ایران به پایان رسید.

❋ در یکـی از دیدارهـای مرحله یک چهارم نهایی والیبـال کاپ اروپـا تیم نیش صربسـتان با وجود درخشـش لژیونر ایرانی خود با شکست برابر مون پلیه فرانسه از صعود به مرحله نیمه نهایی بازماند.

## پراکنده از لیگ برتر

**❋ قلعه‌نویی صدر را از استقلال پس گرفت**

هفته هفتم لیگ برتر، هفته دلخواه آقای قلعه‌نویی بود. هم صدر را از اسـتقلال پس گرفت، هم فولاد متوقف شد و هم تیمش مهدی رحمتی را شکست داد.پیروزی درخشان تراکتور مقابل پیکان هم به فوتبال ایـران نوید تولد مربی جدیدی را می‌دهد. مسـعود شـجاعی، تیم بحران زده تراکتـور را از علی‌رضـا منصوریان گرفت و با دو پیروزی تا رده سـوم جدول بالا کشید. تراکتور با تغییری کوچک در خانـه، دوباره به یکی از مدعیان جدی قهرمانی تبدیل شده است.

**❋ روز غم‌انگیز آبادان و قائمشهر**

هفته هفتم لیگ برتر حرفـه‌ای فوتبال ایران با دو نتیجه ۱ بر صفر در اراک و مازندران آغاز شد. نساجی نیز در خانه مغلوب دیگر تیم تازه راه یافته به لیگ برتر شـد. مس رفسنجان که هفته گذشته نخسـتین گل تاریخش را در لیـگ برتر حرفه‌ای ایران به ثمر رسانده و به اولین پیروزی‌اش در این رقابت‌ها رسـیده بود، برای دومین هفته متوالی و این بار در مازندران به پیروزی دست یافت.

**❋ تیم‌های بدون سرمربی**

در تبریز، دو نماینده این شهر در لیگ برتر فوتبال ایـران، با مربیـان موقت وارد هفته هفتم شـدند. تراکتور پس از اخراج علی‌رضا منصوریان در پایان هفته پنجم، مسعود شـجاعی کاپیتان تیمش را به عنوان نفر اول کادر فنـی انتخاب کرد. همین‌طور وحید بیاتلو نیز از سرمربیگری باشگاه ماشین‌سازی استعفا داد تا سعید اخباری، دستیار اول او هدایت این تیم را در دست بگیرد.
باشگاه‌های تراکتـور و ماشین‌سـازی، رکـورد نخستین اخراج و استعفای سـرمربیان لیگ برتر حرفه‌ای ایران در فصل بیسـتم را به نام خود ثبت کردند. محمدرضا زنـوزی مطلق، مالکیت هر دو باشگاه شهر تبریز را در اختیار دارد.

**❋ صنعت نفت با انگیزه**

سـایپا و ماشین‌سـازی در ورزشـگاه پاس قوامین تهران، برای گریـز از منطقه خطر جدول مقابل هم قرار گرفتند.تساوی بدون گل سزاوار این بازی بود. دربی هفته ششـم، دربی جنوب بود. نفت مسـجد سـلیمان و فـولاد یکی بـا هدف جدا شـدن از قعر جدول و دیگری با انگیزه صدرنشینی مقابل هم قرار گرفتندو در دقیقه اضافه بازی نیما انتظاری دروازه فولاد را گشـود تـا میزبان به مزد بـازی متفاوتش در نیمه دوم برسـد. این نخسـتین شکسـت آقای نکونام در لیگ بیسـتم حرفـه‌ای فوتبال ایران بود. فولاد در صورت پیروزی در این بازی، می توانست تـا صدرجدول پیش برود، اما فعلا در رده چهارم نشسته است.



**❋ دوستان دیرین و دشمنان قدیمی**

بازی هفته، نخسـتین رویارویی مهدی رحمتی به عنوان سرمربی با امیر قلعه‌نویی بود.
مهدی رحمتی طی سال‌های اخیر در زمین مسابقه یا در رسـانه‌ها به روشنی نشان داده بود که رابطه صمیمانه‌ای با آقای قلعه‌نویی ندارد.
گادوین منشـا سه بار در این بازی موفق به گلزنی شـد تا به تنهایی در صدر جـدول گلزنان فوتبال ایران قرار بگیرد. گل گهر با شکسـت سـه بر یک شـهرخودرو، ۱۳ امتیازی شد و باید تا پایان بازی اسـتقلال و ذوب آهن منتظـر می‌ماند تا بداند به صدر جدول بازخواهد گشت یا نه.

**❋ اتفاق جالب**

دقیقه ۷۵ به دلیل قطع برق ورزشـگاه یادگار امام تبریز، بازی تراکتور و پیکان لحظاتی متوقف شـد. این اتفـاق ویژه‌ای در فوتبال جهان اسـت، اما در ورزشگاه‌های فرسوده ایران تازگی ندارد

**❋ کسی که دست استقلال را خواند**

ذوب آهن هفته ششـم، به دلیل آن‌چه "مشکوک بودن برخـی از بازیکنان به کرونا" و "مثبت بودن تسـت کووید ۱۹ یک بازیکن" این تیم اعلام شد، مقابل پرسپولیس بازی نکرد.
هفتـه چهارم نیز ذوب آهن با وجود قطعی شـدن ابتـلای ۱۸ بازیکن و کادرفنی این تیم، با دسـتور سازمان لیگ برابر شهرخودرو به زمین رفت.

| | نام تیمهای لیگ برتر | بازی | برد | مساوی | باخت | زده | خورده | تفاضل | امتیاز |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | گل گهر | ۷ | ۴ | ۱ | ۲ | ۱۲ | ۷ | ۵ | ۱۳ |
| ۲ | استقلال | ۷ | ۳ | ۳ | ۱ | ۷ | ۳ | ۴ | ۱۲ |
| ۳ | تراکتورسازی | ۷ | ۳ | ۳ | ۱ | ۶ | ۳ | ۳ | ۱۲ |
| ۴ | صنعت نفت آبادان | ۷ | ۳ | ۲ | ۲ | ۷ | ۶ | ۱ | ۱۱ |
| ۵ | فولاد خوزستان | ۷ | ۲ | ۴ | ۱ | ۸ | ۵ | ۳ | ۱۰ |
| ۶ | سپاهان | ۶ | ۳ | ۱ | ۲ | ۹ | ۷ | ۲ | ۱۰ |
| ۷ | آلومینیوم اراک | ۷ | ۲ | ۳ | ۲ | ۵ | ۵ | ۰ | ۹ |
| ۸ | نفت مسجد سلیمان | ۷ | ۲ | ۳ | ۲ | ۵ | ۵ | ۰ | ۹ |
| ۹ | پیکان | ۷ | ۲ | ۳ | ۲ | ۶ | ۷ | -۱ | ۹ |
| ۱۰ | پرسپولیس | ۴ | ۲ | ۲ | ۰ | ۴ | ۰ | ۴ | ۸ |
| ۱۱ | سایپا | ۷ | ۱ | ۵ | ۱ | ۳ | ۵ | -۲ | ۸ |
| ۱۲ | مس رفسنجان | ۷ | ۲ | ۲ | ۳ | ۳ | ۵ | -۲ | ۸ |
| ۱۳ | نساجی | ۶ | ۲ | ۱ | ۳ | ۵ | ۷ | -۲ | ۷ |
| ۱۴ | شهر خودرو | ۷ | ۲ | ۱ | ۴ | ۷ | ۱۰ | -۳ | ۷ |
| ۱۵ | ذوب آهن | ۶ | ۰ | ۴ | ۲ | ۴ | ۷ | -۳ | ۴ |
| ۱۶ | ماشین سازی | ۷ | ۰ | ۲ | ۵ | ۲ | ۱۱ | -۹ | ۲ |

بازی ذوب آهن و استقلال اما طبق برنامه برگزار شد. ترکیب نخست استقلال نشان می‌دهد که محمود فکری هنوز به چیدمان ایده‌آل خود در خط میانی و حمله آبی‌ها نرسیده است.نیمکت نشین شدن مهدی قایدی، احتمالا به این دلیل بود که کادرفنی استقلال تصور می‌کرد خیلی زود به گل خواهد رسید و از مهاجم سرعتی و تازه نفس خود در نیمه دوم برای ضدحملات استفاده خواهد کرد.

تساوی صفر صفر استقلال، بهترین خبر برای تحکیم صدرنشینی گل‌گهر بود. محمود فکری سکوی اول را به آقای قلعه‌نویی تعارف کرد.

*** جمله هفته**



محمود فکری در کنفرانس خبری پس از بازی استقلال و ذوب آهن از مسعود سلطانی‌فر خواست "به موضوع داوری‌ها" ورود کند. او گفته است: "از آقای سلطانی‌فر می‌خواهم بررسی کند. دارند با مالج می‌کنند. حرف می‌زنم می‌گویند چرا حرف زدی، حرف نمی‌زنم می‌گویند چرا حرف نزدی. با مالج کرده‌اند و امتیازات ما را می‌گیرند. ما خوب بازی می‌کنیم، ولی داوران ما را عصبانی می‌کنند."

امّا همین سرمربی که هفته گذشته پس از پیروزی تیمش مقابل شهرخودرو، از عملکرد داوری تقدیر کرده بود. در کنفرانس خبری این هفته گفت که بابت "تشکر از داور" اشتباه کرده بود. آقای فکری گفته است: "من بعد از آن بازی از داور تشکر کردم. ولی به خانه رفتم و فیلم بازی را دیدم که چقدر به ضرر ما کار کردند. آن تشکر اشتباه بود."

*** وقتی دیگر**

ال کلاسیکو ایران به دلیل فینال لیگ قهرمانان برگزار نشد. بازی پرسپولیس و سپاهان طی یک دهه اخیر به ال کلاسیکو ایرانی مشهور شده است. سازمان لیگ هنوز زمان برگزاری این بازی که به میزبانی پرسپولیس برگزار خواهد شد را اعلام نکرده است.

در پایان هفته هفتم، پرسپولیس با سه بازی عقب افتاده و ۸ امتیاز به رده دهم جدول رده بندی رسید. سپاهان که با ۱۰ امتیاز در رده پنجم قرار گرفته، در صورت برگزار شدن این بازی و پیروزی در تهران، می‌توانست تا صدر جدول پیش برود.

## * افسوس شکست پرسپولیس

از قبل هم با توجه به امکانات دو تیم می‌شد حدس زد که شانس پرسپولیس برای قهرمانی در بازی فینال کمتر از رقیب پرمهره کره‌ای است. آنها حدود یک ماه بود که در قطر بودند و در کوران رقابتهای شرق آسیا حضور داشتند. از نظر امکانات هم شرکت بزرگ و معتبری چون هیوندای پشت سرشان بود. همه بازیکنان خودشان را هم در اختیار داشتند اما پرسپولیس دو هفته بود که در لیگ بازی نکرده بود. تازه به قطر رسیده بود و امکانات کمتری داشت و از اینها مهمتر اینکه سه بازیکن کلیدی خود را محروم می‌دیدند.

آل کثیر که مهمترین مهره خط حمله تیم بود به خاطر آن حرکت احساساتی بی‌مورد و احسان پهلوان و نیز وحید امیری به خاطر اخطارهای قبلی در اختیار گل محمدی نبودند و کمال کامیابی نیا هم مصدوم بود ولذا پرسپولیس روی کاغذ شانس کمتری برای برد داشت اما وقتی بازی تمام شد همه ما افسوس خوردیم. علت آن این بود که تیم کره ای آنچنان که از او می گفتند غیرقابل شکست نبود. پرسپولیس می‌توانست این بازی را ببرد. افسوس ما به همین خاطر است. آنها نتوانستند از خط دفاعی مستحکم ما عبور کنند و گل بزنند. دو گلی که زدند حاصل اشتباهات خودمان بود. بویژه اشتباه عجیب مهدی شیری که معلوم نشد چرا دستش را جمع نکرد. دو پنالتی که البته اگر VAR نبود اصولاً اتفاق نمی‌افتاد. چرا که داور بازی را ادامه داد اما در گوشی به او گفتند که اتفاقی افتاده و در بازبینی هر دو بار VAR به کمک تیم کره آمد. اما حتی بعد از گل حریف هم پرسپولیس بیش از نیم ساعت فرصت جبران داشت. تیم کره‌ای حسابی ترسیده بود و عقب کشیده بود. کافی است به تعداد کرنرهای سرخها نگاهی بیندازید. هشت کرنر تنها در برابر یک کرنر حریف. همینی که تیم قدر کره‌ای با آن همه مهره و امکانات رو به وقت کشی و دفاع آورده بود نشانگر لیاقت و برتری پرسپولیس بود که بازیکنانش انصافاً با غیرت بازی کردند و می‌توانستند حریف کره‌ای را شکست دهند.

به هر حال شنبه‌ای که می‌توانست در آستانه شب یلدا یک جشن ملی برای ایرانیان به همراه آورد با آه و افسوس شکست نماینده کشورمان در فینال آسیا تلخ شد اما یادمان نرود که پرسپولیس نماینده شایسته‌ای برای فوتبال غرب آسیا بود و نمایش دلپذیری به ویژه در نیمه دوم نشان داد اما چه کنیم که حریفش حرفه‌ای‌تر رفتار کرد و ما به اندازه آنها حرفه‌ای نبودیم و گرنه دو پنالتی نمی‌دادیم.






## * علی فتح‌الله‌زاده:
### استقلال ۴ بار به فینال آسیا رسیده است

علی فتح‌الله‌زاده مدیر عامل سابق باشگاه استقلال ضمن اشاره به حضور شایسته پرسپولیس در فینال لیگ آسیا از اینکه وزیر ورزش از استقلال به عنوان یکی از تیمهای ایرانی فینالیست آسیا نامی نبرد گلایه داشت: «قبل از هر چیز باید بگویم به عنوان یک ایرانی دلم برای گل‌محمدی سوخت چون پرسپولیس می‌توانست برنده شود و جام را بالای سر ببرد. به نظر من فرصت بسیار خوبی نصیب این تیم شده بود و می‌توانست قهرمان لیگ قهرمانان آسیا شود اما دو اشتباه بد باعث ناکامی نماینده ایران شد.» فتح‌الله‌زاده در ادامه گفت: «وزیر محترم ورزش گفته بود قبلا سپاهان و ذوب آهن به فینال آسیا رسیده بودند و امیدوارم این‌بار پرسپولیس قهرمان شود اما محض اطلاع ایشان استقلال تا حالا ۴ بار به فینال آسیا رسیده که حاصل آن ۲ قهرمانی و ۲ نایب قهرمانی بوده و به همین دلیل استقلال همچنان پرافتخارترین تیم ایرانی در آسیاست اما چطور می‌شود وزیر ورزش به این مسئله اشاره نکند؟! ای کاش اشاره‌ای هم به افتخارات آسیایی استقلال می کردید و یادتان نمی‌رفت تیم ما ۴ بار به فینال آسیا رسیده، دو بار قهرمان شده و ۷ بار در آسیا روی سکو رفته است.»

مدیرعامل سابق استقلال در پایان گفت: «باور کنید هر تیمی از ایران به آسیا می‌رود، محترم است. به قول علی آقای پروین بازی با اولسان یک بازی ملی بود ولی ای کاش دوستان، استقلال را هم به چشم یک تیم ملی نگاه می‌کردند. سالی که ما در آسیا سوم شدیم، بلافاصله پس از بازی با سپاهان در اصفهان به مصاف بوریرام تایلند رفتیم که خسرو حیدری مصدوم شد اما دوستان هیچ کدام از بازی‌های استقلال را لغو نکردند در حالی که سه بازی پرسپولیس به خاطر فینال آسیا لغو شد.به هر حال بگذریم... با تمام این اوصاف معتقدم نایب قهرمانی آسیا که ما هم با ناصر حجازی عزیز به آن رسیدیم، عنوان ارزشمندی است و من به نوبه خودم این عنوان را به همه دوستان پرسپولیسی تبریک عرض می کنم.»

## * محرومیت روسیه از المپیک و جام جهانی

به نقل از «واشنگتن پست» دادگاه عالی ورزش (CAS) محرومیت چهارساله روسیه از حضور در مسابقات بین المللی ورزش را به نصف کاهش داد اما روسیه حتی با این حکم هم المپیک توکیو و جام جهانی فوتبال را از دست خواهد داد.بر اساس این حکم روسیه همچنین اکثر مسابقات مهم بین المللی تا سال ۲۰۲۲ از جمله جام جهانی فوتبال، بازی‌های المپیک جوانان، پارالمپیک، مسابقات قهرمانی جهان و ... را از دست می‌دهد.

انسان از پیروی هیچ، ولی از شکست خیلی چیزها فرا می‌گیرد ● کازوبون

# پیام‌های مهربانی

علی ملکی

## نوشتن نام فامیلی الزامی است

**آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۴ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.**

✻ جناب آقای محمدابراهیم صیامیان گرجی، خوشحالیم بهترین همسر و مهربانترین پدر دنیا به خانواده ما هدیه داده شده است، هیچ کلامی قادر نیست خوبی‌های تو را بیان کند، ۳۰ آذر ماه سالروز تولدت هزاران بار مبارک باد

**همسرت، هدیه-فرزندانت، دامادها، عروسها و نوه‌های خانواده صیامیان گرجی-بهشهر**

✻ الهه جان، دختر عزیزمان، هستی‌ات باعث خیر و برکت است، الهی دائما چون گل بخندی و امیدواریم همیشه دلت شاد و تنت سلامت باشد، ۲۷ آذر ماه سالروز زمینی شدنت مبارک

**پدر و مادرت، مرضیه و امیرعلی، خواهرانت آتنا و حبیبه و خواهرزاده‌هایت، رقیه و فاطمه سادات-تهران**

✻ جناب آقای جلیلی، از زحمات مسئولانه جنابعالی و همکاران محترمتان در ارائه خدمات بهتر به مراجعه کنندگان به داروخانه صمیمانه سپاسگزاریم

**میرزایی و سعیدی-اصفهان**

✻ خواهر عزیزتر از جانم، فاطمه جان، نمی توانم تک تک زحمات تو را جبران کنم و از اینکه در زندگی‌ام مانند کوه در کنارم ایستادی و مرا پشتیبانی کردی از تو ممنونم

**خواهرت، فرانک-تهران**

✻ مادر گلم، زهرا جان، ای بهترین مادر دنیا سالروز تولدت در دی ماه مبارک، امیدوارم همیشه سلامت باشی و سایه‌ات همیشه بالای سر ما باشد. تولدت مبارک عشق من

**پسرت، پارسا یعقوبی-اردبیل**

✻ همسر عزیزم، پوریا جان، تولدت مبارک و امیدوارم سالیان سال سایه‌ات بالای سرمان باشد، ممنونم که در سخت‌ترین لحظات زندگی کنار من هستی، بی‌نهایت دوستت دارم

**همسرت شیلا روحی-ری**

✻ نفس زندگی‌مان، باران جان، قشنگترین صدای زندگی تپش قلب توست و باشکوه‌ترین روز دنیا روز تولدت، پس برای ما بمان و بدان که عاشقانه دوستت داریم، عزیزدلمان تولدت مبارک

**پدر و مادرت، جهانشاهی-تهران**

✻ همسر مهربانم، رضا جان، ۵ دی ماه، سالروز تولدت را همراه هزاران آرزوی خوب برایت آرزومندم، امیدوارم همیشه لبت خندان و تنت سلامت باشد

**همسرت، فرخنده جباری-تهران**

✻ همسر عزیزم، لیدا جان، تو هدیه‌ای هستی از جانب خداوند که شدی تمام هستی من، ۳ دی ماه سالروز تولدت را به تو ‌ای بهترین همسر تبریک می گویم

**همسرت، یاور تیموری-دهلران**

✻ پسر عزیزمان، امیرسالار، ۵ دی ماه سالروز تولدت را به تو فرزند دلبندمان تبریک می گوییم و از خداوند متعال بهترین‌ها را برایت آرزومندیم، وجود تو دلیل شادی لحظه‌های زندگی ماست

**مادرت محبوبی و پدرت سهیل-تهران**

✻ پدر عزیزم، احمد، بودنت برایمان امنیت و دلگرمی است، تولدت را با تقدیم یک دنیا گل، تبریک می گوییم

**فرزندت شیدا همایونی-تهران**

✻ دختر گلم، حسنا جان، وجود تو برایمان هدیه‌ای بود از سوی خداوند، ۲ دی ماه تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز تبریک می گویم

**پدرت، ضیایی-شهرکرد**

✻ همسر عزیزم، فهیمه جان و دختر مهربانم، سارا جان، از خداوند مهربان می‌خواهم که شما دو گل همیشه در زندگی‌ام بدرخشید و خداوند در همه حال نگهدار شما باشد، دوستتان دارم

**همسر و پدرت حاجی عبداللهی-سمیرم**

✻ خواهر عزیزم، بهاره جان، تمامی خوبی‌ها و زحماتت را قدردان هستم و از خالق منان برایت شادکامی و خرسندی آرزومندم

**برادرت، بهزاد فرجام-سرعین اردبیل**

✻ ترنم جان، دوست عزیزم، ۵ دی ماه، سالروز تولدت مبارک و امیدوارم همیشه در همه مراحل زندگی‌ات موفق و شاد باشی

**دوستت، مژگان فرهادی-تهران**

✻ پارسای مهربان، دوست عزیزم، از اینکه همیشه به من کمک می کنی و نمی گذاری تنها بمانم از توای بهترین دوست سپاسگزارم و برای تو بهترین‌ها را آرزومندم

**دوستت، شهرام فضیلت-قم**

✻ همسر گلم، شراره جان، سالروز ازدواجمان را در نخستین روز دی ماه به تو تبریک می گویم و امیدوارم همیشه کنار هم در خوشبختی و آرامش زندگی کنیم

**همسرت، داود شقاوت-تهران**

✻ دی ماه هر سال، برای من بسیار غمبار و شکننده است، چرا که سالگشت فقدان پدر مهربان و ارجمندم، روانشاد **علی اصغر کریمی** است، مردی مردمدوست، خیرخواه، متعبد و متعهد که دیر سالی، میانداری گود مقدس ورزش باستانی باشگاه بانک ملی را به عهده داشت، روح بلندش، قرین رحمت الهی باد

**حبیب کریمی**

✻ آرمان جان، پسر عزیزمان، به اندازه تک تک ستاره‌های آسمان دوستت داریم، ۵ دی ماه سالروز تولدت را به تو بهترین تبریک می گوییم

**پدرت امید و مادرت، الهام و خواهرانت زهرا، ملیکا و ملیسا و برادرت، امیر-کرج**

## قابل توجه خوانندگان گرامی

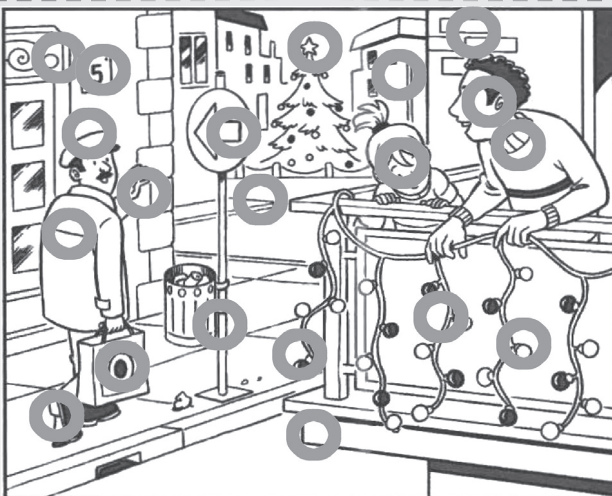
**برخی از خوانندگان مجله در تماسهای تلفنی از عدم دسترسی مناسب به مجله در شهر و دیار و یا در منطقه شهری خود گلایه دارند و اعلام می‌کنند که برای تهیه مجله دچار مشکل و مضیقه هستند. با پیگیری صورت گرفته و همکاری واحد توزیع و فروش مقرر گردید که مشکل حل شود. لذا از همه خوانندگان ارجمندی که دسترسی آسان به نشریه ندارند خواهشمندیم نشانی شهر و یا منطقه و نیز نزدیکترین دکه مطبوعاتی به منزل خویش را به دفتر مجله یا همکاران محترم واحد توزیع و فروش با شماره‌های ۰۲۱-۲۹۹۹۳۴۰۴ و ۰۲۱-۲۹۹۹۳۲۸۳ اطلاع دهند تا نسبت به رفع مشکل اقدام شود.**

# پاسخ‌های باهوش خود کلنجار بروید

### پاسخ جایگزینی اعداد:

۷۵ × ۵۷ = ۴۲۷۵
÷ ÷ ÷
۵ × ۱۹ = ۹۵
۱۵ × ۳ = ۴۵

**پاسخ کدام قطعه اضافی است: قطعه شماره ۷ اضافی است.**



**پاسخ بیست اختلاف در تصویر فرارسیدن کریسمس:**

# پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

## فروردین

می دانم که امسال یک سال رویایی نیست، اما با توجه به هوش و ذکاوتی که دارید می‌توانید با تکیه بر استعدادهای درونی تان کاری کنید که شرایط سخت هم متفاوت طی شود. البته در ماههای پیش روشـلوغی‌هایی را خواهید داشت که با توجه به پرکاری تان جایی برای نگرانی وجود نخواهد داشت و یقین بدانید که در آینده از این تلاش شـبانه روزی تان شـادمان خواهید بود، هر چند که اتفاقات مهمی را در پیش دارید!

## اردیبهشت

انسان شوخ طبعی هستید و این روحیه بسیار ارزشمند است، اما خودتان معتقدید در مواجهه‌های روزانه از همین نقطه قوتتان دچار ضعف می‌شـوید و مدتی اسـت که در تلاش هستید بر گفتار و کردارتان کنترلی منطقی داشته باشـید و با قاطعیت می گویم که از این تصمیم هیچگاه پشـیمان نخواهید شد چون برای شما رحمت و برکت فراوان به بار خواهد آورد و در مورد موضوعی که ذهنتان را اشغال کرده هم توصیه می کنم با تامل، فرصت را دریابید!

## خرداد

می گویید کارهای پشـت سر هم انرژی‌تان را می گیرند و فرصت خوبی برای پرداختن به خود ندارید، اما شـما فردی هسـتید که وقتی بیکار می‌شوید تمام معادلاتتان دچار تغییر می‌شود و به همین خاطر باید شکر گزار باشید که اینچنین پر کار هستید و در مورد اختلاف عقیده‌ای که در موردی خاصی دارید هم توصیه می کنم به دیگران سخت نگیرید تا به خودتان سخت گرفته نشود که بعد با مشکل روبرو خواهید شد.

## تیر

اینکه نسبت به روزهای گذشـته، این روزها احساس بهتری دارید و از نشـاط برخوردارید، همه بستگی به تغییر نوع نگاهتان دارد و تصمیـمی که دربـاره خودتان گرفته‌ایـد واز آنجا که در زندگی سـختی‌های زیادی کشـیده‌اید یقیناً قدردان این شرایط خواهید بود و در کنار فرصتی که به زودی برایتان فراهم می‌شود با تغییرات شـگرف و ماندگاری روبرو خواهید شـد، اگر ذهنتان را کنترل کنید.

## مرداد

عادت‌های ناپسند همیشه و برای همه ناراحت کننده هستند اما تطبیق پیدا کردن با زندگی موضوعی متفاوت است و اگر دقت کنید به سـادگی می‌توانید تفاوت این دو را با هم تشـخیص دهید و وقتی توقع های بی‌جا را کنترل کنید با شکل متفاوتی از خنده‌های روزگار روبرو خواهید شـد و در مورد سوال ذهنی تان هم توصیه می کنم از مشاجره‌های بیهودی دوری جویید و قدر آرامش را بدانید!

## شهریور

یک تصمیـم بالقوه را که مدتها از اجـرا نکردنش در رنج بودید را به مرحله اجرا درآوردید و با وجود سـختی‌هایی که در ابتدای کار داشتید، دیدید که چطور آرامش و همراهی را برایتان به ارمغان آورد و حالا این شـما هستید که باید تعیین کنیـد این روحیه باقی بماند یا نه و در مورد آشـتی و قهرتان هم مواظب باشـید که می‌تواند هزینه‌ای سـنگینی را برایتان ایجاد کند.

## مهر

اینکه تلاش می کنید کودک درونتان را زنده نگه دارید بسیار ارزشمند است، اما باید در کنار آن مسئولیت پذیری تـان را هـم تقویت کنیـد و بدانید تا ایـن خصیصه مورد توجه قرار نگیرد اتفاق خاصی نمی‌افتد و این شـما هستید کـه تعیین می کنید آینده‌تان چطور رقم بخورد و در مورد سوال ذهنی تان هم بدانید نباید انتظار بیش از حد از افراد داشته باشید!

## آبان

فردی هسـتید که تا تعیین نکنیـد آینده چطور پیش برود آرام و قرار نداریـد و این خصیصه در صورتی می‌تواند با موفقیت همراه باشد که در کنترل رفتارتان خوب عمل کنید و در کنار خواسته‌های خودتان خواسته‌های دیگران را هم ارج بنهید، هرچند که شما هم این خصلت را دارید و فقط گاهی حرف حرف شماست و در همان موارد است که دچار نقصان می‌شوید و باید روی ذهنتان کار کنید.

## آذر

مـی گویید با مشـاجره میانه خوشـی ندارید و همیشـه از آن گریزانید، اما این موضوع با گفت‌وگو نکردن فاصله بسـیاری دارد و شـما که تجربه‌های تلخی را پشت سر گذاشته‌اید باید بدانید که وقتی می‌توانید روی موفقیت را ببینید که دیگران بتوانند روی شـما و حضورتان حسـاب باز کنند و مشکل از جایی آغاز می‌شود که از خود درونی تان فاصله می گیرید!

## دی

کارهای بسیاری را پیش رویتان دارید، اما شما سعی می کنید بر اساس داشته‌های ذهنی پیش فرضتان، با کارها روبرو شوید و همین موضوع باعث بروز سـوء تفاهم‌های عمیقی برای شـما و اطرافیانتان می‌شـود و آنگاه است که اگر حتی سخت هم کار بکنید باز هم با حواشـی عجیب آن روبرو هستید پس به جای اینکه سـعی کنید دیگران را دچار تغییر کنید، ابتدا از خودتان شروع کنید!

## بهمن

مـی دانم که خیلی از پند و اندرز بزرگترها خوشـتان نمی آید و معتقد هسـتید که به اندازه کافـی از روزگار پند گرفته اید، اما اگر دقت کنید، خوشـحالی با سرخوشی تفاوت بسـیاری دارد و شما هـم باید کاری را انجام دهید که خوشـحال تان کند و کسـانی که دوسـتتان دارند هم همین را می‌خواهند، پس آرام بگیرید هرچند که می‌دانم با این واژه خیلی مانوس نیستید!

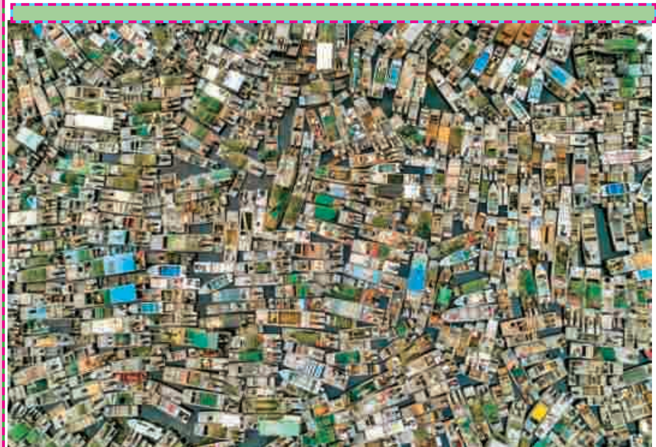
## اسفند

وقتی که با صداقت عمل می کنید با شگفتی‌های متفاوت آن هم روبرو می‌شـوید و نقطه مقابل آن هم زمانی است که سعی می کنید در خودتان غرق شـوید و فقط آنچه را که شـما می‌پسندید پیش ببرید که در آن شـرایط تمـام گزینه‌های قابل کنتـرل پیرامونی تان، غیر قابل کنترل می‌شـوند و شـما که از قدرت درونی خاصی برخوردار هسـتید، باید انتخابـی ماندگارتر را در برنامه کاری‌تان قرار دهید!

برای بالندگی باید روحی سرآمد داشته باشیم • لیمیو



**دامه کابوس -روسیه:** بیماران مبتلا به کووید-۱۹ در یک بیمارستان موقت در شهر مسکو تحت مراقبت هستند. روسیه با بیش از ۲ میلیون مبتلا، بعد از آمریکا، هند، برزیل و فرانسه، پنجمین رتبه در آمار تعداد بیماران کرونا را دارد. ازدیاد تعداد بیماران باعث شده که حتی در قصر یخی کریلاتسکو هم یک بیمارستان موقت ساخته شود.



**دریای کشتی -چین:** نمایی از قایق‌ها و کشتی‌های ماهیگیری متعدد را می‌بینید که در بندر هیووان در چین جمع شده اند. این صف طولانی برای قایق‌هایی است که دیگر بلااستفاده هستند و باید قطعاتشان جدا شده و برای بازیافت استفاده شوند.



**مهمان ناخوانده - اسکاتلند:** این بار میمون طلایی مهمان خانه‌ای در اسکاتلند شد. این میمون طلایی معروف، یک بادکنک بزرگ ۱۵ متری است که توسط یک هنرمند حیات وحش استرالیایی به نام "لیسا راوت" ساخته‌شده و در مکان‌های مختلف به نمایش درمی آید. این میمون قبلاً روی آسمان‌خراش‌های پکن و هنگ کنگ هم دیده شده است.

**سلام سیارک!:** بالاخره نمایی نزدیک از سیارک "بنو" را شاهد هستیم که حاصل کنار هم گذاشتن ۱۲ تصویر بسیار دقیق است. ابعاد آن در حدود ۳ بلوک ساختمان است و ۸۰ میلیون تن وزن دارد. این سیارک بطور منظم از مدار زمین می‌گذرد و حدود ۱۵۰ سال دیگر از فاصله‌ای بسیار نزدیک و خطرناک از زمین خواهد گذشت. دانشمندان گفته‌اند احتمال برخورد آن با زمین وجود دارد.



**استخر -ایتالیا:** مردم در پیاده روهای غرق در آب در شهر ونیز ایتالیا قدم می‌زنند. این شهر مدت‌هاست که با مشکل ورود آب رودخانه‌ها به شهر در هنگام بارندگی مواجه است. اما سیل بندهایی برای جلوگیری از این مشکل احداث کرده است که حتی می‌توانند بالا آمدن سطح آب تا ۳ متر را هم پوشش دهند. مشکل اینجاست که فعال‌سازی کامل این سیل بندها زمان بر است و نیازمند هشداری از ۴۸ ساعت قبل‌تر توسط سازمان‌های مرتبط است.



**خانه گربه ها -عمان:** مریم البلوشی یک زن عمانی است که در شهر مسقط زندگی می کند. او در خانه‌اش از ۴۸۰ گربه و ۱۲ سگ نگهداری می کند. در تصویر او را در حال غذا دادن به تعدادی از گربه‌هایش می‌بینید!



## ماجرای واقعی خارجی

بقیه از صفحه ۱۳


خانوده کیتی از نتیجه جراحی دیدن می کنند

پدر و مادر و یک خانواده خوب مثل کیتی نداشته است. مادربزرگش ادعا می کند اگر او مانند کیتی زندگی می کرد حالا زنده بود. دکتر بعد از بیهوشی با قلم مخصوص روی صورت کیتی خط می کشد تا بداند دقیقا از کدام قسمت باید پوست او را جدا کند. عضلات زیرین، رگ‌های حیاتی خونرسانی، اعصاب حرکتی و بافت‌های مهم دیگر یکی یکی پیوند می‌خورند و بعد نوبت فیکس کردن پوست رویی صورت می‌رسد. این عمل فوق العاده سخت با کمک پزشکانی که در جنگ حضور داشته‌اند برای به اشتراک گذاشتن تجربیات خود بالاخره به پایان می‌رسد و صورت به صاحب جدیدش پیوند می‌خورد و قرار است از این به بعد راه دیگری را در پیش بگیرد.

حالا مدتی از این جراحی معجزه آسا گذشته است. مادر بزرگ آندریا به شدت از اینکه صورت او را اهدا کرده خوشحال و راضی است. او می گوید آندریا دوست نداشت بیهوده از این دنیا برود و حالا به خواسته‌اش رسیده است. بدن کیتی برخلاف نگرانی‌های پزشکان به دلیل کمبود وزن او، به راحتی عضو پیوند شده جدید را پذیرفته و حالا او می‌تواند پیتزای مورد علاقه‌اش را بخورد و حتی با خانواده‌اش صحبت کند و طعم غذاها را بچشد. او این معجزه و فرصت دوباره را مدیون اسپانسران مالی، محققان، کادر پزشکی و اهدا کننده از دست رفته می‌داند. کیتی ادامه زندگی‌اش را باید به فکر جبران لطف آنها سپری کند...


کیتی هفت ماه بعد از عمل از بیمارستان مرخص می‌شود و برای اولین بار بچه خواهرش را در آغوش می گیرد

دکتر عبدالرسول کشمیری

# اسفنج مان را کجا بگذاریم؟

دوستی تعریف می کرد پنج سال پیش بود که برای کنفرانسی به شهر بوستون رفته بودم. به همراه یکی از دوستان قدیمی که دوره پسادکترای خودش را در آنجا می گذارند، داشتیم در خیابانهای اطراف دانشگاه ام آی تی دنبال یک آدرس می گشتیم. یک نفر از آن طرف خیابان رد می شد و متوجه ما شد که داریم به شکلی پرسان پرسان اطراف خودمان را نگاه می کنیم. آمد سمت ما این طرف خیابان، پرسید: دنبال جایی می گردید؟ می توانم کمکی بکنم؟ ما هم آدرس را پرسیدیم. دقیق گوش داد، خیلی آرام و به صورت شمرده مراحل رسیدن به آدرس را به ما گفت. حتی با حرکت دست دقیقا شکل مسیر را برای ما رسم کرد، و بعد هم چند قدمی به همراه ما آمد که مطمئن شود درست می رویم. هنوز چند قدمی دور نشده بودیم که دوستم گفت «یک ام آی تی ای تیپیکال بود». گفتم منظورت چیه؟ گفت جالب است که خیلی از آدمهایی که در محیط دانشگاه ام آی تی (ماساچوست) تحصیل یا کار می کنند، ناخودآگاه آدمهایی فروتن، دقیق، با نگاه خیلی سیستماتیک و کاربردی می شوند.

هیچکدام از این ویژگی ها را به صورت رسمی نه مطالعه می کنند و نه دوره ای برای آن می گذارنند اما به صورت ناخودآگاه به این ویژگی ها می رسند.

این مثالی از پدیده "یادگیری اسمزی" (Osmosis) است.

بیش از نیمی از یادگیری های ما به صورت ناخودآگاه و در اثر نوعی الگوبرداری ناخودآگاه، عمیق و درونی سازی آن از محیط اطرافمان شکل می گیرد. درست مانند یک اسفنج که وقتی در یک مایع قرار گیرد، به دلیل خاصیت اسمزی، مایع را به خودش می کشد (حرفه ای ها).

※ ما هم وقتی با کارآفرینان معاشرت می کنیم ناخودآگاه خلاق تر و جسورتر و آینده ساز تر می شویم،

※ وقتی با کسانی که تفکرات عمیق و فلسفی دارند تعامل می کنیم ناخودآگاه دیدگاه مان به مسائل عمیق تر می شود

※ زمانی که با آدمهای پرتلاش حشر و نشر داریم ناخودآگاه عمل گراتر می شویم.

※ اگر با مدیران سیاسی- امنیتی دم خور باشید بعد از مدتی همه چیز را از نگاه سیاست و امنیت تحلیل می کنید.

### تجویز راهبردی:

زمانی جمله ای منسوب به چارلی چاپلین را خوانده بودم؛

※ افکار هر آدمی، میانگین افکار پنج نفری است که بیشتر وقت خود را با آنها می گذراند. پس خود را در محاصره افراد موفق قرار دهید.

خوب برایم سؤال پیش آمد که بخش زیادی از افراد دور و بر ما؛ خانواده، همسایه، فامیل، همکار معمولا انتخاب ما نیستند (محدودیت اول)، افراد موفقی که بتوانیم آن ها را بیابیم و رابطه تنگاتنگ با آن ها نیز داشته باشیم نیز کمیاب، دشوار و محدودند (محدودیت دوم).

※ برای غلبه بر این محدودیت ها، شاید سه ایده زیر مفید باشد:

۱- "کتاب های خوب". کتاب ها عصاره دانش و شخصیت نویسنده های آن هستند. اگر خود را در کتاب های خوب، محاصره کنیم، آنگاه افکارمان رشد می کند. مخصوصا نوع خاصی از کتاب ها هستند که در مورد زندگی افراد موفق و مشهور در زمینه کاری شماست. حتما زندگی نامه آن ها را بخوانید. این یک جور «همنشینی مجازی» است.

۲- "محفل های خوب": ممکن است ما همیشه به آدم های مورد نظرمان دسترسی نداشته باشیم. اما می توانیم به صورت منظم در محافل و جمع هایی شرکت کنیم که با هدف ما همخوانی بیشتری دارد. به عنوان مثال اگر به شعر علاقه مندیم در شب شعر شرکت کنیم و اگر به کارآفرینی علاقه مند هستیم در رخدادهای استارت آپی.

اگر بتوانیم در محیط کارمان نیز ۳ تا ۵ نفری که بیشترین تناسب با اهداف ما دارند را نیز انتخاب کنیم و با آن ها تعاملات مداوم و منظم داشته باشیم آنگاه این یادگیری اسمزی اتفاق می افتد.

۳- "همکاران خوب"، سه نفر کلیدی محیط کاری خود را با دقت انتخاب کنیم. محیط حرفه ای ما شامل افراد زیادی است اما بعضی از آنها نقشی کلیدی تری دارند چراکه ما تعاملات بیشتری با آنها داریم. سه نفری که بیش از همه در محیط کار و فعالیت حرفه ای با ما ارتباط دارند بیشترین تاثیر را در یادگیری های اسمزی ما دارند. انتخاب و گماشتن دقیق این سه نفر تاثیری بسیار اساسی در حرفه ای شدن ما دارد.

※ نکته پایانی آنکه هر از گاه از خودمان بپرسیم اسفنج مان را در چه محیطی قرار داده ایم در محیطی که صحبت از ثروت اندوزی دیوانه وار است یا ثروت آفرینی شرافتمندانه؟ محیطی که صحبت از پارتی بازی و رانت خواری است یا تلاش صبورانه؟ محیطی که خوشبختی همگانی مطرح است یا خوشبختی فردي؟

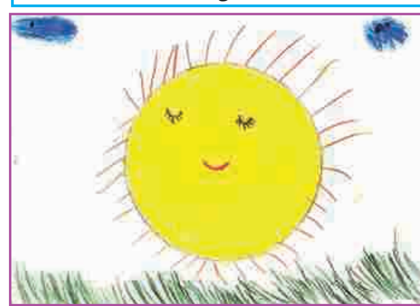
# نقاشیهای شما

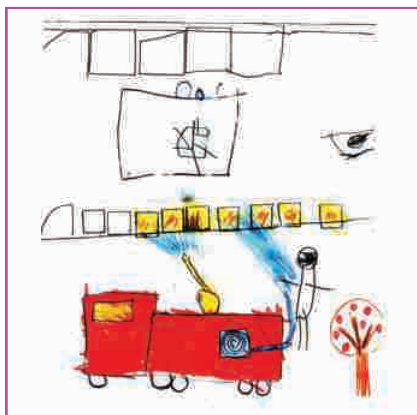

شیما عباس نژاد


نازنین زهرا میر نبوی


سینا پرماس ۹ ساله - کرج


آیلین شاد


امیرمهدی علیزاده


آرمان قندالی


هانیه عابدی


آنیسا ماجولانی


فرزاد ماجولانی


ایلیا پرماس ۶ ساله - کرج

## شکوفه های زندگی



مبین ایمانی


آراد چرمی

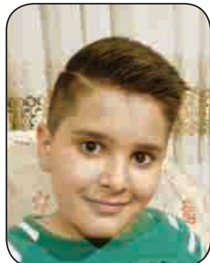

آرمان هاشم زاده


ماهان هاشم زاده


امیر هاشم زاده


عسل جعفری


سایدا امانی


شایان مینایی


رهام امانی


تیام امانی


یگانه شربتی


محمدعرفان شربتی